







هذا

ترجمهٔ کتاب تاریخ یمینی

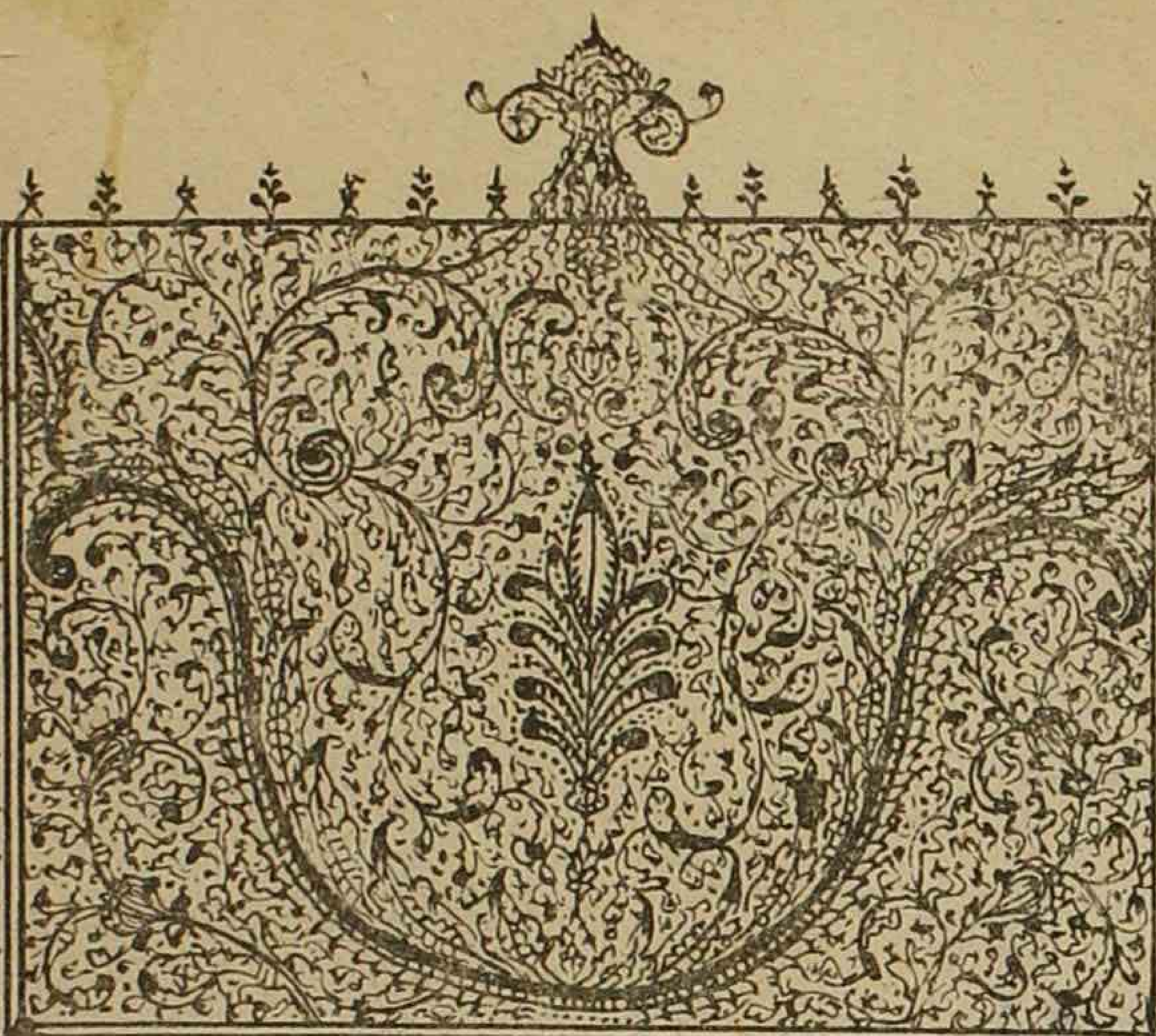
این کتاب مال جناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۰۱





دیباچهٔ متعلق بکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله والمنه که زمین دولت همیون و سلطنت روزافزون شهریار
جمجاه که هرچه تا درمکان هنگری همه کشور اورا روا و تا هرچه از زمان
پا داوری همیشه افسر اورا سزا و تاج داری کیوان بارگاه که خدایٔ بهشها
فرمان جوی و خلقرا یک سرفرمان گوی تولّای ذاتش بر هر دانا
و توانا لازم و ثنای صفاتش بر هر بینا و گویا متحتّم خداوند نعم جهان
کرم حامی امم ماحی جور و ستم فتی السّن کهل الحلم والحجی یعمّ
بنجح الآمال بالنّائل الغمر له همة لمّا حسبت علوّها حسبت
الثّریا فی الثّری ابدا تجری غدا داعیا للمسلمین وناصر له الله
داعٍ قد تکفّل بالنّصر مالک معالی همم ملک الملوک فی العالم سیّد
السّلاطین الاوّلین والاخرین مشیّدا ارکان الاسلام والمسلمین السّلطان ا

ابن السلطان

ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد الله ملکه و برهانه
جهان را زینت و شوکتی عظیم و ایران را رونق و شکوهی جسیم پدید آمد
امن بلاد و امنی عباد و عامه و خاصه حاصل افتاد و اکتساب مراتب
هنر و فضائل فضل در میان خواص و جمهور متداول گشت تا هر مستعد بجد
وجود خود در تکمیل مقامی ارجمند برآمد و هر طالب مستعد باندازه
شأن خویش در تحصیل نامی بلند برخواست و از احکم اسباب و اتقن
وسائل در این باب کمال رای و رویت و تمام جهد و کفایت شخص
اوّل رجال و عین ثانی ظماء آمال است اعنی کافی ملک و کافل مملکت
حجة الکفاة و محجة الاعیان الحماة ملجأ جهانیان و ولیجه بندگان کهف
مقصود و ظل ممدود لواء معقود و شرب مورود و برهان الامراء سید
سلطان الوزراء جناب اجل اکرم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم
ایده الله بنصره که بوقت فرصت و حال فراغت از ترتیب و تمشیت
مهمات امور دولتی و سوانح مملکتی بملاقات اصحاب فضائل و امجاد
قبائل و افراد اماثل و آحاد افاضل اهتزازی بلیغ میدارد و نشاطی
عظیم بلکه بسیار انچنین افتد که در مکالمت و مقاولت با ایشان بطبع سلیم

مستقیم و ذهن وقاد نقاد تحقیق اصلها و تبیین فرعهائی چند می کند که مخالف را
مجال عذری و محل ردی نماند ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و از جمله مآثر این دولت جاوید مدت و فوائد مکارم ذات
سعید این صدر اجل اعظم کی آنکه گیتی چند از اساطین اولین و اساتید
آخرین بجهة فترتهای اطوار پیشین و فتنهای روزگار اقدمین و تغیرات
احوال و تبدلات ابدال از میان رفته و اگر بندرت چیزی بدست افتادی
مجهول القدر بودی و احدی در تعمیر اسلوب و تصحیح مکتوب آن بر نیامدی
و اینک بحمد الله و المنه هر چه بخواهی از کتب چه در معقول باصناف او و چه
در منقول باقسام وی در هر ناحیتی از نواحی ممالک محروسه ایران بخصوص
دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان از قدیم و جدید موجود و دست
داد بای وقت و فضلای عصر همکی همت در ضبط کتب و رسائل و در تعمیر و
تصحیح و ترتیب و تنقیح آثار اوائل مصروف میدارند و از شمار کتب و رسائلی
که نادر الوجود میبود و نسخه صحیح آن را چون عنقای مغرب کس نشان نمیداد
ترجمه تاریخ یمینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در شرح
مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین و مجملی از احوال
بعضی از آل بویه و آل سامان و دیگر امرای آن روزگار بلغت تازی ساخته و

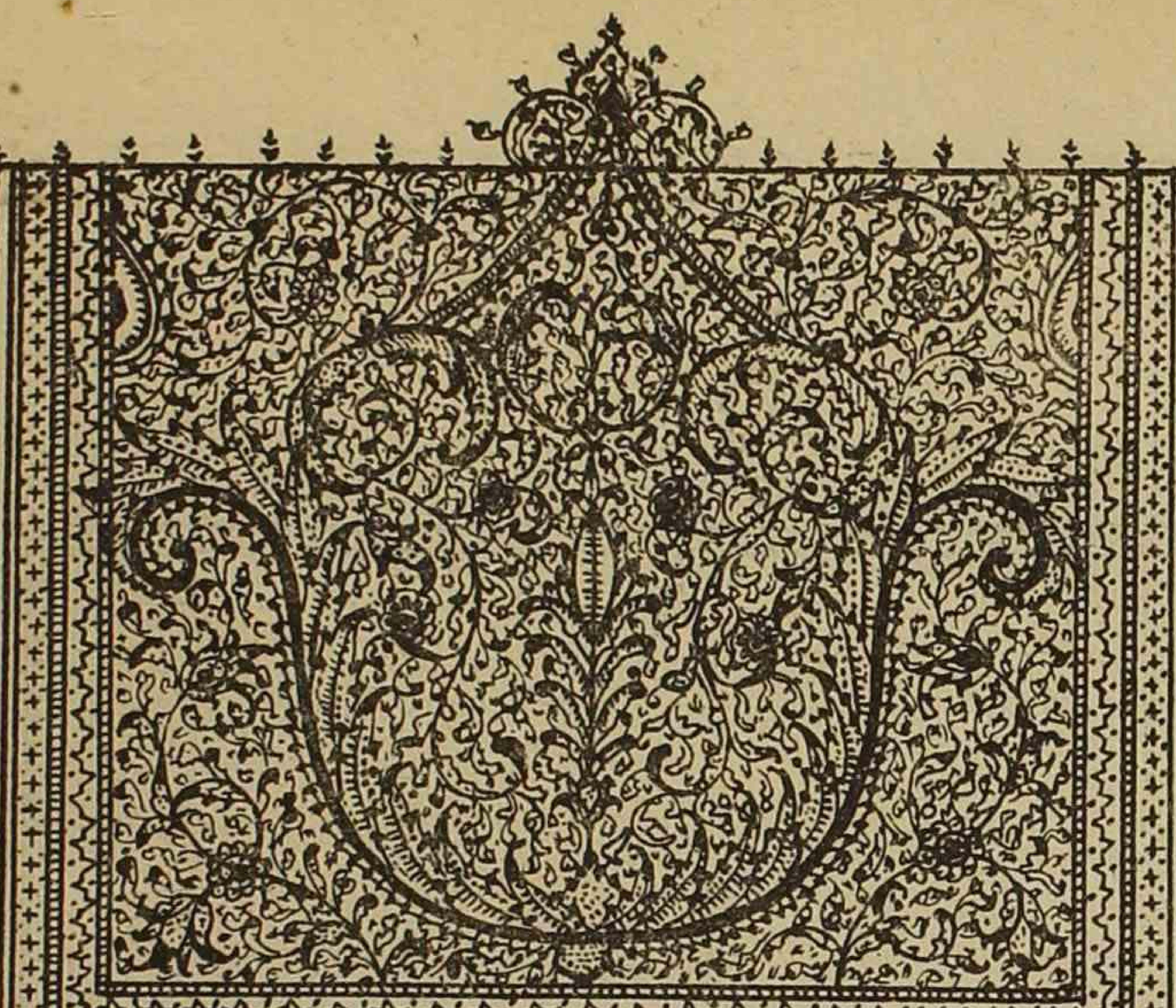
پرداخته در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و رزانت و این ترجمه را
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بروزگار اتابکان
اذربایجان و پسر کلان اتابک محمد ایلدگز چنانچه خود در اول ترجمه بیان میکند
بزبان فارسی باسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت بلیغ و مطبوع
در آورده و ازین کتاب در این ایام سعادت فرجام بدار الخلافه حفظها الله
عن البلاء والآفه نسخهای متعدد اندرست لکن صحیح و بی غلط نادر است
لهذا بنده درگاه همیون شید الله ارکانه بهاء الدوله بهمن میرزا
بن فتحعلی شاه قاجار انار الله برهانه بعد از تقدیم شرایط آستان بوسی
در ایام معلومات و ادای وظایف دعاگوئی بساعات معدودات
غالباً بمطالعه کتب تواریخ و رسائل اسمار و اخبار اشتغال می یافت و
بمصاحبت و محاورت جناب افاضت مآب علام فهام محقق کامل عارف
و مدقق فاضل ثاقف مولانا حبیب الدین محمد جرفادقانی اصفهانی
میجست و از جذوات فضائل و آداب او مقتبس میشد تا بوقتی از شهور
سنه یکهزار و دویست و هفتاد و یک هجری که دو سه نسخه معتبر ازین ترجمه
با شرح مینی که بر اصل یمینی متعلق است با دیگر کتب چند از لغت فارسی
و عربی موجود آمده از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم که این ترجمه را



بگاه فراغت از مشاغل ووظایف خویش تصحیح نماید ولغات
غریبه وعبارات مشکله او را بتنقیح تفسیر سازد واشعار تازی او را
بنشان اعراب وبیان املا مبین کند وهم آن رساله را که ابو النضر
عتبی در آخر کتاب خود در مرثیت نصر بن سبکتگین انشاء کرده و
مترجم مشار الیه ویرا ترجمه نیاورده مترجم سازد تا بآخر این
ترجمه ملحق آید ملتمس را بقبول وسئلتم را موصول نمود والحق کمال سعی
واهتمام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سراپا درست
از میان بر آمد که محل اعتماد فضلاء وقت وموقع اعتبار ادباء روزگار
گردید وبتاریخ شهور سال یکهزار ودویست وهشتاد ودو بدار سنه ۱۲۸۲
الطباعه فرستادم که مجلداتی چند از آن مطبوع افتد تا این نسخه
نیز از یمن دولت اعلیحضرت شهریاری خلد الله
ملکه در بلاد ایران وسائر امصار
ودیار بوجه صحیح ومعتبر
مشتهر باشد والله
هو الموفق والمعین







کتاب مستطاب ترجمهٔ تاریخ یمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان موصوف باشد و عنان
جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلّت قدرته و علت
کلمته است که آدمی را بزینت عقل و فضیلت فضل مخصوص کردانید و
ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور
معرفت مزین و منور کردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت
تا بنظر صائب و فکر ثاقب در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد
و بدانست که این صحف انگلیون که باعشار ثواقب ملونست و این سراپرده
بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت
پذیر نیست و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار و این بسیط اغبر

انگلیون بروزن عنبرگون کتاب مانی نقاش و دیباچهٔ هفت رنگ و نام انجیل عیسی ع

لغت

بوقلمون نام نوعی جامه و دیبای رنگارنگ و نام مرغیست معروف و نوعی هم هست در دریا که بشکل هر حیوانی دیگر نماید



که ملمع ست بمفاجر انهار بی قادری دانا و مقتدری توانا ممکن نیست
و بر وجود خویش که عالم صغیر ست اندیشه گماشت که این نقش که
نگاشت و از نا چیز چه چیز که آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم
اعضای او که کرد و قالب منظم او را بشعلهٔ حیاة روشن که گردانید و
لمعهٔ از فیض نور بحر است اساس و ایالت خطهٔ وجود او که باز داشت
و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیت او باتمام رسید و هنگام رحلت و میعاد
نهضت بفضای صحرا نزدیک شد پیش او نزلی لائق بنهاد و موافق بنیاد
او بمجاری پستان حاضنه فرستاد و هر یک را از لذات و شهوات
دنیا برابطهٔ متین در جزوی از اجزای او بست و هر عضوی از اعضای او را
سبب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان
و متنزهات تمتع می یابد و بحس سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات با خبر میشود
و بحاسهٔ ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه
از اسرار و ارادات خویش با خبر میدهد و وزیری بصیر و قهرمانی چنین
از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او باز داشت
تا منهاج منافع و مضار پیش چشم او روشن میدارد و درسی از معرفت
مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او مینویسد هذا خلق الله فأرونی



ماذا خلق الذين من دونه بل الظالمون في ضلال مبين پس درود
بر روان مقدس و روضهٔ زاهره و تربت طاهرهٔ محمد مصطفی مجتبی خاتم
النبيين و قائد الغر المحجلين باد كه صبح رسالت وصحن گيتي را از ظلمت
ضلالت پاک گردانید و آئینهٔ زنگ آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد
و خلق را از شرک شرک برهانید صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و
سلام بر ذات معظم و عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح
اسرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد درودی که اذیال
آن از همین نسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر اوتاد خلود مستحکم
همی گوید بندهٔ مخلص دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن
سعد المنشي الجرفادقاني تولاه الله في دينه ودنياه که چون ایزد تعالی
خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بیمن رای و رویت و فر اقبال و دولت و
علو رتب و سمو بسطت و نفاذ اوامر و نواهی و کمال اسباب پادشاهی
پادشاه عادل عالم مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة والدين
ناصر الاسلام والمسلمين ملك الامراء في العالمين الغ باربك اي
ابه اعلى الله امره ورفع قدره واعز نصره بیاراست و از خصایص
انصاف و معدلت و بسط جناح رأفت و رحمت بر ضعفای رعیت و

افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افادت الطاف کرم و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات او رهینهٔ تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاقد قربات و حرص بر بذل کرائم اموال و نفائس ذخائر در وجوه مبرّات و صدقات و بناء ربّاطها و قناطر و مساجد و منابر ساخت و در عهدی که موسم جور و زمان ظلم بود عرصهٔ حمیّت و حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجاء ضعفا و موئل فقراء و پناه ستم رسیدگان و ولیجهٔ مظلومان شد تا هر کجا کسیرا پای از مزلّهٔ اخطار زائل میشد دست در عروة الوثقای اهتمام او میزد و بعصمت جوار و ذمّت زنهار او تمسّک میجست و هر که را از مفوّق کمان زمان تیر نکبتی میرسید نکایت جراحت خویش را بمرهم رأفت و رحمت او معالجه میکرد و هر که را انیاب نوائب بسموم هموم خسته میکرد بتریاق اشفاق او تداوی میساخت و از بدو شهور سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمّد بن الاتابک السعید شمس الدولة والدین ایلدگز قدّس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام انداد دولت و راعی رعیّه و حامی همه بود بستهٔ دام اجل شد و ملک را از درج و

ولیجه: نهانی مرد و خاصّه و برگزیده او و معتمد علیه او از غیر قوم او و مردی که در قومی درآید و خود را با ایشان یکجا بکند

مفوّق: مراد مفوق فیه است و همچنین مفوق مراد از آن مفوق فیه است و مراد از آن جلّه و زه است که گرانشسته بشود در آن تیرکان چه فاق یفاق الهم فی الوتر اذا وضع فاقه فیه



شکوه و زینت و رأی و رویّت و قهر و قوّت و هیبت و سیاست خویش
عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین
اتراک از رشتهٔ ضبط بیرون افتادند و قرب صد غلام از ممالیک
کبار او که هر یک عفریتی از عفاریت انس و فرعونی از طواغیت بشر
بودند پای از جادّهٔ راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک عراق
مستحکم کرده در طرفی بقلعه مستظهر گردید و راه اهل عیث و فساد
باز داد و نقّاش قدر این بیتها را بر لوح خاطر او نقش بست شعر

ریاسةٌ باض فی رأسی وساوسها   تدور فیه ولا تخشی اندوبه

نظم
در سر داری که بر سر افسر داری   اندر سر آن آتش سودای
که در سر داری

و بعضی بر خانهٔ موالی خویش خروج کردند و بمعاندهٔ
آن دولت التجاء ساختند و بتشویش و فتنه و فساد و تفرّق کلمه
گراییدند و قرب بیست سال مدّت این فتنه و مادّهٔ این محنت در
تزاید بود تا خانهای قدیم برافتاد و در هیچ بمین کیا نماند و اهل تمکنت
بفقر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بفنا رسیدند و املاک
هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع متفرّق
گشتند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد و این

پادشاه

پادشاه عادل که دایم عمر باد در ایام مناطحه ایشان پای در دامن
وقار کشید و بجروسه فرزین که فروزین جهانست متمکن شد و بعد
راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود
و حق گزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و هرچند فرزه که در بیدق
دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته
نکال خواهند شد تا بمدتی نزدیک عرصه دولت از مزاحمت ایشان
خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار خر رود مار گشتند و برخی نشانه تیر دعای
مظلومان شدند و قومی در هاویه کفران و عصیان ولی نعمت اسیر
خذلان و ادبار ماندند تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة
والدین نصرة الاسلام والمسلمین ملک ملوک الشرق والغرب
غازی بیک ایدغمش حرس الله جلاله وضاعف اقباله
که نایب احد و رکن اشد دولت بو عماد و عمده ملک بخطبه کریمه اکرام
این پادشاه که زبده کوکب و زبیده ملک است استسعاد نمود و بوسیلت
این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش را تا د ثبات مستحکم گردانید
و بیمن مصاهرت و معاضدت رای و رویت او مزاحمان ملک را
جواب باز داد و بمشارکت و مشابکت یکدیگر خانه خواجه زاده



خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا والدین غیاث
الاسلام والمسلمین ابوبکر بن الاتابک الاعظم ابی جعفر محمد
بن الاتابک السعید ابی ایلدکز خلد الله سلطانه واعلی شأنه
برجای بداشتند ولشکر شام وارمن ودیار بکر وخراسان وخوارزم ودیگر
مواضع که چشم بر دیار وامصار عراق نهاده بودند وگردن طمع
بمنقار باز گرفته شد وشرعهٔ ممالک از شوائب کدورت صافی شد
واز هیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار در اقاصی وادانی جهان گرگ
از تعرض آهو تبرّا نمود وطیهو بذمّت باز تولّا ساخت وچشم فتنه در خواب
نوشین شد ودیدهٔ داد وعدل بیدار گشت وبساط امن وامان گسترده
شد نظم
در عهد تو شیر قصد آهو نکند — با مور ضعیف مار زور نکند
در دور تو باز اگرچه بیمار شود — از بیم تو آرزوی طیهو نکند
وامروز بحمد الله والمنّة باقبال این دو سردار کامکار ودو پادشاه
فرمان روا اساس عدل وانصاف موضوع است ورسم بدعت و
جور مرفوع ومدفوع حق تعالی ایشانرا سالهای نامتناهی از
دولت وپادشاهی متمتع داراد وسایهٔ معدلت ایشانرا بر ضعفا
رعیت پاینده ودائم داراد مصرع ورحم الله عبدا قال آمینا

وبحکم آنکه این خطهٔ مختصر که مسقط الرأس این ضعیف است در تصرف دیوان
(جرفادقان)
این پادشاه بود و بیمن ایالت و حسن کفایت او مشرف و مشیر
اوقات و معظم سال این جایگاه مقام سفر مود و بمتنزهات شکار
و صحاری این بقعه میل مینمود بنوبتی که اتفاق قدوم رکاب میمون
افتاد بر خاطر گذشت که لا خیلَ عندکَ تُهدیها و لا مالُ
فلیُسعِدِ النطقُ اِن لم یُسعِدِ الحالُ جائی که سلیمان ملک بر سد
سزد که اگر چون مور کمر خدمت بندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی
چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار (افسانها) ملوک و تواریخ پادشاهان
درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات
خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از تقلّب احوال و تبدّل
ابدال اعتباری گیرد و درین باب بصاحب عادل مؤید منصور موفق
مهذب الدین جمال الاسلام و المسلمین سید الوزراء الکرام
فی العالمین العالم ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن
ابی حنیفة حرس الله جلاله و ادام اقباله که صفی ملک
و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم اهتزاز
مبلغ فرمود و اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی

ال انی بمعنی شره



مفیدست و با قلت اجزاء وخفت حجم مشتمل ست بر شرح مواقف و
مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتگین رحمه الله و برخی از احوال
آل سامان و بندی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف
و امراء اطراف هم بعضی را متضمن ست صواب آن ست که از عبارتی
که با فهام نزدیک باشد و ترک و تازی را دران ادراک افتد بپارسی
نقل کنم و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجا
مجانبت نمائی و بالفاظی بشیع و لغات غریب تمسک نسازی و بدیهه
بداهت خاطر و سخاوت طبع دست و هم قناعت نمائی تا من
این عروس قیام نمایم در تألیف این بضاعت پیش امیر با میر
پرکار کنم و دو نوع از انواع فوائد ازین کتاب روی نماید یکی
انکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار اسلاف
ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکا
و فرمانروائی ایشان نگرد و بداند که تصاریف ایام و تعاقب
شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید
و از ایشان جز نیک نامی و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش
و بخشایش باز نماند بصیرت او در امضای این معانی ثاقب تر

کردد

ابن عتبی که مصنف کتاب یمینی
عتبی ست ابو النصر محمد بن عبد الجبار
عتبی ست در پیش نوع رسائل و
بهره از آل سامان با قرر و زار
بود و در زمان سلطان یمین الدوله
و امین الملة محمود بن ناصر الدین
سبکتگین بتقویت او تمام این کتاب
باشارت احمد بن الحسن المیمندی
الوزیر الملقب بشمس الکفاة
در کنج رستاق صاحب بربر شد
و ابو الحسن البغوی که حاکم آن
ناحیت بود سعایتها در حق او کرد
تا او را معزول کردند و از احوال او
کتاب شرح حال خود را مستقل
در رساله مبسوطه که مترجم مزبور
ستوده ترجمه آن نموده است
صح

ابقاء در ین مقام و مثل آن بهتر
افعال ست از ابقاء جمهور مغیر
رحمت و وفا
صح



کردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق‌تر شود دوم آنکه قدر
اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و خزائن
عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را بهای گران در تحت رق
و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک و مساهم خویش
گردانیدند و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیوة وفا ننمود و بعد از
انقضای عمر بکاری نیامد و دو سپری پنج تا کاغذ و قرصی پلید که
دو درم سیم سیاه ارزد ذکر ایشان بر صفحهٔ ایام نگاشت
و داغ ایشان بر پیشانی روزگار بنهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد
گردانید و بطون دفاتر و متون صحائف بذکر ایام و اقوال و
افعال ایشان آراسته کرد و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد
محمود بن سبکتکین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز
میگویند شعر لَوْلَا جَرِيرٌ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ يَكُنْ ذِكْرٌ جَمِيلٌ مِنْ
بَنِي مَرْوَانِ وَمُلُوكُ غَسَّانِ ثَنَاؤا غيرها قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ
فِي غَسَّانِ و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این بوم و پادشاه قطری
از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سر دارد قطره بود از
دریای پادشاهی ایشان تا نه بس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان

سیم سیاه یعنی نقرهٔ شوم و نامحمود و غیر خالص چنانچه سیم سوخته نقرهٔ خالص است

سلطنت و

از جراید خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل هنر حظی
نیافته اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان اعتنا
نموده اند کس از ایشان یاد نیاورد و از معانی و مساعی ایشان
یادگاری نماند این اشارت از صاحب عادل عز نصره قبول کردم
و مثال او را امتثال نمودم و این جمله را سوابق ایادی و عواطف
و سوالف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدهٔ
انعام و افضال او یافته ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از زبان تازی
بپارسی مشغول شدم فی ربیع الاخر سنه ثلث و ستمائة و اهل خبرت
و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تانقی نیست و ابو النصر
عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع
اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن
عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه
خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقف
قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت
و قصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهر است اول آنکه
نخواسته ام که بتکلف و تنوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه

ابو نصر



باند و هر فهم بدان نرسد دوم آنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام دارد
و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت
کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را اصلاحی
و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که
اگرچه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است
و اگرچه کسوت مهلهل عجمیه ام خلق است حلهٔ مفوف عربیتم نیک نو است
و اگر در زمان آل سامان و ایام آل بویه روزبازار فضل و فضائل
بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان که
درهای ثمین و جواهرهای نفیس می یافتند و از روضهٔ ایادی
و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مرتبعی انیق داشتند و
بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحلی میشدند و در ریاض نعم
ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یا چون سار بر کنار
گلزار ترنمی نواهی میکردند بدیع نبود امروز که باد قبول فضل
را کد است و آتش غیرت اکابر خامد و فضل فضول و مردم
از اهل علم ملول و درخت صناعت نامثمر اگرنه این حشاشهٔ
مکرمت و بقیهٔ اکابر و اکارم صاحب عادل سید الوزراء

عُوار بضم و فتح
عیب و عورت



اَطَالَ اللّٰهُ اَعْمَارَ الْمَعَالِی بِطُوْلِ بَقَائِهٖ هنروران را دل بازسید و برواج کار و نفاق بازار ایشان اهتزازی میسر شود در رقم سواد بر بیاض کشیدن حرام بودی و التفات بمخازن کتب محظور گشتی واین ضعیف را در ثنا و اطراء این حضرت حفظها الله بالجلال قرب ده هزار بیت نظم ست که اکثر آن در مجموعی که بروضة الخزن مشهورست مسطورست و بعضی در مجلدی دیگر که بشعلة القابس موسوم ست مرقوم و بوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده انشا کرده آمده ست تضمین کرده شد و وثوق بکمال کرم و مکارم شیم مولوی صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله معالیه حاصل ست که رقم تجاوز برین هفوات و عثرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین زلات و مزلات فرماید پوشید القصیدة العربیة لَقَدْ تَرَکْتَ رَبِیْعَ الْقُلُوْبِ خَرَابًا مَهَا ضَرَبْتَ بِالْاَجْزَعِیْنَ قِبَابًا یَتِمُّنَ بِهَا سُحُبًا فَلَمَّا وَرَدْنَهَا کَفَاهُنَّ جَفْنِیْ اَنْ یَشِمْنَ سَحَابًا عِذَابُ الثَّنَایَا اِنْ یَبْتَسِمْنَ عَنْ رِضًا فَاِنَّ هَاجِهِنَّ الْعَتْبُ کُنَّ عِذَابًا وَمَا طِیْبُ اَنْفَاسِ الصَّبَا عَنْبَرَانَةٌ تَضَمَّخَ مِنْ اَنْفَاسِهِنَّ قِطَابًا وَلَا عَبَقُ التُّفَّاحِ اِلَّا لِاَنَّهٗ تَعَلَّلَ مِنْ اَفْوَاهِهِنَّ رُضَابًا وَرَقَ

محظور

روضة الخزن نقیح ای ... الزاء و ... غلطهم الا ... وهو عباراتهم ... کروضة الخزن ... الوزراء

سحابا

تضمخ تلطخ ... بالطیب ... عطر

موضع ترا ... حزن و ... بتن

نیم



تبسم الفجر منهن حيثما نشرن وصيفا او اجلن سخابا عجرن نقابا
كي تصن ملاحة فضاعفن ملحا اذ عجرن نقابا ترى كل
ممدود السرادق حوله كعوب رماح يحتمين كعابا بكل حمي
الانف يصرف نابه اذا احد من بين العشيرة نابا شديد
كجلمود الصفا غيراته اذا ما اذابته الحفيظة ذابا مححبة مزدوقها
مصرع الردى فصار لها دون الحجاب حجابا هم ذهبوا فاستوحش
القلب بعدهم فاثر بعد الذاهبين ذهابا فكيف سلوي عنهم
بعد ما ارى اليهم سهو لاجمة وظرابا وقد كنت لا ارضى بعيشي
وان غدا امرا لبعد ما بين الاحبة قابا ذروني فاني كلما هبت
الصبا صبوت فلا ارضى بان اتصابا الى صدق ودي
الوزير تكافئني من الحب شيئا ادعيه كذابا ابي القاسم
المربي على آل هاشم خلائق منهم مرة وعذابا قصيده را بتمام
بناورد چه هر كه مطالعه فرمايد از يك پت غزارت فضل گوينده
وجزالت لفظ ودقت معنى محقق ومصور گردد وحاجت باطناب و
اسهاب نيفتد واگر در شرح معالي ومعاني ذات معظم اين خواجه
مكرم ووزير بي نظير كه بدان ممتاز است قلم بسط رود باستغراق

كعوب جمع كعب بمعنى انبوبة
ميان دو عقدهٔ نى
كعاب جمع كاعب دختره
كه پستان او بلند باشد
كه [illegible] سر دو دختره
نار پستان
ظراب جمع ظرب
كوه [illegible]
جمع

اوراق



اوراق بپایان نرسد و بهیچ اطناب و اسهاب اشکال آن ملکه شرح جزوی از اجزای آن مقدر نگردد و درین ایام که قحط سال فضل و فضائل است و روزگار رجا فی بر حقد اهل آداب و ارباب هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط متوحل گشته و جهل استیلا یافته کمال فضل و علو همت و سعت صدر و غزارت بحر و یمن نقیبت و صدق لهجت و شرف ابوت و اتساع عرصه فتوت و رزانت قدر و سجاحت خلق و اریحیت طبع و خصائص کرم و محامد و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل عذر خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تمیز در هواجر این حرقت و طمایر این مشقت در ظل ظلیل او ایستان ساخته اند و بر حرز حریز و حصن حصین اهتمام او گریخته و نمیجنه از محاسن ذات او آنست که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و دراین فن متبحر و ریان گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای او بممارست این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه روشن گشته که عکس اسرار و غور

هبوط یعنی نازل شدن

گشتن و دو بودن

متوحل ای ذی مشقت در ویرانی اهله

فاخره و خوش خلعتها که در پیش دیگران جامه شود که بر نزد آن رتبت که بگرفته او را اریحیت در طبع ببخشی ارتیاح در هر حرقت بمعنی داغ سوزش حرقت گیاه و بکسر یا بهریک و بابه بسوزنی و سوزش طبع و پیشه و نمیجنه در شانه هم



افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب پیش
او واضح و لایح باشد بیت ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
دی همت تو حاصل امثال داده پار قادر بحکم بر همه کس آسمان
صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار دریا براگر ز دست تو
یک خاصیت نهد دست تهی برون نجهد هرگز از بخار و دیگر
خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیدهٔ او آنست که لمحة البصر
از عمر او که امداد آن هست در روزگار متصل باد ضایع نماند و اگرچه معظم
اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و
چون لحظهٔ فراغی یابد بمطالعهٔ کتب و مجالست فضلا و موانست حکماء و
بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان استیناس جوید و ایام و انفاس بدان مستغرق دارد
و اگر دعوی کنم که مقوس چتر فلک بر چنین صدری سایه نیفکنده است
و در ربع مسکون در مربع مسند وزارت چنان وزیری ننشست
ببلاغات بیان و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل مبین و
حجتهای مبرهن مسجل گردد عربیه وَلَوِ ادَّعَیْ اَنْ لَیْسَ
فِی النَّاسِ مِثْلُهُ فَلَا تُنْکِرُوا اَوْ کَذِّبُوْنِ بِوَاحِدِ و هر کس که



بکاشان که مقرّ عزّ و مطلع سعادت و منشأ سیادت است رسیده
باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و مجامع
کتب و آن اخایر ذخایر و غرائب رغائب و قماطر دفاتر و
نفائس سفاین و اعلاق اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
و بر دار المرضی و دار و های یمن و انواع ادویه و معاجین و تفرقهٔ آن بر
فقراء و مساکین اطلاع یافته داند که علوّ همت بر ابواب خیر و تحصیل
علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حدّ بوده است و بر قدرت باری
تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی و عالمی در عالمی و بحری در بشری
و بحری در بحری بعینه تواند کرد شعر لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد لاجرم بیمن نقیبت و برکت
نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغ باریک اعز الله انصاره
روزگار دراز در فرمان روائی و کامکاری و فراغ و رفاهیت
گذشت و ملک پادشاهی برخورداری و تمتع یافت و امیدمندی
چنان است که هنوز در مقتبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان
عمر و فاتحهٔ امر است و حظ او فر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی
و فرمان دهی باقی است سالهای دراز اعزه و اولاد و اشبال

اوکه قرة العین ملک و جگرگوشهٔ دولت شد در ظل ظلیل و سایهٔ لوای
میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا ابد
صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و یگانهٔ زمانه و
آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم عقل و جهان کرم و
فضل منوّر و مزیّن باد انشاء الله تعالی اَطَالَ اللهُ اَعْمَارَ الْمَعَالِی
وَذٰلِکَ اَنْ یَطُوْلَ لَهُ الْبَقَاءُ اکنون بر سر مقصود آئیم و در ترجمهٔ
کتاب آغاز کنیم بِعَوْنِ اللهِ وَتَوْفِیْقِهٖ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْمُعِیْن

ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین و مبدأ کار او

امیر ناصر الدین سبکتگین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بفیض الهی
آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر ژیان
عنف گاه بخشش چون ابر بهمه کرم و لطف هنگام داد چون
باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و
شریف همت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد
و در تهوّر چون سیل که از شیب و فراز نپرهیزد و رأی او در ظلمت
حوادث چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو
چون قضا کارگر آثار نجابت و شهامت در شمائل او

۲ علم و

بر سر
با سر

سبکتگین بفیض ... از قرار ضبط صدر الافاضل
نام پدر سلطان محمود ...
و ... در ... غلام
البتگین بود که یکی
از امراء بزرگ آل
سامان بود ...
... سبکتگین در
تواریخ
...



روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا
ابو الحسین خازن گفت امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن
نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود
بخدمت تخت او رسید ببخارا موسوم بحجابت او و مدار کار و حل
و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بدو مفوض بود و ارکان دولت
و اعضاد آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از
انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و مغترف
چون ابو اسحق ابن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن
نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر
اعمال بر رای رزین و اندیشهٔ صائب و فکر ثاقب ناصر الدین
سپردند و چون ابو اسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک سپری شد
و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی
پادشاهی داشتی انصار و اعوان و آزاد و بندهٔ او محتاج گشتند
بکسی که سرداری ایشان را مترشح باشد و هر کس که اختیار کردند
تجربه عیاری کامل نداشت تا همگنان مجتمع الکلمة و متفق الکلمه
شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصائص فخری

سبکتگین

۲ شایسته

محک بکسر میم و فتح حاء آلت سودن و خط تراش و سنگی که برای زر و سیم عیار کنند و محک تیز کردن و محک بفتح اول و کسر دوم تیز کرده محک منتخب اللغه ع

ناصر الدین

ناصرالدّین سبکتکین را نیست و باتفاق بریاست و سرداری او
رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر
ناصرالدّین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح
همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال و فراخور احوال و مراتب او
تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفّار و قمع
اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام
و معبد اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و همواره بر آن
اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرک که از آتش خانهای آن
نواحی زبانه میزد بر خشم شمشیر آبدار می نشاند و معابد و معاهد
آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد و منابر
مینهاد و مومنان را در حرز امان میگرفت و مشرکان را در شرک
هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت آن ملاعین و مردهٔ آن
شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن بر صفحات ایّام تا قیامت باقی
خواهد بود و امیر ناصرالدین در تحمّل تکالیف آن اثقال و مقاسات شدائد
آن اشغال بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوّت بشریت از
آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تائید ربّانی متمشیت نپذیرد و

مناصره سلطان ... (margin)

مقاساة بحرکثیره (margin)

همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری حکایت حال ونمودار احوال
وافعال اوست شعر أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي وَأَخْذِي
الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ وَإِجْشَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي وَضَرْبِي
هَامَةَ الْبَطَلِ الْمُشِيحِ وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ
تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي بوقتی که از مجاری آن اسفار اسفار میکرد
واز سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند
که بوقتی با آن مدابیر در مصافی بودم وایشان بکثرت عدد
ووفور عدد مستظهر بودند وما در عدد از ایشان کمتر بودیم
ومدت مجاهدت دراز کشید واهبت وسازی که داشتیم نماند
وراه استمداد وطلب زاد بسته بود ومدتها در مضایق آن شدت
ومغالق آن کربت بماندیم ودر وس آن اشیاع دوجوه آن
اتباع از نایافت قوت ومسکه زندگانی مشقات کردند وطریق
مصابرت بر آن غصه ومشابرت بر آن محنت پرسیدند چاره
نداشتم الا آنکه با من بقایای قدری پست که از بهر ذخیره مطبخ
داشتم مانده بود آن جماعت را در آن مساهم ومشارک کردم
وهر روز بقدر حاجت بلغه از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد

الاجشام کاتجشم التکلیف

جشأت النفس ارجاشت

المشیح المقرش المقدور

السکه بضم هرچه بدو بدن که دارد از طعام وشراب

پست بکسر آرد ارزن وآردی بریان کرده در حضرموت کشته و بعربی سویق نامند

بلغه بضم ما یتبلغ به العیش



و وعده که در اعلای کلمه حق فرموده ست بانجاز رسانید و آن
ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند
و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و
همچنین ابوالحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت
میکند که در بدو کار که منصب امارت موسوم شد فسحت حالی
و اگر خواستی هفته یک دو نوبت امرای دولت را مهمانی
کند از راتب خاص خود توفیر ساختی تا بشرائط تمام و
قیام توانستی نمود و بران حکمت ترجیه روزگار میکرد تا
عرصه ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت حال
و مال در انفاق میفزود تا حضرت او کعبه آمال و قبله اقبال
شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول
اکرام او شدند نظم نفس عصام سوّدت عصاما
وعلّمته الکرّ والاقداما وجعلته ملکاً هماما و او
فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح ناحیت بست بود و سبب
آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری بایی توز نام
این ولایت را بالقهر از دست طغان گرفته چون طغان طاقت



مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت بازگذاشت و در کنف
اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از او مدد خواست تا ولایت
خویش از دست او بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را
ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانهٔ معمورهٔ او فرستد و
بهر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منخرط باشد و بمراسم
خدمات قیام نماید و پسر زندبی بنوا در خدمت موکب ناصرالدین
مقیم دارد و از آنجا که از نحیزت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
این دعوت را اجابت کرده باسعاف طلبت و انجاح حاجت او
زبان داد و با لشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین
دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب
لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محلات شهر بست
و خلقی بسیار از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند
و طغان با مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن
اضطلاع و یمن اصطناع ناصرالدین میگفت و در وعده که داده بود
و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مماطلت میداد و اندیشهٔ نقض عهد و
خلاف وعده میکرد تا دلائل غدر و مخایل مکر او ظاهر گشت و

طلبت: بمعنی مطلوب است

بهره‌بهزی و تعویق ... رعایت ... درکار

روزی که در صحرا مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را تقاضای
سخت کرد و او جوابی نالایق داد آن مقالت بجای دلت کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین را
مجروح گردانید و چون ناصرالدین این بحافظی مشاهده کرد دست
زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم بزد و خواست تا زخمی
دیگر زند لشکر درهم افتادند و غلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد
ناصرالدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند
و عرصه آن ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک گردانید گردانیدند
و بمقدار یک ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و
پای توز بناحیت کرمان افتادند و اندیشهٔ آن اعمال دیگر
در خاطر نگذرانیدند و امیر ناصرالدین را از جملهٔ فوائد آن
ناحیت ابوالفتح علی بن محمد البستی بود که در غزارت فضل فضایل و
کمال درایت و براعت نظیر نداشت و دبیر پای توز بود و چون
او را از آن ناحیت تباخ شد ابوالفتح از او بازماند و در شهر
متواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار
او مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام

فتح له ۲

این بار از زیاد از ابو ال ... ابو الفتح

نقر



تلقی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای
خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بای تور بود
بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب بدو
تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابو
بستی حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی
داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و
دیوان رسائل که خزانه اسرارست بمن سپرد اندیشه کردم که
این پادشاه را هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیست و بمعرفت
امانت و اعتقاد من غریب العهدست و مخدومی که مرا بوده است
موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی
تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف
قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم منتهای امنیت و غایت
مرتبت من بنده بیش ازین نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید
و مرا بدان درجه و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان صواب
شناسد که بمجندی از حضرت اجازت خواهد و هم در کنف رعایت
پادشاه بموضعی دورتر که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه

خداوند از بد تیر کارهای تو زنگبار کی فارغ شود و این ملک از سوابق
ونوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف
دست بوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت
تهمت و ریبت ریبت معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد
مستدیم و مستقیم امیر ناصر الدین را این سخن موافق افتاد و بشارت
فرمود که ترا بناحیت زنج باید رفتن و آنجا یگاه منتظر مثال ما بودن
تا چون آنحضرت ما آسته عار رود بی توقف روی بخدمت نهی
و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان
گردانیدند و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات آن
بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد
که شبی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و سیر مراکب بودم تا لمعه کهولت صبح در مفارقت
شباب شب پدید آمد و غره بام در صفحه ادهم ظلام پیدا گشت ۱۲ ص ۶
از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم بیاض روز
حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی
آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون



روضهٔ بهشت دلگشای آراسته چون پر طاوس و پرآن
چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی پهنا
این بیت بر خاطر گذشت شعر اَبُوکُمْ آدَمُ سَنَّ الْمَعَاصِیْ وَ
عَلَّمَکُمْ مُفَارَقَةَ الْجِنَانِ و عزیمت کوچ و مُقام در تردد افتاد
و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از
صفحه این بود که وَاِذَا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلَامَةِ فِیْ مَدَاکَ فَلَا
تُجَاوِزْ با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جائی ازین موافق‌تر ممکن
نگردد و لختی رخت و بنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند و آن مدت شاهوار دران بقعه در ظل ظلیل رفاهیت
غنودم و بر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت
خرامیدم تا مثالی موشح [مزین] بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت
شتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچ یافتم و بعد ازان دیوان
رسائل تا آخر عهد ناصر الدین بدو مفوض بود و در عهد سلطان [سلطان]
یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه نسخت
فتحنامها که از انشای او شایع و مستفیض است و بطون رسائل
و کتب و سفاین بدان موشح [مزین] و آراسته بر ذکر آن حضرت مقصور

المقام بضم المیم و بفتح ایضاً بمعنی اقامت و ماندن در جای

و درمیان

ودر محاسن و مفاخر آن دولت محصورست تا وقتی بسببی از
اسباب از آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت
فرو شد و چون امیر ناصر الدین را آن نواحی مستخلص گشت پائی فرا
کاشت و نیت غزو قصدار مصمم کرد **ذکر فتح قصدار**
و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن مواضع بحصانت آن
قلاع مغرور و بحصیت آن نواحی و بقاع مسرور و گمان بسته
که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف
روزگار بدامن آن نرسد و ندانست که پادشاه مقبل پای فلک در
شست گیرد و نسر طایر را به بنادق قهر بدست آرد تا شبی
ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس صبح از تتق قیرگون بیرون
خرامید با لشکری جرار پیرامن مامن او در آمد و او را در قبضه اسار
و خسار گرفتار کرد **شعر** فَأَخَذْتُهُمْ أَخْذَ الْمُقَصِّبِ شَاتَهُ
عَجْلَانَ تَشْوِيهَا لِقَوْمٍ نُزَّلِ و حالت او در صباح آن غارت
چنان بود که گفته‌اند **شعر** إِذَا خَرِسَ الْفَحْلُ وَسْطَ
الْحُجُورِ وَصَاحَ الْكِلَابُ وَعَقَّ الْوَلَدْ پس از حیث طبع
کمال کرم و کرم همت ناصر الدین چنان اقتضا کرد که او را بنواخت



و آن ولایت بروی مقرر داشت و حمل معین فرمود که سال بسال
بخزانه میرساند و سکه و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصر الدین
آراسته میدارد و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار
پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و بقمع
طاعین آن دیار رود امیر آن کفار مشغول شد و از یقینی صادق
و نیتی صافی در تحری طلب رضای ربانی مکابدت آن مجاهدت
میکرد و بر مصابرت با آن شدائد مثابرت مینمود تا قلاع و معاقل
آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و رایات حق در آن نواحی طلوع کرده بود مستخلص و مستصفی کرد
و با آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر در حوزه ممالک خویش گرفت
و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت
نمود و بیضه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک
خویش رخنه تازه و خللی بی اندازه میدید مضطرب شد و در مضیق
آن غصه بی آرام شد و متصور گرد که اگر در این مهم عظیم و ملم جسیم
و تهاون جایز شمرد و روی بممانعت و مدافعت ننهد ملک
موروث بر باد آید و از این واقعه هائل جهان بر او تنگ شد

مکابدت تحمل مشقت



وجز مکافحت و مکاوحت چاره ندید و ارکان دولت و اَنیاب
مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشکری انبوه روی
بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش اطفاء شمعی
کشد و ثلمه و رخنه که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام
در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود بر گیرد و جراحتی
که از تیغ آبدار ناصر الدین بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهمی
نهد و هیهات یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللهُ
اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و هم آمد تا از لمغان بگذشت
واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبه حشم و اجناد
سر در سکرات امانی محال و دل پر از سودا و خیال سعر
وَلَیْسَ بِاَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَیْسَ بِالنَّائِلِ یُشَمِّرُ لِلُّجِّ عَنْ سَاقِهِ
وَیَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السَّاحِلِ چون امیر ناصر الدین از ان حال
آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد
و روی بمدافعت او نهاد در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت
بهم رسیدند و نوبتها مصاف دادند و از هر دو جانب در
ممانعت و مماصعت و محاربت و مضاربت هر انچ در خیر قدرت

لمغان بروزن فرجان شهریست از نواحی هند نزدیک بغزنه

اللُّج بضم لجه



وامکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان
لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار
و بسته اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله دران واقعات
اثرهائی نمودند که افهام و اوهام از کنه آن قاصر آید و قوت
بشریت ازان متقاصر گردد و دران حدود بدان طرف که مخیم
آن ملاعین بود چشمهٔ آبی بود چون آب چشم روشن و صافی
که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات دران
چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف بر
خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه هیچکس را طاقت مقام
نبودی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات دران چشمها
انداختند حالی ظلماتی عظیم دران حوالی پیدا گشت و روز روشن
تاریک شد و باد و سرمای سخت برخواست و هوا از زمهریر
سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت
طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و چیپال رسول
فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در
حال فدیه بدهد و هر سال حمل لایق بخزانهٔ معموره فرستد و

هرگاه آن قوم را حاجت بودی که باران آید سرگین و پاره چیزی در آن چشمه انداختندی

الزمهریر یا لنک وجرانه دربرهان قاطع الشتاء در قاموس مرصوف بانکلب وهیرکی خاصه برفلة صبره ١٤ البرد



که امیر ناصر الدین کند در ممالک او و التماس چند مرابط قبل
و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول و نافذ دارد امیر ناصر الدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و جوانب
که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیاء و حشم خویش از نجم
اعیاء مکافحات ترفیه دهد سلطان یمین الدوله محمود تن در نداد
و اباء عظیم کرد و گفت این حادثه جز بقهر مخلص نتوان [illegible]
و مهاودت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عزت
اسلام نباید وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ رسول جیپال نومید بر گشت
و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخییب سؤال و [illegible]
آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند جیپال جز بمعاودت
و مراجعت رسول و تضرع و زاری چاره ندید رسول را باز فرستاد
و گفت نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار داد
زینهار به بدان شان میاور زینهار کی که از جان بکوشند
یکبار کی و خلاصه پیغام او آن بود که شما حمیت هند شنیده اید و
دانسته اید که در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از

مرگ



مرگ نترسند و از هلاک باک ندارند شعر و در کتب حد الف السیف
من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف مرحل لظم
بنشینیم چون کار بنام آید و ننگ بر آتش چون کباب و برا
یم چو زنگ و اگر امتناعی که میرود در مصالحت و مهادنت
سبب طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری ما ست
چون کار بتنگ رسید و از درجه خلاص و نجات طمع منقطع گردد
هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن و ممالیک و ناطق و
صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگر را بدست
خویش بقتل آوریم چنانکه حاصل غرض خاک و خاکستر نماند
النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة چون امیر ناصر الدین
این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه
بدید است خطا او فرغات اسلام و انضار حق در موادعت
و مصالحت دید پس یمین الدوله محمود در استعطاف کرد و شفیع
شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی بهزار هزار دینار شاهی
و پنجاه مرتبط فیل بر طریق جزیه از وی راضی شود و او
چند فرزه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در ستره مملکت خویش



باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا
بدهد تا از عهدهٔ این مشروطات تقصّی کند و از خدم و حشم منصور
جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و بقاع را بتصرف خویش
گیرند و بر این جملت عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند و چون
جیپال چند مرحله برفت و بمأمن رسید و در واسطهٔ ممالک
خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد
داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانیرا که بر سبیل خفارت و از
برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند برهینهٔ اصحاب
و احزاب خویش که بر درگاه ناصرالدین بحکم نوا قایم بودند محبوس
کرده و چون این خبر بناصرالدین رسانیدند مقبول نداشت
و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و کفران
نعمت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد
آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزم انتقام مصمّم کرد و
روی بولایت آن کافر غدّار نهاد و هر کجا میرسید از ولایات
او بهنیب قهر متلاشی میکرد و عمرانها می کند و بمیسوزانید
و کفّار و فجّار آنولایت را بقتل می آورد و ذراری و اطفال

خُفارت مشغله جوان دادن و ایمن نمودن



و اولاد هبرودکی میگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواحی
بود مستخلص کرد و مستصفی شد و دیگر نواحی ازان دیار بستد و معابد
و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد
و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح باقاصی و
ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همهٔ عالم مستفیض و
منتشر شد و کافهٔ اسلام بدان شادیها نمودند و مسترها فرو
و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد سعد
وَعَادَ اِلَی حَلَبٍ ظَافِرًا کَعَوْدِ الْحُلِیِّ اِلَی الْعَاطِلِ و چون جیپال آن
الحال مشاهدت کرد و ممالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمهٔ سباع یافت پشیمان شد و در چارهٔ آن محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز آمد
و جز انتصار و طلب ثار روی ندید و جز حرکت المذبوح چارهٔ ندید
فریادنامها باطراف نبشت و استغاثت کرد و قرب صد هزار
سوار جمع آورد و قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد و چون امیر ناصرالدین
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات
اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و الی ثلطف نار

تعالی که وعده که در نصرت اسلام و اعلای رایت دین فرموده
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف
صدور قوم مؤمنین و چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک
شد امیر ناصرالدین بستنکروار بر پشته برآمد تا کیفیت سواد و کمیت
اعداد ارقان لاعین مطالعه کند دریائی دید بیکرانه و لشکری چون
مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد
و چون گرگ که از سواد رمه چیره تر شود و کمات اجناد و حماة
انجاد خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات
موعود کرد امید و بر تبع و قهر آن مخاذیل تحریض و ترغیب
داد همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بسیجیده کار شدند و
دلها بر احراز مثوبت غزو و نیل درجه شهادت قرار دادند و امیر
ناصرالدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار
روی بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای
می آورند و چون ابلای عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
وفا نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان باشند و هم بران سبیل پیش
گیرند مثال او را امتثال نمودند بران موجب پیش گرفتند

بالجاز رسانید

۲ تحریض و تحریف کرد

ابلا عذره اذا عذره الیه فقبله م

تا آن



تا آن کافران را ستوه آورند پس یکبارگی
جمله حمله کردند و خلقی را از ایشان بقتل آوردند
و دیگران روی بهزیمت آوردند و از هر آنچه
داشتند از عدت و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند
شدند و آن ولایت بازگذاشتند
سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِ
لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا   و بعد از آن آدم در بر
کشیدند و از آن ولایت طمع باز بریدند و راضی
شدند که ایشان را در اقصای مساکن خویش
ایمن مقامی باشد که از تعرض اهل اسلام
آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی در
ممالک اسلام افزود و شعار دعوت حق آراسته
و بحسن کفالت و یمن ایالت ناصرالدین مشرف
گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن
نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن با
دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج که

صحرا نشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور
ناصرالدینی منخرط شدند و در کنف رعایت و
اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت
او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مددی بودی در مهمی
از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی و
محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت
رکاب او منتظم شدندی و متابعت رای و
مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی
و چون ازین مهمات برداخت امیر رضی الدین
ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
خراسان و دیگر ممالک مثل ماوراء النهر باو
استغاثت کرد و مدد خواست که تا لشکر را
که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند و او را
از بخارا که دار الملک و مستقر سریر سلطنت
او بود برانگیخته و در مملکت موروث او
طمع مستحکم کرده جواب باز دهد و ملک او را



در نصاب خویش مقرر گردانید امیر ناصر الدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات
همیون او نهاده بود بر خود واجب شناخت
این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاه امیرا
که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق ازعاج
کرده بودند نصرت دادن و بملک خویش باز رسانید
و خصمان او را مقار باز داشتن و حقوق صنایع
اسلاف او باعانت و اغاثت مقتضی داشتن
و این ذکر بر صحایف روزگار باقی گذاشتن
لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب
ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و فوا
و فوائد و عوائد آن سعی بدو و فرزندان او
باز گشت و آن مملکت در دست مخلفان او بماند
وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ



ذکر ابو

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دار الملک بخارا بر انگیختن

در شهور سنه خمس وستین وثلثمائه امیر سدید منصور بن
نوح سامانی وفات یافت وتخت مملکت وسریر سلطنت
خالی گذاشت وارکان آن دولت واکابر آن مملکت بر پسر او
امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند وبا او بیعت کردند واو در
مقتبل جوانی وعنفوان شباب بود متحلّی بفرّ الهی ودر رخ وی شکوه
پادشاهی وخصائص جهانداری وچون بر تخت مملکت قرار
گرفت درهای خزائن بگشادند وذخائر اموال ونفایس اعلاق
واعراض که اسلاف او بتدبیر وتقدیر وزرای بزرگ
فراهم آورده بودند بوجوه لشکر وقوّاد حشم وطبقات خدم
خرج کرد وهر یک را از اتباع واشیاع چنانچه فراخور حال وقدر
او بود بتشریفات گرانمایه وصلات ومبرّات پادشاهانه
بنواخت تا دلها بر متابعت ومطاوعت او قرار گرفت وگردن
کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند وبه انقیاد اوامر و
زواجر او استسعاد جستند وابو الحسن سیمجوری صاحب جیش



و لشکرکش خراسان به پیش پور بود متمکن در امارت سپاه
و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از احراق
خویش و رسیدن نوبت سیاست ملک بدو و وراثت خانه قدیم
و بیعت کافه لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف
و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادات موعود
گردانید تا او نیز اندران متابعت مساهمت نمود و بامارت
و سلطنت او همداستان شد و وزارت بر ابو الحسین عبید الله بن احمد
عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درایت
خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف
بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح آن مملکت مستقیم و مستدیم بداشت
و معاندان را در ربقه طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت
در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و
بالتزام حمل و اتاوت (ریژه و خراج) و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند
و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب
و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجانب بجای
داشتی و بشرائط موافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی

توخی طلب

موافقت



مطالب و تبلیغ آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالبات
که از اطراف رفتی دقایق ایجاب و انجاز منظور داشتی و گاه
از انواع تحکم آنحضرت متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء
غالب آمدی و ازان مواخذات و مطالبات استنکاف نمودی
اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت در خواتم
لجاج و نتایج مخالفت یا دآوردی آن و ساوس را بمراقبت
جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی و طلیعت
نوتبیس سرکش را بمقود عقل و کفایت رام گردی شعر
وللحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم
و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
هر سال حملی بمستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان
استیجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان
می آمدم بر عزم حج چون بخدمت حضرت عضد الدوله رسیدم
بر قاعده معهود بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود
و از احوال ملک خراسان و انتظام امر آن دولت در ضمن
اهتمام و کنف کفالت و عهد تدبیر و وزارت شیخ ابو الحسین

عتبی استکشاف کرد واز مجاری احوال ومنازل اشغال او
تعرفی فرمود وگفت اگر از آنحضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی
کرده عرض باید داشت تذکره که شیخ ابو الحسین فرامن داده
بود مشتمل بر ملتمساتی معین بوی دادم ودر آن جمله هزار جامه
ششتری بود مطرز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم
ابو القاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین وپانصد جامه
مطرز بالقاب شیخ جلیل ابو الحسین عبید الله بن احمد وپانصد جامه معلم
باسم حسام الدوله ابو العباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
خشمناک ومتغیر گشت وعنان تمالک وتماسک از دست او برفت
در روی فرامن کرد وگفت اگر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار
کردی وپای در دامن سلامت کشیدی واندازه کار نگاه داشتی
اورا وصاحب اورا سود مند تر آمدی ازین تحکمهای نالایق
که بر ما می کند اما باد نخوت بیخ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و
آتش ستم اسبان نامدار خاک از قعر چون بر انگیزیم و ساحت
آن اطلال ومعاهد آن اعمال مقصد شیران خدم ومنزل
دلیران حشم خاص کنیم تا او قدر خود بشناسد ودر مخاطبات

حضرت

حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام نماید اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ
فَلَنَاْتِیَنَّهُمْ بِجُنُوْدٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُوْنَ احمد خوارزمی گفت مرا از نهیب او قوت از
اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم
و با استشعار و خوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون
موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد مرا باز خواند و تالّف و
تلطّف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام [نمود] و گفت تذکرهٔ که دا
مثال دادیم تا باتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابو [الحسین را]
غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد باید که ضیاع [او را]
حاضر کنی و بر وفق مراد و حسب مرتاد آن جاها بفرمای چنانکه تا
وقت بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند گفت بیامدم
و آن جاها بر آن موجب که ملتمس او بود بقبض بودم و چون
بازگشتم با دیگر محمولات و مضافات بنجارا رسانیدم و
ابو الحسین عتبی در علو همت و وفور کرمت و کمال فضل و [فضائل]
و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب
السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح

السبق

او بالغها بود در ثنا و اطرا و قصاید در مدح بر پرداخته شد علی الخصوص ابو طالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید شعر

هذی عزائم عتبی تفرق ما … بین الجماجم والاعناق ان عتبا

ذو همة ملأ صدر الدهر ان ربت … من صدره لم تسعها الارض مضطربا

اذا انتضی للردی او للندی فلما … اجری به سحبا او جحفلا لجبا

ينجي الصعيد صعادا او الندی … اذا تهلل للمعروف او قطبا

و هم او گوید شعر

كتائب منصورة ملكية … ابى السيف فيها ان يرى الغمد مضجعا

يؤيدها عتبى عزم مؤيد … بحزم يخلی خلفه البيض ظلعا

اذا امر الشيخ الجليل سيوفها … هوت سجدا للداعين وركعا

يعود بها وجه الخلافة ابيضا … بابيض من ابناء عتبة اروعا

و لحام گوید در مدح او شعر

واعتب الدهر اذ عاتبته بفتى … من آل عتبة نفاع وضرار

كانما جاره في كل نائبة … جار الاراقم في ايام ذي قار

تجری مكارمه فی لا و فی نعم … فالناس في جنة منه وفي نار

و ابو الحسين علوی در مدح او گوید شعر

كانما الدهر تاج و هو درته

وَالمُلكُ وَالمِلكُ كَفٌّ وَهُوَ خَاتَمُهُ وَالبَحرُ وَالبَرُّ وَالأَعلَامُ أَجمَعُهَا
وَالخَلقُ وَالفَلَكُ الدَّوَّارُ خَادِمُهُ

و امیر حاجبی بزرگ با بو العباس تاش دادند و او در مباشرت آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید در تألیف اهواء و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در انجاح حوائج و تنجز اطماع هر یک مبالغت واجب دیده و همکنان را سغبه (کریبه و تشنه) و شیفته هوای خود گردانید و شیخ ابو الحسین عتبی در ترتیب (تمشیت) و تمشیت کار و اعلای درجت و ارتقای مرتبت او جد بلیغ نمود و ابواب اصابات (صابات) و فوائد و عوائد بر وی گشاد تا او بخزائن و ذخائر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکر کشی متوفر گشت چه ابو العباس تاش از ممالیک ابو جعفر عتبی بود بخصائص عقل آراسته بود و فور رشد و کیاست متحلی و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و مخائل او لائح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب الأخلاق گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق امیر سدید منصور بن نوح دید و تحفه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بشیخ

ازین ابن تقبره ان الشیخ اکبر من ملاحی و اکثاری لکن اعظم بینکما الشیخ اشعار

این ابو جعفر را بعضی گمه اند پدر ابو الحسین عتبی بعضی و بعضی گفته اند پسر عم او بود

العتبی منسوب الی عتبة بن غزوان من بنی العرب



ابو الحسین عتبی رسید او را از بطانهٔ خویش شناخت و یمن نقیبت
وحسن رای وانجاء وکمال فطنت ورزانت او اعتماد تمام فرمود
واورا درمعرض اشغال جسیم آورد وبمنصب بزرگ برسانید تا
بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام نمودند وبسمت خدمت
او التیام کردند پس امیر حاجبی بفایق داد واو هم چنین از حماة ملک
منصور بن نوح بود ودران حضرت بمقامات مذکور ومواقف
مشهور اختصاص یافته وحقوق اکیده ووسائل حمیده مندرج
ومستدرع داشته وسپهسالاری خراسان بر ابو الحسن سیمجور مقرر گشت وهر یک
در صیانت رونق ملک وحمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمود
وامور آنحضرت بمشارکت ومشابکت وموافقت ومطابقت
ایشان در نباهت قدر ونفاذ امر وعلو رتبت وطراوت
حال بعیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد وبچشم زخم ایام وبقیاء
روزگار روی در تراجع نهاد واساسی چنان مؤکد وقاعدهٔ
بدان متانت ممهد بدست حوادث واهی ومتداعی گشت
شعر إذا تمّ أمرٌ دنا نقصُه توقّع زوالاً إذا قيل تم
مبدء وهن وفاتحه خللی که دران ملک ظاهر شد بجهت کار سیمجوریان بود



ذکر حال سیستان خلف بن احمد پادشاه سیستان
بود در شهور سنه اربع وخمسین وثلثماه بسیج حج کرد و خلافت
خویش دران اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او با دست
گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز
گشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته
دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از وی مدد خواست تا
بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص گرداند
گرداند منصور التماس او را باجابت مقرون داشت و جمعی را
از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را
بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او بکنند طاهر
چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و
باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت
و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا
باز گردانید پس ناگاه طاهر بر سر او تاخت و او را شکسته
و منهزم بجانب غزنین انداخت خلف دیگر بار از سر اضطرار روی

اسفزار بروزن اضطرار موضعیست از اعمال هرات

بادغیس ... موضعیست از قلمرو هرات



بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استغاثت و استمداد
تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز
و اعتنا بمهمات او مبالغت کرد تمام و واجب دید و لشکری
جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بشهر
سیستان آمد رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در
مخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده
و بعضی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را
در حصار کرد و کرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد
و از سمت عصیان تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود
والتماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاربان
امین کرداند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست
بوس حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بار رسال
و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش
متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعدهٔ معهود

ورسم مألوف باز رفت و برین حال سالیان بسیار بگذشت
تا طغیان نخوت و نزوت بر مزاج او استیلا یافت و حق
این دولت فراموش کرد و در الفاظ و طایف حمول و اتاوات
بحضرت بخارا تقاعد و التطاط نمود و او را بمثله و مخاطبات
مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف
تنبیه فرمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت
خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشحیذ بصیرت مقصر تا
حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان
بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعهٔ ارک محصور گردانیدند
و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و وزیر ابو الحسین عتبی بر تواتر مدد
میفرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت این مهم
تحریض میکرد و هیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون
نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها رتاج این کار
بسته بماند که مصاعد آن قلعه با ملک همراز بود و با فلک هم آواز
سطح او سمک سماک می بسود و دیده بان او زمزمهٔ ملک میشنود
و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضیض او

جائیه مهلهل می یافت شعر مِن کُلِّ عاصِیِ القُلتین کانّما
یُرمی علیه من السّماء بسُلّم ویرامن او خندقی عمیق بود که اندیشه
در مجاری آن بپایاب نمیرسید وو نجم را در مخایض آن پای کل فرو
میشد چون نهنگ سواره وپیاده را فرو میبرد وچون اجل
برخورد ودرشت القاء میکرد شعر یَتَهالک الانسان فی جنباته
مثل الفراش علی شفیر النّار ویکاد یبتلع الفؤاد من خمامه
مثل ابتلاع الرّمل للامطار وخلف بفنون زرق وضروب
حیل محاصران را تشویش میداد وهر جا که مقام میساختند
سبوهای پر مار و کژدم در فلاخن منجنیق بدیشان می انداخت
و از مأمن ایشان کمین مباحث و سبها شبیچون بر ایشان
می تاخت تا مدت هشت سال بدین حال در مقاسات آن
شدائد و معانات آن مکائد گذرانیدند و مردان از کار
باز ماندند و اموال و خزائن و حرائب مراکب و رکائب و سلاح
سپری شد و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و
منتشر گشت و رونق سامانیان از آن پس روی در نقصان
آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حسّاد و تجاسر اضداد

جنبات جمع جنبه بسکون نون
مثل ثمرات بفتح میم جمع ثمره
بسکون میم
شفیر کرانه چشم کوره بود
رودیه و کرانه وادی و
کرانه لب شفر کرانه
هر چیز و کرانه
وادر ...



باطفار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو بجوانب ملک راه میافت و هر کاری را غایتی است و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن سیمجوری فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده کرد با زمانه غدار یار شد و عنان مناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهمال و اخلال پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تحاذل پیشه ساخت شعر

کلما انبت الزمان قناة ... رکب المرء فی القناة سنانا

تا ابنای دولت و اکفای حضرت زبان وقیعت در او دراز کردند و در تثریب و تقریب مجال فسیح یافتند و گفتند اما ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس از صنایع و بندگان ظاهرتر نیست که بر بو الحسن سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه حوزه مملکت است بدو ارزانی داشت تا وقت هجوم محن و هجوم فتن ناب احدی و رکن اشد



او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر وقایهٔ ملک و دارشان و مخلفان او کند از رکه کفران نعمت اغاز کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت رونق سریر اغضاء و اغماض نمود بعزل او مثال باید داد و اعتداد و نان پارهٔ او بدیگری[2] دادن که بکفایت امور و سد ثغور و موافقت جمهور رعیت قیام نماید و حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند[2] و چون این مثال بابوالحسن سیمجور رسید سلطنت و غرور زمام تمالک از دست او بستد تا جوابهای عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت التفات ننمود پس در خواتیم کار نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی موهوم و خیم دارد و در ایام شیخوخیت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن و بلاء بمغناطیس بخود کشیدن و زهر بکام چشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضاد و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح

[2] از بنده کان مه دولت

[2] و منصب و شغل او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند مه



ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت شعر

وَاَنَّ اَمیرَ المُؤمِنینَ وَفِعلَهُ لَکَالدَّهرِ لا عارٌ بِما فَعَلَ الدَّهرُ

و باهریک مقرر کرد که رضا بالقضای جبلت [باری] عظمة [فذلک] والزام سمت مذلت
از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و
لواحق مکاره ازان تولد نکند سزاوارتر ازانکه خویشتن را
پذیرهٔ بلا و سر اسهمهٔ عنا ساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن
و رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و پوزش بسیار کرد
و عذرها خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشانده است
و آن را به آب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف
اکرام و حجر انعام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او سایه [جهانا]
کشیده و بارور شده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و ادای
این نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمهٔ آتش سازد در آن معذور
و مغفور بود و رسول را بر جملهٔ طاعت باز گردانید و از عرصهٔ ملک
خراسان برخواست و بر جانب قهستان تحویل کرد منتظر
آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب

لک الدهر ... بکالدهر

قهستان معرب کهستان است و آن ناحیه‌ایست میان نیشابور و هرات و میان سیستان و اصفهان و یزد کذا فی تقویم البلدان



سیستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقده ذنب
درهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم در شکال اشکال
بمانده بکیاست و شهامت و حسن اطلاع کفایت کردن
و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالق کربت خلاص دادن
ابو الحسن سیمجور بسیستان رفت و میان او و خلف اسباب
مودت و مواخاه و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود
چون آن جایگاه رسید در سر کسی را بسوی وی فرستاد و
بر سبیل مواطاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت
در این ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف
مملکت روی نمود و چون آنچ در آن منافست میرود و برو
برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود بر باد آید و بخاک
فرو شود سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد طریق آنست که از
این مقام برخیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این لشکرها را
بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بردن
برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد اشارت
اختیار پیش گیری خلف آن نصیحت بشنید و بقبول داشت و

اصم عددی را گویند که کسر صحیح نداشته باشد و جذر عدد آن عددی را گویند که چون در نفس او ضرب کنی آن عدد دیگر بوجه تحقیق حاصل آید چنانکه دو که از ضرب او در خود چهار حاصل آید پس جذر چهار دو باشد چنانکه جذر نه درست و سه معلوم نیست که اصم جذر ندارد الا بوجه تقریب انهم در تحقیق اشکال دارد

داشت



دانست که آن سخن از سر خلاص و اخلاص میرود و از حصار ارک برخواست و بقلعهٔ طاق رفت و ابوالحسن سیمجوری و اولیای دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بروند و فتح نامها بحضرت و بهر طرف روان کردند و خطبه و سکّه بالقاب نوح بن منصور مزین کردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان خلف و حسین بن طاهر ظاهر شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر حسام الدوله تاش و اشتقال زعامت لشکر با او

پس حسام الدوله تاش را به نشابور فرستادند موسوم بمنصب سپه سالاری

برخاست

بمنصب



وسرداري لشكر وزمام حل وعقد وبسط وقبض
وابرام ونقض بدست حزامت وشهامت او
دادند وفائق خاصّ را ازبهر معاونت و
معاضدت بوی بازبشد ونصر بن طز شرابی
وجمعی از وجوه لشکر وامراء ومعارف
دولت درمتابعت رایت او روان گردند
وبخزائن ومراكب واسلحه واسباب
سپهداری اورا مستظهر ومزاح العلّه
گردانيدند چون به نيشابور رسيد بساط عدل و
انصاف ورحمت ورافت بگسترد وامور
دواوين وقوانين درسلك نظام آورد
ورسوم جابره برانداخت واطماع مستأكله
از ضعفا ورعيت كوتاه كردانيد ودر
زعامت جيوش وتقديم وتاخير درمراتب
ومقادير واقامت مراسم رياست و
سياست وشرائط قيادت وسيادت

مزاح العله دراکرینه
که تعلل وبهانه از آن
برطرف کرده آمده باشد
وَ مِنه ازاح الله العلل
فی التکلیف لغیر زایل
ومصدر ازاحها
و عذرها را در تکلیف
صح

باقی

باقصی الامکان رسید و در این عهد شمس
المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بویه بخراسان
افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و
مؤید الدوله واقع شده بود

حکایت حال قابوس و فخر الدوله

و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر
بود که هر سه اهلیت پادشاهی داشتند
عضد الدوله و تاج الملة ابو شجاع و مؤید الدوله
بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان
و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تدبیر
دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یکرا
طرفی معین تعیین فرمود و بر آن عهدی
و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که صابی در کتاب تاجی

این قابوس از [illegible] مازندران و جرجان بود پدر او زیار بود که وشمگیر [illegible] گردید زیراکه [illegible] [illegible] ابو اسحق ابراهیم بن هلال که از صابیان [illegible] بود و در خدمت عضد الدوله بود شاعر و نویسنده معروف [illegible] در ماه مبارک رمضان روزه داشت و قرآن از تمام حفظ کرده بود [illegible]

شرح داده است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
در ان ولایت که بنام فخر الدوله بود منازعت کرد ملک برادر منغص
کردانید و لشکرا در البز بفت و روی بولایت او نهاد تا
بتصرف خویش گیرد او بدار الملک همدان مقیم بود چون مسافت
میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفتند و در زمره حشم او منخرط شدند و
ازین حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست طبع
و نفاذ مکیدت عضد الدوله بیندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار
که ابن عم او بود بردست لشکر او شهید گردیده بود مستشعر شد
و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی
قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت او التجا ساخت
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام
مورد او بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در
مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
نفائس است و عزیز ترین رغائب عرضه مهمات و وقایه ذات

او کرد



او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پیشکش بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک خویش بدو باز گذارند و او را مستظهر گردانیدند بمواثیق و عهود در اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حقوق وفود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه زادهٔ بجائی پناهد و از انجا توقع وفا و حفاظ دارد و انگاه جفا بیند و با او غدر کنند و بحطام دنیا وی بفروشند و در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و مرا خود در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند و گاه حمایت از تیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز ان نباشد که قابوس را ناموس برد و از شعلهٔ زبان ملکه از لمعهٔ

اخفار بمعنی نقض عهد و حفا(ظ) حق است و همزهٔ افعال در اینجا از برای سلب است زیرا که خفر بمعنی عهد نگاه داشتن و زنهار داری است

سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مقاومت
و مکافحت قابوس مصمم کرد و بموید الدوله نوشت که اسباب
برهمدیگر زدن ... یکدیگر جنگ کردن
مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس آورد
مقاومت
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و اهبت
کار بد و فرستاد و از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از
عرب و دیلم روی بجرجان نهاد هر کجا رسید از ولایت
قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر ولایت فرستاد
و بالتصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی
مبادرت نمود تا گرگان که دار الملک او بود از تعرض
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند
و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصه کارزار
از خون کشتگان چون لاله زار شد   نظم
بوقت کر و فر از گرد و خون و مشعله گشته   هوا نیل و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر
پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشها انداختند
و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلعه از قلاع

چون



خویش رفت و بخزاین و دفاین انجا کامستظهر شد و اهبت
غزبت بساخت و به نشابور رفت و فخر الدوله در راه استو
بدو پیوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و حضرت
بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش اگاهی دادند و توقعی که
ایشانرا بحسن جوار و ارتحت ان حضرت در اغاثت ملهوف
و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک رفته
بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
اعلام دادند و انکه براه امید انتعاش و ارتیاش بجز
بعون و نصرت و مدد و اعانت ان حضرت متصور نیست و تشفی
و تلافی خلل جز بمظاهرت و مضافرت آن دولت ممکن نگردد
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام
مواجب حقوق وفادت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت
و بحسام الدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشانرا اکرام
دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک مبالغت
واجب بیند و ایشانرا بملک موروث باز رساند و بجواب
خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله

استو که
استو نیمچه شهرست
در راه نسا و ابیورد در
نواحی نشابور
صح

بجوار کسی جای زیستن پناه
بکسی دادن

ارتیاش پر و بال بر آوردن
و دیگر شرح حال
صح



تا پس آن مثال را امتثال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای مشرق را
جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اوّل
جرجان که دار الملک قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از
مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آرد و فایق را فرمود
تا بر راه قومس بجانب ری روانه شود و مادّه مدد اعوان و انصار
مؤید الدوله منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از
جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت
گردد و چون فائق دو مرحله راه برفت تاش پشیمان شد
و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه و حشم او آمد
از حزم و احتیاط و تنبّه و تیقظ دور شناخت چنان صواب
دید که فایق را باز خواند و باز آمد و با هم رسیدند و در تظاهر
و تضافر مجتمع و متفق شدند و چون بگرگان رسیدند مؤید الدوله
در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد
و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم
در آن حادثه پای بیفشردند و سربازیها کردند و دست بردها

قومس میان خوار و جوین طولاً و میان پاره از جبال طبرستان و قهستان عرضاً و از شهرهای بزرگ قومس سمنان و دامغان و بسطام است

زراد او قصبه بیهق در زیر جوین



نمودند و دران مصادمات روی از صدمهٔ شمشیرها نتافتند و چون
نفس پیش اجل باز میدویدند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند
و حربهای ایشان دران محاربات چون قضا تیغ گذار و چون
زمانه عمرخوار بود چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد
یافت قحط برخاست و مادّهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد
و کار بجائی رسید که نخالهٔ جو را با گل خمیر میکردند و بدان سد
رمقی مینمودند و عتبی آورده است که من نانهای آن لشکر
دیدمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و
تنگی معیشت خویش چون مداد تباه و سیاه بودی و چون
بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند
فخرالدوله بر میسرهٔ لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد که
صاحب جیش مؤیدالدوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت
و هزیمت او با استراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخرالدوله را
مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده اما
از روی منافست و حسد تهاون نمودند و ترک بار گرفتند لاجرم
فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت



صلح کردن وزرا و امرا

مشغول بودند عطفه کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس
تاش ابو سعید شبیبی بود و طایفهٔ از لشکر خوارزم که تیر نشان
چون اجل از مقتل خطا نمی کرد خلقی بسیار از لشکر دیلم بر دست
ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله مواتی
کرده بود که در آن موافقه صبر میکنند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد
پس عزم جنگ کند و جد تمام بجای آرد اگر فتحی بمراد بر آید
که خوب و اگر نه خود را و لشکر را از آن مضیق بفضا افکند و
بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این سرّ پنهان میداشت
و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود در روز
چهار شنبه از رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر
بیرون آمد لشکر خراسان نیز آماده شدند که بر قاعدهٔ روزهای
دیگر جالشی میکنند چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند
که امری سخت جدّ و خطبی ست ادّ و حدّی حدید و بأسی شدید
لاجرم آتش حرب بر تابش آمده و آسیاب طعن و ضرب
در گردش و با فواه می گفتند که مؤید الدوله در سرّ فائق را
فریفته و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده

تا در



تا در وقت موعد مساهلتی کنند چون بوقت میعاد لشکر دیلم حمله بردند فائق پشت فراداد و حسام الدوله و فخر الدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر مشرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت مقام ازین بیش صواب نیست چه خصم استیلا یافت و قوت گرفت و با ما کس نماند پس پشت فرادادند و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فروماند و بگل فرو شد چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت پیل را همچنان فروگذاشتند فمن نجی براسه فقد ربح برخواندند و لشکرگاه با خزائن جهان و رغائب بسیار و نفائس بیشمار و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوبات بازگذاشتند و با نیشابور رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا ای نوشتند و ازین واقعهٔ صعب و حادثهٔ منکر خبر دادند و از بخارا ایشانرا دل گرمی دادند و بمدد و معاونت موعود گردانیدند و صاحب کافی الکفاة اسمعیل عباد مبشران را باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف

اسمعیل ابن عباد را صاحب کفی
زیرا که مصاحب وزیر مؤید الدوله
ابو الفضل عمید الدوله بود که از
منصب وزارت
جهان
بجهه آنکه در حال صبا ملازم صاحب
و با مؤید الدوله بود تا آنکه



جهان فسحتها نهاروان کرد و شعرا و افاضل دهر در وصف آن
حال قصائد غرّاء و معانی عذراء اختراع و افراغ کرد [ابتکار] و شاعر
بجلی [بجلی] در مؤید الدوله میگوید

شعر

ما هالَ غیرَکَ فی هیجاءِ ملحمةٍ ‌ ‌ ‌ مذکورةٍ آلُ سامانٍ و سامانا [و ما ما نا]
فاکتبْ لِمَن بِبُخارا آمنةً فلقد ‌ ‌ ‌ غادرتَهُ عِندَ قومِ الناسِ نَقْطانا

[سکون المیم للضرورة]

و ابو الحسین جوهری در صفت آن پیل که در کل بماند قصیدهٔ مطوّل
انشا کرده است در اصل کتاب مکتوبست و ابو الحسین عتبی لشکر
ها را از اطراف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و همگنان را ابر و
میعاد کرد که انجایگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند
و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام
نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و [تح]
بن منصور او را خلعتی گرانمایه داد و ساز و آهبت و آلت
سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد
و چنان بود که گفته اند إذا انتهی الأمرُ إلی الکمالِ عادَ إلی
الزَّوالِ چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال
و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت

البجلی منسوب الی بجیلة بکر ن
و تحریک آن در لغت شاید
ز تغییرات نسبت بجه و بعضی
در لغت بکون جیم گفته اند
و بجله بر قبیله الف و در
قاموس نزکور نیست که بجله
طایفه ایست بیمن ز زلی
مقعد و البجیه بجیله محرکه
و جریر شاعر از زنان قبیلة
که او را جریر بجلی گویند دانی
شاعر بجلی ابو الحارث فی شلمقه
در سه زنی جلیع ببه لک
و بریهه آری و منصور بجلی
در ارض بنی بحثی المعالی
قابوس در حاشیه او
قرار گرفت تا
آنکه فرو
مصح

فا



سبب خلع ربقهٔ حیات او شد و بیان این سخن آن است که ابوالحسن
سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او دانست
میکرد و همواره با فایق در تقریب و تقبیح صورت او فصلی میپرداخت
و بزرق و تمویه در افساد حال او سعی میکرد تا فایق جمعی را از
غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان در آن باب
با یکدیگر مواضعه کردند و موافقه بستند و فرصت اِصحار و اعوان
او نگاه داشتند تا بوقت امکان آن کار را بپردازند ابوالحسین
از این حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن
منصور انها کرد و جمعی از خواص خدم خویش بر او گماشت تا
بر سبیل خفارت ملازمت می نمودند و او را از مکائد خصوم صیانت
و حراست میکردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت میرفت
فوجی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و او را زخمهای پیاپی
و ضربهای بی محابا بخشش کردند و جان او را که حشاشهٔ مکرمت
بود بر باد دادند و فضائل ذات بی همال او را در خاک بخشیدند
و جماعتی که حارسان او بودند بگریختند و او را بستهٔ بلا
و خستهٔ عنا کردند چنانکه گفته اند شعر

خفارت در اینجا بمعنی حفاظت
و حق الامان
و خفر بمعنی
نگهبانی
م



كُلِيهِ وجُرِّيهِ ضِباعُ وأبْشِري   بلحمِ امرءٍ لم يَشهدِ اليومَ ناصِرُه

واو را بر شارع غرقه خون بگذاشتند وکشته انگاشتند پس اورا
بباغی که نزدیک آن شارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که
از حضرت فرمان رسد پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح بر وی بوزید
بنالید باغبانان زود بدرگاه دویدند ومژده دادند که خواجه را رمقی
باقیست جمعی او فرستادند واورا در عماری بقهندز بردند و زمره
اطبا بر وی گماشتند تا اورا معالجت کنند وهیهات که کار از
طبیب رفته بود هم درزمان روح تسلیم کرد وعرصه جهان از جهان
معانی ومعالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و دیگر
ملک خراسان مثل او وزیری ندید ودر مسند حکم چون او خواجه
ننشست ودر هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزراء آن مآثر
مأثور ومحامد مذکور وکمال صباحت و وفور سماحت و سیادت
در سیاست جمع بوده است وابوجعفر جامی در مرثیه او میگوید

شعر
لهفی علیک ابا الحسین   عین دمتك بکل عین
جرعتنی غصص الجوی   واذقتنی یوم الحین

وبعضی افاضل عصر در زیارتگاه او نوشته بود شعر

بزید

باید مقابله شود

قهندز معرب کهندز است و آن درزمان آل سامان قلعه نیشابور بوده ... قهندز بضم القاف والها وسکون النون وضم الدال ... مراجعه ... م

جامی
لجاجی لحاجی لحافی بحا ...
در شرح ... تحقیق نسخه ...
مذکوره ... اول ...
... صحیحه ...
... است ... خ



مرّ على قبرك اخواننا — وكلهم قد هاله شأننا

فلم يزد واعلى قولهم — عزّ على العلياء فقداننا

وحسام الدوله تاش وشمس المعالى قابوس وفخر الدوله
علي (يعني ابو الحسين وزير) در نيشابور بانتظار وصول او چشم براه ميداشتند و
براميد تقويت وانجاد ومعونت وامداد او روزگار ميگذاشتند (اعانت ورد داشت)
ابو نصر عتبي كه صاحب بريد نيشابور بود حكايت كرد كه روزي
حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسيدم امراي
سه گانه را مجتمع ديدم خلوت ساخته وراي ميزدند وتدبير مي انديشيدند
كه معاودت اين حرب وكفايت ودفع آن خصم برچه وجه پيش
گيرند چون مرا ديدند ترحيب تمام كردند ودر آن مشاورت مرا
امين ساختند ودرخواستند كه من بتازگي احوال ايشان
بخواجه انها كنم وصدق واستظهار ايشان بمعاضدت او
معلوم گردانم والتماس كنم تا در مهم ايشان راه مطاولت و
مماطلت نسپرد ودر تجهيز عساكر وتحصيل فراغ حال ايشان
مسارعت نمايد شمس المعالى قابوس ازان ميان روي
فرامن كرد وگفت بدان صدر نويس كه الحرب سجال ومحاربت

همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت
اعتماد نیست کارها گاه گاه در عقدهٔ تعذّر فرو بندد و مرادها در
حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود باز
آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن آمال
بحصول رسد. و آن مراد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار
بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلّد
بمقصود رسد و عاجز میان عجز فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیّر و تردّد
ضایع گرداند و ابیات متنبّی بر طریق تمثّل در آن مکاتبت
تضمین کن

شعر

یری الجبناء ان العجز حزم — و تلک خدیعة الطبع اللئیم
اذا ما کنت فی امر مروم — فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر — کطعم الموت فی امر عظیم

ابو نصر عتبی گفت از عذوبت
الفاظ و حسن سیاقت سخن او و بر بعد غور و غزارت تجربه و عظم
همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال و دها
و ذکای او بشناختم بر عقب این حال خبر آن رزیّت مقلق
و آوازهٔ آن قضیت محرق برسید و کار ایشان در ست

۲ و ضجرت ح

مقابله شد

نجوم کواکب بمعنی اصل
دعزم و بمعنی وظیفه کار



سکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن
و اکتیاب از لواعج ان مصائب بر دلهای ایشان استیلا یافت و از
حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی ان
خلل و تدارک اختلال بکند حالی از موافقت و مرافقت ایشان باز
ماند و روی بحضرت نهاد و جایناز اتبع کرد و بعضی را بدست
آورد و مثله کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق کرد اند
و وزارت بر ابو الحسن مزنی تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنک آمد و بموجب ان شغل استقلال نتوانست و
در اثنای این حال ابو الحسن بن سیمجور از سیستان باز گشته بود
و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش
نشسته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان
و بخارا افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد
ابو الحسن مزنی او را بران حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل
نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بر باید خواستن
و بقهستان که در اعتداد تست مقیم شدن و لشکر به پسر
خویشتن ابو علی دادن و او را بر صوب جرجان گسیل کردن

مثله کشتن از روی قصاص
و بینه از نهر
مراع
مزنی منسوب است بقبیله
مزینه که از قبائل
عرب
ع

او از



تا مهم الظرف باخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک
کند و بادغیس و کنج رستاق بزیادت در اعتداد او فرمود و
موعود کرده آمد که چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت او
در خدمت کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود
انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت
و تمهید اسباب حرمت در بارهٔ او متضاعف گردد و چون
حسام الدوله تاش بنجارا رفت ابوعلی بن سیمجور عرصهٔ خراسان
خالی یافت فرصت نگاهداشت و با فائق طریق مراسلت
و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمجانبت
تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضای تقدیم در عاقبت
او و التزام این الفت و اغضاء بر این غضاضت با کبر سن
و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعییر کرد و بموافقت
و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین تحریض داد و در این
دعوت سمح القیاد منجح یافت و چنان بود که گفته اند کقوة صادفت
قبسًا و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحاد
صادق ظاهر شد و ابوعلی عمال تاش را که بر سر

بادغیس و کنج رستاق
هر دو از نواحی
خراسانند
صح

مهتر

کقوة الاسریعة استبقت
لماء العسل وقبس کاهیر
الحیف الشریع الالقاح
این مثل است در برابر اتفاق
و اتفاق دو تن با هم سهولت
و اندک سعی زنیاء زرو طرف حاصل ترجمهٔ این است که ماده حق طلبی و چاره بر راه جوید



اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات
سنگین تبثّت کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان
بود بستد و هر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند
وبار لقاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار
لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرّت و معرّت
ایشان از ولایات و رعای خویش مصمّم گردانیدن در
خزاین بگشاد و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر
جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل شطّ نزول
کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح ذات
البین و تسکین نائرهٔ حرب و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از
مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناوات
تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و
بلخ فائق را و هرات ابوعلی را بر این جملت مصالحت افتاد و هر یک
بر سر ولایت خویش رفت و ابوبکر خوارزمی در تهنیت ابوعلی
بایالت هرات میگوید شعر هنّا بالامیر هراة اذ قد
علا عن ان یهنّا عن هراها وکیف تهنّا الدنیا جمیعا

بِناحِیَةٍ مِنَ الدُّنیا اُخْواها. وحسام الدوله تاش برو
آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده
بود و جای او بکدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داده چه مزنی از
ازبطانهٔ ابوعلی و فایق دانسته بود و میل او بجانب ایشان
شناخته و مداهنهٔ او در کار ایشان و اغضاء بر حرکت عصیان
ایشان مشاهده کرده چندانکه او بر رسید کدخدای او را جواب
باز دادند و وزارت بعبد الله عزیر تفویض کردند و او بمضادت
و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت
و مکابدت و مشاجنت و مباغضت ایشان اصرار نمودی
وچون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت
معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابو الحسن سیمجور
مثال داد و چنین فرا نمود که حدوث وهن و فترت و ذبول
طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر
وزراء بوده ست و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل
نتوان کرد و از حضرت مثالی بتاش فرستاد و خطابی
که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بودی باطل کرد و اینند

غرو بالغین معجمه در راء مهمله پدر این عبد الله است

روی بر

و القاب بران جمله که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد
و فرمود که از معرض امارت برخیزد و از واسطه خراسان
اجتناب نماید و به نسا و ابیورد رود و باعتداد خویش کرد
و بر ایالت این دو فرضه اقتصار کند و بمال معاملات
آن و اسم حجابت که قدیما اورا بوده است قناعت نماید
چون این مثال بتابش رسید بدانست که حاسدان مجال
تضریب یافته اند و مکیدت خصمان نفاذ رسیده است و
خواسته اند که اساس وحشتی و فاتحهٔ کربتی بنیاد نهند
که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت
رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق این خدمت
و سوالف اذمّت او باطل و مضمحل شود وجوه لشکر و اعیان
حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت
شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و
طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
شناخته آید و اینکه از بهر ثبات دولت و صلاح
ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرائط مصاحبت

نسا و ابیورد دو شهرند
در نواحی
خراسان

قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان کرده و مقدور و میسور
دریغ نداشته و همت بر تحصیل مباغی همه گماشته و همگنان را
در کنف اشفاق و اشبال اعزاز و اکرام جای داده و
در این حال که رای پادشاه دربارهٔ من متغیر شده و شغل من
بدیگری مفوض فرموده اجرا امتثال و ارتسام اطاعت روی
بنا شد و هریک از شما مرخص و مخیرست درباب خویش هرکدام
که صحبت ما اختیار کند عزیز و مکرم ست و بحسن کفایت و رعایت
بر قدر فسحت و امکان حال مخصوص و هرکه را اختیار مفارقتی است ۲ دوازعی
از هیچ جانبی مانعی و دافعی نیست جماعتی درین حال مهلتی خواستند
تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت
و ایقان و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه آن
بود که

شعر

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی
متأخر عنه و لا متقدم

نظم

تا من بشوم بخاک در پستی پست
کوته نکنم ز دامن مهر تو دست

و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری
نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و گرم و سرد روزگار



طریق موافقت و مرافقت فرو نخواهیم گذاشت شعر

وما الأخ من یکون لنا لزاما إذا ما غنم دولتنا یجود
ولکن من یساعدنا إذا ما تغاورنا الأساود والأسود

و باتفاق قصه بحضرت بنوشتند و از حقوق متأکد و ذرایع متمهد
حسام الدوله یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع
ایشان از تشتت و تفریق صیانت فرمایند و آبروی ایشان
در محامات و محافظت بر وسایل مرعی و سوابق مرضی او نگاه
دارند و در منصب و شغل او راه تغییر و تبدیل باز نهند عبدالله
عزیر چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج و استمرار بر
شرارت و مناقشت جواب شافی بداد و لشکرها را نامه فرستاد
و ایشان را بتغریر و تمویه و مواعید زور بفریفت کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی إذا جاءه لم یجده شیئا و
ایشان زرق و دروغ او دانسته و بمخاطبات و مکاتبات
او التفات ننمودند و جد ایشان در عصبیت و اطاعت تاش
زیادت شد شعر تسلی باخری غیرها فإذا التی
تسلی بها تغری بلیلی ولا تسلی ذکر بازگشتن



فخر الدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام
الدوله تاش ع و چون تاش از درجرجان بنجارا رفت
مؤید الدوله وفات یافت و پیش از ان محاربت که شرح
داده آمد میان مؤید الدوله و فخر الدوله خبر وفات عضد الدوله
بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل
شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت و اولیای دولت دیلم در
اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را متیقن
باشد مشاورت کردند اختیار بر فخر الدوله افتاد چه او در
آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت
سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین
صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعان را دوانید و
نامها بنوشت و بعد از تعزیت وفات برادران اورا بملکی
خالص و صافی از شوائب بی منت مخلوق و مقاساة حروب
تهنیت کرد و برادر او خسرو فیروز بن رکن الدوله را
بخلافت و نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک
و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد فخر الدوله

نظر باصل عبارت این قدر از ترجمه لازم نیست

خسرو فیروز علمیست مرکب مزجی مثل بعلبک و معدیکرب ع



مبادرت

مبادرت کرده از نشابور در زمانی اندک بجرجان رسید
وجمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند واز صدق
موالات ومحالات در ربقه طاعت وتباعت او منتظم گشتند
واو مملکت خویش بحکم استحقاق ووصایت وممالک برادر را
بحق وراثت بالتصرف گرفت وَكَذٰلِكَ يُؤْتِي اللهُ الْمُلْكَ
مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ وابوبکر
خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیت مؤید الدوله وتعزیت
وتهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

شعر

رُزِئْتَ أَخَا لَوْ خُيِّرَ الْمَجْدُ فِي أَخٍ ... مِنَ النَّاسِ طُرًّا مَا عَدَاهُ
وَقَدْ جَاءَتِ الدُّنْيَا إِلَيْكَ كَأَنَّهَا ... طُفَيْلِيَّةٌ قَدْ جَاوَبَتْ قَبْلَ أَنْ
طَبَتْ بِكَ عِشْقًا وَهِيَ مَعْشُوقَةُ الْوَرَى ... فَقَدْ أَصْبَحَتْ قِنًّا وَعَهْدِي بِهَا
وَلَمَّا دَأَتْ خُطَّابَهَا فَرِكَتْهُمُ ... وَلَمْ تَرْضَ إِلَّا زَوْجَهَا الْأَوَّلَ
وَلَمْ تَتَنَاهَلْ فِي الْكُفُوِّ وَلَمْ تَقُلْ ... رَضِيتُ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ أَبْلَ مُعْرِ
عَلَى أَنَّهَا كَانَتْ حَفَتْكَ تَدَلُّلًا ... فَخَلَّيْتَهَا حَتَّى أَتَتْ تَطْلُبُ

وابو الفرج بن میسره در مرثیه مؤید الدوله قصیده میگوید از ان
چند بیت ازان ایراد کرده میشود

شعر

حاشیه:

محالات: مساعدت

این ابوبکر احمد بن محمد خوارزمی ...

ولا استثنی

الاولی

یعنی اگر مختار باشد ...



فلو قبل الفداء لکان یفدی   وان جل المصاب عن التفادی
ولکن المنون لها عیون   تکید لحاظها فی الانتقاد
فقل للدهر انت اصبت   فالبس برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت خاتمة الرزایا   فقد عرضت سوقك للکساد

الرغم الذل الکره والذل

وبحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نوشته بنوبشت مشحون بشکر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملك موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی بنوشت و بحصول مقاصد و وصول باستقرار عز و انقضاء روز محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملك و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در اضعاف آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حسّاد و اهمال حقوق و اصغاء و ایجاب که از حضرت بخارا بنمائم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او جرح شده بنذی ایراد کرده و بث شکوی نموده



فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع بنوشت و در خلوص وداد و
صفای مودت و اتحاد باطن با ظاهر هرچه تمامتر سخن راند و گفت
آنچه ایزد عزّ و جلّ بفیض لطف خویش ارزانی داشته است از ممالک
و خزائن و دفائن و غیره آن حکم مشارکت دارد و بر آنچه
اقتراح افتد از مال و عُدّت و لشکر دریغ نیست راه بیگانگی
و انقباض مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حاجت
افتد از انواع مقدورات التماس کردن چه ما را مکارم و
ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است
منسی نیست و اگر همه عمر بشکران نعم و قضای حق آن کرم قیام
نمائیم و مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم
هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسیم و ابوسعید بشتی را
که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترامی
هر چه تمام ترسیل کرد و قرب دو هزار سوار ترک و عرب
بر طریق مدد باحملی که لایق بود در صحبت او بفرستاد و چون
به نیشابور رسید عبدالله بن عبد الرزاق که از معارف
لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت

عُدّت: ساز و برگ

گسیل یعنی رفع کردن و فرستاده و نامزد کردن و فرستادن

تش اتّفاق کردند و تاش روی به نیشابور نهاد و چون نزدیک
رسید ابو الحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار
نشسته چون تاش رسید ابو سعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور
بودند و منتظر قدوم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر
فرود آمدند و چند روز جالشها و جنگها پیوستند کردند و بر عقب
آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان
کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن سیمجور از قدوم
ایشان خبر یافت و قوّت و شوکت ایشان دانسته بود
و درایت و تجربت ایشان در دخول مضائق و افتتاح
مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته تا نیم شبی از شهر
بیرون آمد و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت و لشکر تاش را
خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال
ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و
بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود در
این واقعه میگوید شعر قُلْ لِلَّذِی اَنَا فِی هَوَاهُ غاشٍ ۲
صَادَ الفُؤادَ بِصُدْغِهِ الجَمَّاشُ صُدْغٌ یُرٰی عِندَ الرِّیَاحِ کَاَنَّهُ

۲ خالی له

الجمش ملاعبه و مغازله وفلان [illegible] رست جمّاش بعد زنی است و متعرض نسوان
و الجماش الحلیق و ملاق هذا اصلاً ۱۲ سر تراش



قلب ابی

قلب ابن سیمجور اخسّ بتاش — وهم او گوید شعر

اِنَّ الشتاءَ مضی بقبحٍ فاشٍ — واَتی الربیعُ لنا بحسنٍ رِیاشِ

ومضی ابنُ سیمجورٍ بقبحِ فعالِه — واَنتاشَ اَبناءَ الکرامِ بتاشِ

وتاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد ودر استصلاح
حال وتوقع مغفرت وتمهید معذرت واستقالت از عوارض
زلات واستعطاف واستعفاء از سوابق عثرات تضرع
هر چه تمامتر میکرد نظم نعوذ بالله اگر خود خطائی
طریق عفو چرا بسته شد درین معنی شعر اِنّی اَسأتُ فکُن بخیرٍ مغتفرٍ
واکشف بعفوِک عنّی کربةَ الخجلِ — فالعفوُ کالشامةِ السوداءِ ما حسُنت
اِلّا اِذا ظهرت فی وجنةِ الزللِ — وعبد الله بن عزیز راه
التعاقل والتصامم از ان معاذیر واعراض از مضمون ان طوامیر
پیش گرفت ودر تسویل واغواء واغراء نوح ومادرش
که کافلهٔ ملک بود مبالغتها مینمود وتقریر میکرد که تاش
بدیلم التجا کرده است وبمعارضان این دولت پناهیده
وبر قصد این ملک دندان تیز کرده واگر درین باب تهاونی
رود وآنچه سزا وجزای او باشد تقدیم فرموده نیاید

الشامة بتشدید المیم وتخفیفها علامة تخالف البدن الذی هی فیه فارسی خال و عربی نیز خال گویند سامح

تعزیت این ملک بباید داشت وطمع از این مملکت بباید برید تا زخارف
تمویه وتلبیس وزور وغرور او فریفته شدند وزمام آن کار بدست
تصرف او باز دادند وصلاح وفساد آن حادثه بدو بار کشیدند
وعتبی میگوید من بوقتی این دوبیت از زبان ابن المعتز در ان ایام بر دو نسخه انشاء میکردم شعر
شیئان لو بکت الدماء علیهما
عیناى حتى تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما
فقد الشباب وفرقة الاحباب
گفت لایق تر بحسب حال ومراج
وقت دوبیت دیگرست هم بر این وزن از زبان مرو رود بی
شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما
رأی النساء وامرة الصبیان
اما النساء فمیلهن الى الهوى
وامرة الصبیان تجری بغیر عنان
وانصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است
وانچه گفته است از سر بصیرت وبمقتضای عقل ووفق حکمت
گفته است مصحح بشواهد عیان ومسجل بتصدیق اختبار و
امتحان ومحال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم را
رحمت ورأفت پدری یا مزدور را شفقت دوست ویار
وشریک ویا وزیری اگرچه بکفایت موصوف باشد وبکیاست معروف

مرو رودی منسوب است به مرو رود ومروزی منسوب بمرو شاهجهان



مستبد: عنصر مستقل است

در قانون سیاست و حراست ممالکی غالب مستبدّ
نتواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم و رزانت
ممتاز و تاش کار ابوالحسن سیمجور فروگذاشت و در حسم مادّهٔ
فتنه او سعی زیادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا نمود تا مگر
بر وفق مدارا آن آتش فرو نشاند و آن جانب را بدست آورد
و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حاصل گشته است
رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند تا جراحتی که بدلها
رسیده است نکایت نپذیرد و غباری که بر حواشی خاطرها
نشسته است برخیزد و ایشان فرصت تهاون و توانی او نگاه
می داشتند و باستعداد کار و احتشاد لشکر مشغول میبودند
و ابوالحسن سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابوالفوارس
بن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سوار گزیده از انجاد
عرب بدو فرستاد و فائق با جمعی انبوه بدو پیوست و چندان
لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت **شعر**

انجوا اضیق مالاقاه ماطیها ومثله التمر فیه آخر المقل

و باتفاق روی به نشابور کردند تا بتصرف گیرند تاش با لشکر

طرها: از ازدیاد و مصون ماند

خویش پیش ایشان باز رفت و دست بر تیغ باز بردند و مسامع
هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بسیاری
لمع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشیدند **نظم**

جهان بحیله دم اندر کشید چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرد چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبک دری میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و نایافت
قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه
آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از غرقاب
آن محنت بساحل اندازند و از شکنای آن وحشت بفسحت خلاص
رسند و تاش جازم شد که یک حملهٔ دیگر که خاتمه کار باشد
و بخیبت یا نجاح آخر آن مناوشات بکند ابو الحسن سیمجور و پسرش
ابو علی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در آن حمله
بکوشیدند تاش روی بمخیم خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق
شد و نیک ضعیف گشتند و لشکر خصم از پی او در آمدند و حمله
کردند و او از سر اضطرار گریخته و منهزم برفت و لشکر دیلم از مصاحبت
او باز ماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و



خلقی بسیار را لقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار
کشیدند و بنجارا فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشان را
برسوائی بتمام و مذلّتی عظیم بمیان بخارا برآوردند و مخانیث شهر
با معازف و ملاهی پیش ایشان بازآمدند و باستهزاء و سخریت
اغانی و اهاجی می گفتند پس همگنان را در قلعهٔ کهندز محبوس
کردند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند

ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابوالحسن سیمجور به نیشابور بر قیادت لشکر

تاش بجرجان رسید و فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته
بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمّل پادشاهی و جرایت
سمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
بدو بازگذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار
هزار هزار درم و پانصد تخت جامهٔ ملوّن با چند سر اسبان
تازی و استران زینی با سرافسار و زین زر و مضافات
آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان
و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس

۲ مروان مانند زنان بخایه و لباس زنان

کهندز ح معرب کهنه دژ است

معازف جمع معزفه است که آلت غنا باشد مثل عود و طنبور و معازف آوازه خوان را گویند

دفوف جمع دف است معروف است معازف جمع معزاف است یعنی دو زنان

اسلحه با حلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج
و معامله گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باو
گذاشت بمراندکی که در وجه عمارت قلاع و ازراق کوتوالان
و مستحفظان آن مصروف شود و تاشش آن صلات و مبرات
بر طبقات لشکر خویش هزینه کرد و هریک را از ان ولایت اقطاعی
و نان پارهٔ معین فرمود تا حال ایشان بجرجان و وفور تحمل ذ
رحال و ذخائر اموال بهتر از ان شد که بخراسان بود و فخر الدوله
از طبرستان بر تواتر آمد حمول و انواع کرامات تازه میداشت
و از رغبتی صادق هر لحظه تحفه نمودی میکرد و هیچ چیز از مقدور
و میسور مناقشت نمیکرد و صاحب عباد با عظم همت و کمال
تخرق او در بذل اموال و انفاق و تشتیت ذخائر اعلاق
آن مبالغت از فخر الدوله اسراف می شناخت و اورا باقتصاد
و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد

شعر

فلا تخللن فی المجد مالک کله — فینحل مجد کان بالمال عقده
ودبره تدبیر الذی المجد کفه — اذا حارب الاعداء والمال زنده
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله — ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

دهستان رباطی بود در سرحد
خوارزم که زبیده بنت منصور
بنا کرده و رفته بصورهٔ بزرگ
گردید لکن الآن خراب است
آبسکون بفتح ... شهریست
بر ساحل دریای طبرستان چهار
فرسخ از استراباد و دورست
چهارده فرسخ از جرجان

تخللن تخللن تخللل



فخرالدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت
تا بشش بر من چندان است که اگر من موروث و مکتسب خویش بجملگی
در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پیراهن که پوشیده ام
از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم بقضای یک کرت
از مکارم او وفا ننموده باشم و از عهدهٔ یک عارفه از عوارف
او تفصّی نکرده و یک حسنه از حسنات او حکایت کرد و گفت
برادرانم نوشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند
که مرا بایشان فرستد و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال
بر طریق حمل بسلطان فرستند و بازای خاص او مثل آن
بذل کنند مقرون برغائب عراق از جامهای فاخر و اسبان
نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبّل خدمات
و تحمّل رشوات بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردّی
نماند و طباع از آن رخصت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت
و حقیقت آن مقالت بمن رسید روز روشن بر چشم من تار شد
و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق
پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب در هواجس آن

تفصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن

تاری

محنت



خیالات و خطرات

بحث وسواس آن وحشت مساور وهموم وهجوم بودم
با دلی غمناک وچشمی نمناک وجانی برشرف هلاک مترصد آنکه بوقت
صبح محذور واقع شود وحادثه نازل گردد وقت اسفار حاجب
تاش برسید ودستوری خواست ۲ ومرا بمهمانی دعوت کرد
من متردد که گوئیا ضیافتی است یا آفتی ۳ واُدبی است یا موجب نَدَبی
وقربتی است یا فاتحهٔ کربتی وشبهتی نکردم که تیر خدیعت برادر ام
بهدف مراد رسیده است ودرضمن احضار من مکیدتی عظیم ومحذوری
جسیم مُدرَج است فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقی تمام ودل
بی آرام برنشستم نه بنان را قدرت تمالک عنان ممکن ونه دست را
قوت تماسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم توفیر تمجید
وتوقیر تُبش از معهود فرمود وبلطف مجالست وفرط موانست
اوا اندکی استیناس یافتم ولواعج خوف وانزعاج با نخطاط رسید
وآن سوءالظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادر بدو
نمود است ومن داد مشحون بکید حساد وقصد اضداد و
بردبیب عقارب وتضریب اقارب وگفت میخواستم که این
مکتوبات نهان کنم وخاطراشرف از ندارست این فضائح د

دچوم جمیع توجم توآندبود
وجومقصد رسم تواندبود
دحم درحوم بمعنی بیکرت
برحالت غیظ وخشم
دسرنزبرانند احتقن است
۲ و درپیش آمد بار
نشتم
۳ د مخافتی
ادب به شکل ادبه طعام
که بدان زد او را ازبرای
دعوت یا عروسی
وشکل آنی



ممارست این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن
وحقیقت حال اعلام دادن وغور جراحت آشکارا کردن وپرده
از روی کار برانداختن از همت ومروت دور تر دیدم و تسکین
دل وفراغ خاطر تو نزدیک تر شناختم وبا یمان مغلظ سوگند
یاد کرد که تای موی تو بلکه تاری از جامه تو بهمه خراج عراق بفروشم
واگر هر آنچه در تحت تصرف منست از ناطق وصامت ونقیر
وقطمیر در فراغ کهینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام
مقدم واعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر منست از صدق مودت
وصفای محبت نرسیده باشم واگر مملوک خویش تا غایت این
انگشتری که در انگشت دارم واین پیراهن که پوشیده ام
در حفظ مصلحت ودفع حوادث از ساحت مجد تو وانتقام از
منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو گذارده
باشم وهرگز عیار این خدمت وعیان این همت نکرده ام
تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال وکنف سعادت بمستقر عز
خویش رساند وتوفیق نصرت وپیروزی ارزانی دارد
کسی که در مروت این همت دارد ودر فتوت بدین مرتبت

نقیر نقطه پشت هسته خرما
قطمیر پوست نازک بر پشت
هسته خرما وشکاف دانه
خرما وچیز اندک
۱۲



باشد که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی و رغبتی و رغبهٔ دربارهٔ
من این کرامت نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ
صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال
و اغفال پیش گیرم لا و الله بحق کعبه و روان رکن الدوله
که بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم
علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و
تعالی بتوفیق معونت و کفایت مؤنت بارزانی داشته

وَ رُبَّما جَرَّتِ الْاِحْسانَ مُولِیَهُ خَریدَةٌ مِنْ عَذارَی الْحَیِّ مِکْسالُ
وَاِنْ یَکُنْ مُحکَماتُ الشَّکْلِ تَمْنَعُنی فَلِی فیهِنَّ جَرْیٌ وَ تَسْهالُ
وَما شَکَرْتُ لِاَنَّ الْمالَ فَرَّحَنی سِیّانِ عِنْدی اِکْثارٌ وَ اِقْلالُ
لٰکِنْ رَاَیْتُ قَبیحاً اَنْ یُجادَ لَنا وَ اِنَّنا بِقَضاءِ الْحَقِّ بُخّالُ

با انکه اگرچه بغایت جدّ و نهایت جهد برسم منشور فضیلت سبق و
تقدم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبت انعام است و
من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت مفاخرت پیش از
مقام مجازاتست شعر یا اَیُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْکُورُ مِنْ جِهَتی

خریده و خرید و خرود زن
باکره که مردان آن را ندیده باشد
و زنی لیبار با حیا و سکوت دراز
و با او از آهسته و نگفته

کمثال و کثوال
جاریهٔ متنعمه که از جای خود بدر نرود و از مجلس خود بر نخیزد



فما الشكر من قبل الاحسان لا قبلي جماعتی که مجمع آن مقام و مستمع ان کلام بودند از سیاقت ان فصاحت و ملاحت آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم و محاسن شیم او آفرینها گفتند و صاحب کافی بعد از آن مفاوضات مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود و تاش مدت سه سال بجرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور متعلق بود و بر مفارقت حضرت او بتلهیف و تأسف و از تهمت عقوق و اهمال حقوق مستعفی و مستفادی و جملگی همت بر آن بگماشته که تکرار وحشت زائل کند و از معرض تهمت و مذمت برخیزد تا خلع ربقه طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد و ابو سعید شبیبی را بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او استقبال کرد و بر آن مدد کرد و دو هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه فرمود و



نصر بن الحسن بن فیروزان فرمان بنوشت تا در جملهٔ حشم
منتظم گردد و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق
روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند
و مالی بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرد و اضعاف آنچه بگرگان
مبذول داشته بود از خزائن و مواشی و ساز و اهبت در
جملهٔ محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شیبی بقومس رسید که
معسکرگاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی در ضیافت
بنی تمیم و نصر نفر بود تا چپ و راست او بشمشیر فرا گرفتند و اعضاء
و اجزاء او از هم جدا کردند و لشکر او را در مطموره باز داشتند و
مفاتح انفاس برگرفت و آتش در زد تا همگنان در مضیق آن خنیق
هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی لقاطات
قوم و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند و فخر الدوله از وصول
این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم
انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از
جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال
نصر بدهند و چون بقومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دیده بود و از

۲ کل افعال متابعت رای و درایت او را واجب شناسند ح

ابن الحضرمی عامر بن عبدالله الحضرمی است که از جانب معاویه به بصره فرستاده شد تا که مردم آنجا را بخوانند به بیعت معاویه و نازل شد بر قبیلهٔ بنی تمیم و ایشان پناه دادند او را و ضیافت کردند بنی ... و آنگاه شبانگاه بر دور آن آتش برافروختند و هر که با او بود بسوختند و علاوه بر این در تاریخ ... قسم دیگر آورده است ح

خنیق مختنق ... جای تنگ و گرد و عمیق



کرده و عقاب اجل پر و بال کشاده و چنگال تیز کرده جز زنهار
و اعتذار روی ندید تا آتش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون
آن پورش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق (وشوائح نسخه)
قرابت در حق او بانجاب رسانید و از سر انتقام برخواست و از
آن جایگاه آهنک محاربت برادرزاده خویش بهاء الدوله بن
عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود
و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه با
جمهوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند (بود نسخه)
و اعمال خوزستان متصرف کرد و فیروزان بن حسن را
ببصره فرستاد تا بصره را نیز مستخلص کرداند و در عدد اعداد
او آرد چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه اهل بصره
بمظاهرت لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بودند برخواستند
و بندهای اهواز بکشادند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها مطموس (ناپدید و محو شده)
شد و ایشان در آن وحول گرفتار گشتند و مخرجی نیافتند
و لشکری بسیار از موصل بنجدة اهل بصره آمدند و چون لشکر (۲ بنجدة نسخه)
فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بجیل از آن



مخافات پرون انداختند وشکسته ومنهزم تا پیش فخرالدوله
آمدند واز شدت آن حال ومحنت آن احوال حکایت وشکایت
پیش گرفتند ودر عقب آن مطالبات ارزاق واطلاقات و
وجوه اطماع آغاز نهادند وفخرالدوله از انبساط وانبساط[۲] وبسط
مقالت ایشان متبرم شد وباضعف وعجز وفرط ایشان
وعار هزیمت وجور طبیعت تحکم نمودن وکار ناکرده را مزد خواستن
مستقبح ومستهجن یافت واطراف آن مهم بر ظاهر همدان فراهم
گرفت وبهمدان آمد واز انجا روی بری نهاد واینحال در شهور
سبع وسبعین وثلثمایه بود ودرین سال در جرجان وبائی
شنیع ظاهر شد ومعظم سپاه تاش ووجوه لشکر ومعارف خدم
وکتاب او دران دیار فرو شدند ودر عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلا
گشت وعمر او دران غربت بآخر رسید ودر حضرت شباب
وغصه اغتراب ومفارقت اتراب دعوت حق را اجابت کرد
ودر مدت مقام او بجرجان از احزاب واصحاب او ظلم بسیار
رفته بود واهل آن بقعه را بمصادرات ومطالبات عنیف رنجانیده
ورسوم جور واجحاف ابداع واختراع کرده چون خبر وفات او

[۲] آن انبساط دات وبسط مقالت متبرم شد ظ



منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و چشم او را وضیع و شریف
خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر
از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بعد اقعت ا
ایشان ع وبر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در
اختیار کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت دارد
مشاورت کردند اتفاق کلمه بر خاهرزاده تاش افتاد و او را
در منصب امارت بنشاندند و خزانه تاش و اسباب بر ایشان
تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدانچه ممکنت داشت هریکرا
مراعات نمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار
گرفتند و از شهر نفیر برخواست و مستغاث باسمان رسید
۲ تطاول ع که اوباش شهر دست بعورات خراسانیان دراز کردند و در
فتک احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نمودند خراسانیان
از سر حمیت برنشستند و از راه بکراباذ روی بمدافعت ایشان نهادند
و اراذل و اوباش گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند
و آن لشکرها از کمین بیرون تاختند و کافه آن جمهور را



در صدمت مراکب و زحمت مواکب پست کردند و در شهر افتادند و
خلقی بسیار از ناب و اوباش بقتل آوردند و شکم گرگان از
جیفه کشتگان ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن مهلب
چنان حادثه نیفتاده بود چون کار از حد بگذشت ائمه و علما
و زهاد و صلحا و عباد شهر امان خواستند و قرآن مجید را
شفیع ساختند تا نایره فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز
داشتند و با مضارب (خیمها) و منازل خویش آمدند و در تدبیر
احوال و بر حظ و بر حال خویشتن تدبر و اندیشه کردند و رایهای
ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدیم
میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم و لایتی خدمت فخر الدوله
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را
استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید قطاعات و اقامات (میقبل)
متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد
ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده (دفتر)
حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند
مقبول نداشتند و حب اوطان و اشتیاق مساکن خراسان

یزید بن مهلب امیر شد از جانب سلیمان عبد الملک بنیابت خراسان و جرجان را فتح کرد و فتح نامه کرد و به سلیمان نوشت که اما بعد فقد فتح لامیر المؤمنین جرجان و دهستان و ذهبها و فضتها و کنوزها و بیوت اموالها وقد کانتا ممتنعتین علی شاپور ذی الاکتاف و کسری بن هرمز و عمر بن خطاب و علی الخلفاء من بعده حتی فتحها الله تعالی لامیر المؤمنین کرامة له ونعمة علیه وانا باعث الی امیر المؤمنین بما افاء الله من الاموال و الرقاق و قطارا و له عنه امیر المؤمنین و افو عنده الله تعالی
سلـ

و رایهای ایشان



ز نام اختیار ایشان بستد و به نیشابور رفتند و در زمرهٔ
حشم ابوعلی سیمجوری منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
بود قائم مقام پدر و لشکر و لایتی توقف کردند تا عارض
برسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجوه
مواجب ایشان بداد و ایشان را با عزازی تمام برگی
برد و چون بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشانرا نواختی تمام
کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت
حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار بسواد
ایشان و چون استاد ابوعلی بجرجان رسید و استیلای
اوباش و استعلای اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
خراسان دست درازی کرده بودند و دست غرور گشته و سر
ببطالت و بسالت برآورده بتلافی آن مشغول شدند و همگنانرا
بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعالیک و مفسدان
آن طائفه و کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود یا بمجلی
و متسلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را نیز در حبس
کشید و جمعیت ایشان نیست کرد و قومی را به تیغ بگذرانید

این ابوعلی را عارض گفتند از آن جهت که لشکر را عرضه میداد و عرض لشکر بدو مفوض بود

هی الی آخره



وهیبت وسیاست او آن کار صلاح یافت وفتنهٔ ارباب
عیث وفساد باخر رسید ذکر ابو الحسن سیمجور
و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
رسیدن منصب او به پسر او ابو علی چون تاش
از هزیمت ابو علی و فائق بجرجان رسید هر وقت وزیر عبد الله
بن عزیر بو الحسن سیمجور را بر قصد او تحریض میکرد و بسبب تقاعد
او از خطیب ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتصار
بر حوزهٔ مملکت خویش ملامت می نمود او در این باب چنانکه لایق
شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود کار می بست و تعلل
میساخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر منابذی نهد
و با لشکر دیلم خصومتی کند با تمام نرسد و مقصود وی حاصل
نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثهٔ افتد چنانکه تاش را
بر در گرگان افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها باقی
خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب اشفته
شد و قواعد آن متداعی گشت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه
عبد الله عزیر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم انفاذ



وجای او با بو علی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت
آن شغل بکند و خللهائیکه بحواشی ملک راه یافته بود زائل
کرداند قوت و قدرت او ازان مراد قاصر شد چه تمشیت ولایت
در تشبث متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر
بر تحکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ
حکم وزراء نقصان پذیرفته و وقع برخواسته او را نیز معزول
کردند و وزارت با بونصر بن زید دادند و او مردی کافی و
کارگذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل
الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر اقران و ارکان
و کفات عصر مبرز و بدنی نزدیک دیگر بار بعزل او مثال دادند
و ابو علی دامغانی را باز بسر کار آوردند و در این ایام ابو الحسن
سیمجور از نیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود و به بعضی
متنزهات خویش رفته و کنیزکی که از جملهٔ سراری بود با خویشتن
برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
پنهان میداشتند تا او را بسرای آوردند و بشرائط عزا
قیام نمودند و پسر او ابو علی جای او بگرفت و ریاست آل

سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و
هم بر طریق استحقاق او را مسلّم شد و همکنان بتقدّم او گردن
نهادند و همه استان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند
و از حضرت بخارا هراة را نامزد فائق کردند و چون این خبر بابو علی
رسید بهراة رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باهمال نسوابق
حقوق مصاحبت و سوالف مودّت و ممالحت بابواب معاتبات
در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسائل
اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی
که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمت
رفتی یا دیگری باقطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی از
مدافعت ارزوی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از
جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقهٔ وُدّ تو رفتی این توقّع
نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهة
تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو
منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراة
فائق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش ابو علی و هریک روی



بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه رسم
اصحاب جیوش بمعتاد بود روانه کردند و ابوعلی گمان زد که برای
او فرستاده اند چون چند مرحله بیاوردند و بسر دو راه رسیدند
و بجانب هراة بردند مستقر فائق ابوعلی را معلوم شد که سابقه
مواطاتی رفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد
و حقد اوست و متیقن شد که اگر ان مکیدت بنفاذ رسد و آن
اندیشه باتمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت
بر جاه و خانهٔ خویش فترتی بیند رایت او یکبارگی نگونسار
شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمرهٔ او و اهل بیت وی
هیچ وجه محابا نرود و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار
احتراز کرد   شعر   اِذا هَمَّ اَلقی بَینَ عَینَیهِ عَزمَهُ
و نَکَّبَ عَن ذِکرِ العَواقِبِ جانِبا   و چون خبر یافت که فائق از
از هراة منفصل شد تاختنی کرد و میان هراة و پوشنج در او رسید
و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود فائق بهزیمت بمرورود افتاد
و طایفه از لشکر ابوعلی بر عقب او تا پل مرورود برفتند و او
کار بود و بمقاومت ایشان بازایستاد و بعضی را از ان جمع

پوشنج شهریست نزدیک
قصبه ایست از ولایت هراة

مستعقب



اسیر کرد و بنجارا فرستاد و ابو علی بمرو رفت و بحضرت بخارا کس
فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرائط عبودیت و تشمر بر
لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت
والتماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدیم
و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل سامان مهمل
گذارند و او را از زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم بیرون ننهند و
تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند چه
که موجب نفرت و نا امیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او با یجاب مقرون
داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بر او
تقریر کرد در اصل عتبی مذکورست و او را عماد الدوله لقب داد
و او با حصول مراد بنیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب آن اعمال
و تدبیر و تقدیر آن اشغال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود
و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و
مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت
و جاه و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الامراء المؤید



من السّماء لقب دادند و ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی
در مدح او قصائد غرّا پرداخته اند در اصل کتاب مسطورست
و چون کار او در استیلاء و استعلاء بغایت رسید جملگی بلاد و دیار
خراسان را بتصرف گرفت و مال و معاملات آن را بر اتباع
خویش موزّع گردانید و نوح بن منصور ازو استدعا کرد تا
بعضی ولایات را باز بر دیوان خاصّ گذارد التفات ننمود و
جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه
دیوانی مستغرق اقامات و اطماع ایشان فرا نمی رسد
و عرصهٔ ولایت بمواجب ایشان وفا نمی کند و حاجتست
که حضرت بمزید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی از نواحی
ممالک باعداد ما اضافت کنند و در اثنای ان حال میان
طاعت و عصیان ممازقتی میکرد و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت
مینمود و ابوعلی بیهقی را باستخراج وجوه و استخراج اموال
فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطّهٔ خراسان
با سرها بغارتید و رعیّت را بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا چون
دررگ وضع و شریف بنگذاشت پس تذکرهٔ بتعرف او

و ابوبکر طبری و ابوبکر طبرخزمی نیز گویند

ممازقت ناخن لعب کردن و در اصل آب در شیر آمیختن است

استخراج ای در اختراع

بدیوانی

بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست سبّبان جافی باز
داد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب
باز باقی هرچه تمامتر هلاک کردند و بهرون بن ایلک بغراخان
ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم
گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکّد کرد و در ستر با او مواضعه
نهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند
و هر آنچه ورای جیحون است او را باشد و آنچه ازین همه جیحون است
ابو علی را مقرّر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر
قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم
کرد و با انبوهی بسیار قصد بخارا مصمّم گردانید و همچنان بود که
گفته اند شعر بمحمّدٍ سلّوا سیوف محمّد
فضحوا بها هامات آل محمّد و ابو علی همچنان شعار دعوت
نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکّه بنام
او میکرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و از
معرض ملامت و مذمّت بر میخواست و چون فاتحه آن محنت
پیدا شد و جمعی از معارف ما وراء النهر ملذّت استطراف

بلذات

مستنب کسی را گویند که حاکم
او را معین کند بجهة وصول
مالیات و بیت المال
وشیده که حباله و قد
هم بجهة آن از برای وی
مقرر برارند و این زمان
او را محصل گویند هرون
بن ایلک خان ملقب است
بشهاب الدوله و ظهیر الدعوة
و اسم وی در میان ترک
بغراخان است در اصل
عتبی و شرح آن همین
مذکور است پس بغراخان
پسر ایلک خان است بلکه
خان غیر آن ایلک خان است
که بعد ازین بخارا را تصاحب
می کند چنانکه قصه او
خواهد آمد
ان شاء الله



واستجداد مائل شدند وازتطاول وتمادی ایام آل سامان ملالت
نمودند وبتعصب وهواداری بغراخان برخاستند ودر تصویب آرای
وتشیید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک بازمی برید
ودر تیسیر مراد وتحصیل مقصود چشم باز میکرد وبر اسرار کار وقوف
می یافت تا باسپیجاب رسید ونوح بن منصور آنج حاجب را باوجوه
قواد وعیون اجناد بمقابلهٔ او فرستاد ومیان ایشان کوششی
سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام وتلاطم اظلام تاریک
شد وستاره تاری در ظلمت آن روز از کلّهٔ خفا بیرون آمد
وصحرای معرکه وحوش وطیور را بساطی پرفائده وسماطی برمائده
گشت وآنج که عماد ملک وعمدهٔ دولت بود باجمعی از اکابر ورؤس
عساکر گرفتار شد وطمع خان در ملک خراسان وسریر آل سامان
باستحکام پیوست وحرص او بر تنجز آن اطماع وتوردان لقاع
زیادت شد

ذکر فائق وحالت او وهزیمت او از ابو علی بمرورود

فائق چون از مصاف ابو علی هزیمت
شد وبمرورود افتاد آنجایگاه مقام کرد وباصلاح
حال وسدّ خلل وترتیب ساز واهبت حشم مشغول شد وچون

میبرد

۲ اسپیجاب قصبه ایست از قصبات بخارا

آنج معرب آنج است علم شخصی است از کبار خدام آل سامان ع

۲ بعد از هم

کار او نظام گرفت و نوا شد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت
اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را ازین جرأت
گمان بد افتاد از بخارا بیرون آمد و آنچ و بکتوزون که حاجبان
بودند با سایر لشکر بمصاحبت او فرستاد او را بکشتند و
اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فائق
چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مخلب اجل
بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند
روز بترمذ رفت و بخان نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصد
نوح و استخلاص مملکت او فضول پرداخت نوح بن منصور بوالی
جوزجان ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابو الحرث بوشی بسیار فراهم آورد و بجنگ او رفت و فائق
ارسلان نامی که باخر سالار معروف بود با پانصد سوار گزیده
از ترک و عرب پیش باز فرستاد و چون گرگ در رمه آن بوشی
لقا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستدند و با
غنیمتی وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود

۳ — در اصل عتبی مذکور است که نوح از بخارا بیرون آمد تا فضا سهله که قریب بخاراست دار الملک اوست ؟ — در اصل کتاب یمینی بمضمون مسطور است که این حال طاهر بن فضل ملک صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بغصب و تغلب ستده بود و این طاهر از اعاظم ابنای خراسان است در جلالت قدر و نباهت ذکر و متانت رای و رصانت دست [illegible] سخن در نظم و نثر پس ابو المظفر از ملک موروثی منقطع شد و بجانب فائق پناهید پس وی بفریاد او رسید و بمدد و اعانت او در خلاص دلگر خود را در خدمت او فرستاد انتهی پس این اوصاف که مترجم از بجای ابو المظفر یاد کرده همانا اوصاف طاهر مذکور است و مترجم در مرجع ضمیر هو که در اصل کتاب مسطور است اشتباه کرده و الحمد لله فی تصحیح [illegible] در کتاب مترجم واقع شده است والله اعلم

مخفی نماند که حقیر فقیر کاتب نسخهٔ اصل معتبر را دیده و دارم مرجع ضمیر هریک را دارد و چونکه اسم ابو المظفر او مثبت منزجر او را اختیار نموده گفته است

و در ولایت او نشسته و ابو المظفر چون از ولایت منزعج شد باهتمام
فایق التجاء ساخت و از او مدد خواست فایق حق وفادت او
و بزرگی خانه و جلالت قدر و وجاهت و نباهت ذکر او و آنکه
از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضایل ذات
متفرد بود باکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت حال
و قلت اعوان فایق و خلو عرصهٔ بلخ بدانست طمع در استخلاص بلخ بست
با حشم خویش بحصار بلخ آمد عامهٔ شهر بیرون آمدند و جنگ
آغاز کردند و یکی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت او را بطعنه از
مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هریک از جانبی جان
بیرون برد و چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند ملک بخارا را از
نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت
شکست و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار
فایق را استمالت کردند و تا خدمت تخت و ملازمت حضرت

خواندند وچون بدرگاه رسید امداد کرامات والطاف درباره او مبذول داشتند وباساز واهبتی تمام بسمرقند فرستادند تا بحراست بیضه دولت وحفظ ثغر ملک قیام نماید چندانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختن آورد وفایق بی توقف وتعرف حالتی منهزم شد وریخته تا بنجارا آمد واصحاب سلطان که با او بودند همه را عرضه شمشیر کرد ودر دم اژدهای بلا نهاد شعر

تَرَكَ الأَحِبَّةَ اَنْ يُقَاتِلَ دُونَهُمْ   وَنَجَى بِرَأْسِ طِمِرَّةٍ وَلِجَامِ

وهیچکس شبهت نکرد که گریختن فائق از سمرقند از سر مواطاتی بود وخبث باطن وفساد دخلت وبغی بر ولی نعمت او در ابرام داشت که آبروی ملک بریخت وخانه قدیم دولت برباد داد ونوح از حدوث آن مشکل مبهم ووقوع آن حادثه معظم هراسان ومضطرب گشت وشهر را باز گذاشت وجائی متواری بنشست

ذکر آمدن بغراخان بنجارا ورفتن ملک نوح بن منصور وباز آمدن او بنجارا بعد از رفتن بغراخان

بغراخان بنجارا آمد وفائق باستقبال او رفت ودر جمله خواص او منتظم شد وبتکثیر سواد وحصول در زمره اجناد وبیخ دمار

طمره کفرس. اسب جواد

مواطاتی

عبارت اصل عتبی در معنی این عنوان سلطانیست این ترجمه رها وان ایست ذکر ورود بغراخان بخاری وهجرة الرضی عنها وانصرافه ثانیا الیها بعد حصول بغراخان عنها لکن نظر بعنوان دیگر که بعد مر آمد که در ذکر رفتن بغراخان از انجا بدار سعادت ملک نوح بنجارا اینجا شد این عنوان مشتمل است از لفظ وباز آمدن بنجارا تا آخر



نموده و همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالصت میان
ایشان ممهد و مؤکد بوده چون بغراخان بر سریر ملک قرار
گرفت فائق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود
و ابواب المال از بهر خزانهٔ او محصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت
او در آن اطراف و نواحی معتبر گرداند بر این قرار دستوری
یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از
مستقر خویش متنکروار بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و با آمل شط
نزول کرد و جمعی از ممالیک او آنجا رفته بودند متحیر و سرگشته مانده
چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی
نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از
جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم
آمد و نوح وزارت بر ابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که
از ممالک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر
و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق التیام و انتظام
آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشتت خصوم بود و
لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری



داشت عبد الله بن عزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت

فرستادند و از مبدء هجوم فتنه و هجوم محنت بما وراء النهر

نوح با بو علی سیمجور نوشتهای نوشت و او را بنصرت خویش و قضای

حقوق نعمت و قیام بمجازات بضیعه دولت دعوت میکرد و او

دران باب بقولی مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت

و بعذر اختشاد و استعداد کار روزگار میگذرانید پس از

نیشابور بسرخس رفت و از آنجا بتدریج بمرو شد و منتظر وصول

بغراخان و مترصد وعده که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت

نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین

این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و در وی

میدمیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است و ایام

اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادبار

و علامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه

حادث میگردد و دیرست که گفته اند سعادة النعاجیز ذل

چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت باخر رسید

معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مشئم مسکنت باشد

این ابو علی سیمجور پیشتر از این حال ملقب بود بعمید الدوله ملقب نیز بود بعد از آن امیر الامراء المؤید من السماء و المعتمد علیه بجای او گذارد ع



وچون نوح باآمل شط رسید ابوعلی فرستاد که انتظار
ازحد گذشت وکار بغایت رسید ودشمن ظفر یافت وخانه
از دست رفت وقتیست که بشرائط حفاظ ولوازم قضای
حقوق قیام نمائی ودر مظاهرت دولت ومضافرت
باسلاف وگذشتگان اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر
جوانب منقطع شد واعتماد واعتضاد جز بمکان معاونت
تو حاصل نیست واز جمله نوشتهائی که درین باب از حضرت
نوح بابوعلی نوشته اند این فصلیست از انشاء ابوعلی دامغانی
وَاِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةُ اِلَی عِمَادِهَا اِذَا قَصَدَهَا مَنْ يُزَعْزِعُ اَرْكَانَهَا
اَوْتَادِهَا فَاللّٰهَ اللّٰهَ فِی هٰذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَائَتْكَ مُسْتَغِيثَةً
اِيَّاكَ لَائِذَةً بِكَ وابوعلی همچنان برعادت ذمیم واخلاق
لئیم مستمر وقساوت دل پیش گرفته وصلابت پیشانی
پیشه ساخته وحیا ووفا برانداخته وبوقاحت وجفا تظاهر نمود
وبزیادت التماسات نامعهود واقتراحات نامحمود درمیان
آورده ودرخواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او
بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند وبرعنوان امثله



که بروی اضداد را فقد میان کنیت و لقب جمع کنند و ولی امیر المؤمنین
بنویسند و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک
جهان نوشتشدی و ملک نوح این مقترحات را بایجاب مقرون
داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خاندان نوح بر سیادت
پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و تشطط و تحکم
او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار
بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ
ندارد اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار بصدد
انتقال است تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده
دارند و به نیکنامی باز گویند حاضران آن مجلس از رقت
این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش
این محنت بریان شد و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت
مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را
بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید
و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رساند و غدر و مکرها
دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و

ذلک علی الله بعزیز   ذکر رفتن بغراخان از بخارا
و معاودت ملک نوح به بخارا   بغراخان از هوای
بخارا متاذی شد و نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان
قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
و معالجت خویش جز بهوای ترکستان نشناخت و او را
در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام
با ذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتیاز
او بر منازل حشم غز بود و غزان تا آن چند مرحله بر عقب او
میرفتند و نفاضات لشکر را میکشتند و رحل و ثقل را تاراج
و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد و چون این
بشارت بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش
نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال
رکاب او خورد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بیمن طلعت او
چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بشربت
زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان
ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعدهٔ معهود و رسم مألوف نفاذ

میبردند ح
النفاضة بضم آنچه از جامه
و مثل آن ساقط و ریخته گردد
هر چه او را تکان دهند و
بجنبانند و مراد اینجا ضعفا
و عاجزین عسکر که گویا از
عسکر باز افتاده و ریخته
و ساقط شده اند
ح



یافت و مادّهٔ فتنه منقطع شد و چون ابو علی بن سیمجور بدید که کار ملک نوح
بنظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و دندان طمع
او بزمان فتور و ایّام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش
مراد بر کعبتین روزگار کژ آمد و نیز توقّعی که از بغراخان داشت
بانجاز مواعید و بشرایط مرابطات که میان ایشان ممهّد بود
از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النّهر و مشاطرت بران
مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب
او بر قاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی
ننمود و انگشت تحسّر و ندامت خائیدن گرفت و شعلهٔ رای او
در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن
حادثه پژمرده گشت و خواصّ دولت و حواریان حضرت خویش را
حاضر کرد و از چارهٔ آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت
استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم
و لطف سرشته است و عفو و اغضاء و اغماض ملوک ایشان
از زلّات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایّام متعارف
بوده است طریق آن است که این مرهم هم از ایشان طلبی

مرابطه مراطبه برابریت
عموماً دام برحد مملکت
حضور صامراد
اینجا مرشمان یکدیگر بود
و باهم بکاربرن درآن
صح



ذوانی

واین عذر هم از درگاه ایشان خواهی که درین غرقاب جان
جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد واین سیلاب محنت
جز بهمین دعوت نوح بزمین فرو نشود با تیغ و کفن بزنهار باید
رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه
او شکسته است به منقاش تضرع و خضوع بیرون کشیدن و
غباری که از جفای بر حاشیهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطف
و تألف زائل گردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است
بخدمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون
عبودیت از سر گرفتن چه سرگشته را بهتر از سررشته چاره
نتوان بود و گناه کار را الملجأ پسندیده تر از اعتذار و استغفار
صورت نه بندد ابو علی این سخن او در میزان عقل راست
یافت گرد اسباب خویش برآمد و از انواع متمولات تحفه بسیار
و حملی سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان
بحضرت ملک نوح فرستند تا بسحر بیان عقدهٔ وحشت از
ضمیر او باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای اباء
زیر شست آرد باز بر مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه

از هوای اباء
اندیشه
دیگرگون

ستیز



دیگرگون کرد وگفت هیهات دیرست که گفته اند مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لَمْ یَحْصُدْ بِهٖ عِنَبًا جائی که من تخم جفا کشته ام خرمن وفا کجا بیابم در موضعیکه نهال خلاف نشانده ام ثمرهٔ موافقت بر چه وجه توقع کنم و مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر کان چشیدن کار زیرکان نیست و عاقلان گفته اند که پادشاهان چو نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند که اگرچه منبع آن آب حیات ست و متضمن انواع جواهر منافع گاه موج یک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد شعر وَهُوَ الْبَحْرُ غُصْ فِیْهِ اِذْ کَانَ سَاکِنًا عَلَی الدُّرِّ وَاحْذَرْهُ اِذَا کَانَ مُزْبِدًا و فائق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودی فراغ گرفت سکینت دل و طمانینت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان فرار جاریهٔ نجات طلبید فترت رای و طمع خام و فرط وقاحت او بران داشت که پیشانی بکار بار نهاد و روی بجبار او تا بر سبیل تحکم و تغلب ملک نوح را بادست گیرد و سندی از تهور در پیش حملهٔ کراهیت او کشد ملک سری از لشکر از خواص امرا و حجاب و حشم پیشتر او باز فرستاد و میان

فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد
و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن هائم و
خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائدهٔ بروا حاصل شد
و عاقبت فائق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخارائیان خلاص
یافته بودند از چنگال اجل بردن جسته هزیمت شد و بحضرت
ابو علی ملجائی نشناخت و مهربی ندانست بمرو آمد و ابو علی
بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عدتی
تمام و عهدی با حکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد
پیوست و حضور او را سبب استغنا از استرضای رضی نوح
بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده
بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین
و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعداء و اضداد
مواثیق موکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و ترتیب و ساز
و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز وغا مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بدیدند
و اصرار بر اضرار مشاهده کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت

۲ وعدهٔ احکام



که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار طاعت آرد
و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام تدبیر بدام انتقام کشد و
این دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار
کند قرعهٔ این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان
اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام
بمناجح خلق و تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح
اعمال ابو علی و فایق انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن
غصت از یمن دفاع و حسن اصطناع او طلبید و او را بدفع این
مهم و رفع این الم دعوت کرد و گفت راه امید از دیگر جوانب مملکت
و صنایع دولت مسدود است و توقع این معاونت و طمع این
ممانعت جز بتقویت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین
ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین جد منت
از دیگران در حوصلهٔ همت نمی گنجد ناصر الدین با دلی مرتاح
و سینه با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب اقتراح
متکفل شد و از میان ما بی کار رسالهٔ آل سامان غیرت آورد و

این ابو نصر احمد بن محمد الفارسی است

صنایع جمع صنیعه است در آن بد معانی لیارداز ازان جمله یکی پرورده و جهان یافته تربیت است و اینجا مراد همان است

طب

ابو علی



برغدر و سفلگی ابوعلی و نکد و کدورت اخلاق فائق انکار نمود و
نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و
فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بدیدن طلعت او
بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش بانتظار
وصول او و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات موانست تمام
یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و مباشرت
زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواسته
و ملک نوح عذر او را در این باب مقبول داشته لکن چون چشم
ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد فرود آمد و رکاب
نوح بوسید و نوح چند گام باستقبال پیش باز راند و با عزازی
تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعد و
ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون
خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور
و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات بر گشود
و با بواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع

اورا

انزال جمع نزل بضم بمعنی طعامی که بجهة نزول مهمان مهیا کنند

او را مراعات تمام فرمود حق مقدم او چنانکه لایق بزرگوار
او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بهم او برد
مضرت و معرت آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصرالدین
باهتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدرت
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که باغزنه رود
و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید و باستظهار تمام
روی بمحاربت خصوم آورد نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر
و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف
و انواع کرامات حق گذاری کرد و هریک بمقام معلوم خود رفت
و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و
اهبت سفر سعی نمود و ابوعلی چون برین حال وقوف یافت
سرگشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقدهٔ آن وسواس
بدرجهٔ کسوف رسید و خفیر تدبیر آن دربیهٔ تفکر شاهراه صواب
گم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری
افگند و از انفاس هریک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
ازین حادثه بهر مدخل فرو میرفت زبدهٔ استصواب و خلاصهٔ



کلمه همه آن بود که با فخر الدوله راه مؤاخاه و موالات
پیش باید گرفت و مودت او را عروه وثقی و جنه اتقی
باید ساخت و سپری از مخالفت او در پیش مخالفت ایام باید
کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی متین و ملجائی
معین مستظهر باشیم و صحیفه دانش ایشان برین قرار و اتفاق
ختم شد ابو علی برین منوال پیش گرفت و ابو جعفر ذو القرنین را
بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او جملی از تحف خراسان
و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن از بهر
صاحب کافی ترتیب داد و دران خطبت بوساطت و دلالت او
توسل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب
کافی بردند و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم در
زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی
الکفات از آنانیم که خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که بلی از
مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم خرما بهجر برند بر سبیل
تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد
مودت و تاکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود

متین لم

ابو جعفر بن ذی القرنین را

هجر بالتحریک دو جا را گویند یکی شهری را که در یمن است دوم مجموع بحرین را گویند در اینجا مراد دوم است یا اشتباه
و منه المثل کمستبضع تمر الی هجر



تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات
و مراسلات مسلوک شد و ان وداد با تحاد پیوست و مأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبدالله خوارزم در وقت انفصال
نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزائن مدد داده ملک
نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق ایشان
قیام نماید نسا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعداد
خوارزم شاه نشست و بهر یک مثالی فرستاد موشح بتوقیع
و هر یک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند
ابو علی نسای مأمون را مسلم داشت و خوارزم شاه را
جواب باز داد گفت ابیورد در اعداد برادرم محسوب و مکتوبست
و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نشود و تقریر نمود
تا کسان خوارزم شاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزم
شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام
بستد و شرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده آید انشاء الله
تعالی و در اثنای این حال رایات ناصرالدین سبکتگین بر



حسب میعادی که رفته بود برسیده با حشمی بسیار و لشکری جرّار
و زینتی تمام و آلتی بنظام و در مقدمهٔ لشکر او قرب دویست مربط
فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته برگستوان های
دیبال و اسلحهٔ بیمثال و در عقب آن بحری متّواج و افواج در
افواج ملک نوح از آنجا ابیرون آمد و بجوزجان رسید و ابو
الحرث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصر الدین
سبکتگین همچنین نیز بپیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بیعدد و
چون ریگ بیابان بی پایان و ابوعلی و فائق از نیشاپور کوچ
کردند و بهراة رفتند تا آن خطه را از تعرّض خصم نگاه دارند و لشکر آن
نواحی گرفتند ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابلهٔ ایشان تا بای
غ برسیدند و ابوعلی رسولی فرستاد بامیر سبکتگین و گفت
همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته‌اند مودّة
الآباء قرابة الأبناء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید
بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدّمات چنان اقتضا
کند که در اصلاح حال و اطفای نائرهٔ فتنه سعی کنی و میان من

شار پادشاه غرجستان را
گویند چنانکه رای هند و خان چین را
خاقان و فغفور ترک را
خان و در روم را قیصر و
عرب حبشه را قیل و یمن را
تبّع گویند

بنغ ولایتی است میان
مرو رود و هراة بنت
بوی از البغوی گویند
و از آن ولایت است
امام صاحب
معالم



و ملک وسیطی معدل باشی و سفیری مشفق و اگر باختیار یا باضطرار
ازمن حرکتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود غدر
آن بخواهی و آتش خصم بنشانی و غبار کراهیت برانگیزی و آبی
برکار زنی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم پرون کردیم و سر
به بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جادهٔ طاعت پرون ننهیم
امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و بگرد رضای رضی
برآمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این
باب سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک از سر کراهیت
برخواست و ناصرالدین بشارت بابو علی نبشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفتهٔ وی درگذشت بر ادای
پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارش جنایت
بسه نجم بخزانه رساند و بعد ازان دقایق خدمت و شرائط بندگی
حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابوعلی در
این باب مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت
و خمود نائرهٔ فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و همداستان
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شباب و قلت

نجم مراد از نجم وقت معین است
و اطلاق آن بر وقت معروف
معین و وظیفه بجهة آنست
که اسم عرب بوده حفظ اوقات
سال را بنجوم افواهی کنند
بیان آنکه این است که اصل
نجم آن کوکب طالع است بعد
شایع شده است بر مطلق ستاره
عموما و بشارهٔ پروین خصوصا
و در عرب اصل نجم یا مال مثل

آنکه گفته مرتد اصل فلان دو نجم است یعنی دو شهر مثلا پس نامیده شد آنچه در الوقت معین ادا میشود بنجم نیز خواه وظیفه باشد
یا اصل معقدی یا غیر آن و اصل این استعمال از نجم اقوال ما خوذ است و ر نجمیست که بعرب نود یا سقوط نجمی کاری

تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار
تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدّین دوانیدند و غلامی را که شحنهٔ
مرابط اقبال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت
یافتند بقتل آوردند و رسول ناصر الدّین چون باز می گشت بر فوجی
که طلیعهٔ ابو علی بودند بگذشت زبان تحکّم و تهکّم بر وی دراز کشیدند و گفتند
خداوندگار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و نا ممکنست
که تا این تیغها در دست ما قائم است بدین مذلّت تن در دهیم
و بسمت این مذمّت راضی شویم شعر کَذَبْتُم وَبَیْتِ اللهِ لا تَأخُذُونَها
مُراغَمَةً مادامَ لِلسَّیْفِ قائِمُ وچون این خبر بناصر الدّین رسید
در خشم شد و از ادبار قوم تعجّب نمود و بابو علی فرستاد که جنگرا
ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع
نرسد و این خصومت جز بتوسّط مبارزان هِزَبْر منقطع نشود و اگر
بفرزین بندی که با فائق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرای
تا فیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی و اگر بکثرت سوار و پیاده چون
رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا
شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن بمقام

کوچ کرد



کوچ کرد و بعرصهٔ از آن حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد
و صفها را بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدّی از
هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود
در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان
گیرند و کسانیکه در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت

مِنْ كُلِّ أَرْوَعَ يَرْتاعُ الْمَنُونُ لَهُ ... إِذَا تَجَرَّدَ لَا نِكْسٌ وَلَا جَحِدُ
يَكادُ حِينَ يُلاقِي الْقِرْنَ مِنْ حَنَقٍ ... قَبْلَ السِّنانِ عَلَى حَوْبائِهِ يَرِدُ

و ابو علی هم برین منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست
فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابو القاسم را در میسره
بداشت و خویشتن در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند
فایق از میسرهٔ ایشان برگرفت و ابو القاسم از میمنه منهزم شد و لشکر
بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر
افتد اما دارا بن شمس المعالی بن وشمگیر از قلب ابو علی حمله
کرد چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش
ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلهٔ لشکر ابو علی
آورد و مردمان ابو علی چون غدر دارا بدیدند ابد دیگران

جحد

الاروع السید المهیب یرتاع یفزع
المنون الموت تجرد
بالجد للضراب و القتال من غیر
استسلام النکس الضعیف
و المقصر و الذی لا خیر فیه الجحد
القلیل الخیر و الآتی ایلیک
بالنجدة و مطلق القلیل
و النکدة [illegible] لا نکس
و لا جحد ای لا ناکس و لا جاحد
منکر و [illegible] لا نکس
و لا نکد و اخوی لا نکس
و لا وعد ای جبان
[illegible] رائیه و [illegible]
دوست [illegible] تمام
از ان قصیده که در مدح
ابا سعید محمد بن یوسف طائی گفته است همه ابیات آن جید است لهم
همه وار از قراریکه زمخشری و بعضی از [illegible]
مذکور [illegible] محمود [illegible]

تا ایمن بشدند و اندیشیدند که غدر او بموافقت جمهوری نباشد
توانند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصرالدین با سواد
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد لشکر
ابوعلی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت
نهادند و متفرق شدند و هیچ کس مکنت توقف نیافت و امیر محمود
از عقب ایشان روانه شد و در هر که میرسیدند بیجان میکردند
و اسیر میکردند و آن لشکر از خزائن و کرائم اموال و ساز و
اسلحه چندان بریخته شد که اگر عشر آن وقایه عرض خویشتن
ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی
و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و
اطراف عالم متفرق نشدندی ابوعلی به نیشابور افتاد و آن
جایگاه باصلاح حال و معالجه جراحات لشکر و ترتیب اهبت ا
مشغول شد تا پیش از آنکه لشکر ظفر در او رسد تدبیر هربی
و تعیین مطلبی بیندیشد و ملک نوح و امیران سبکتگین و محمود
از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنائم و رغائب
دو سه روزی بهراة توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتگین را

ناصرالدین



ناصر الدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود را به لقب
سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود
که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او بازینتی تمام
و لشکری آراسته و حشمی وافر و کوکبه عظیم روی به نشابور
آورد و ابوالفتح بستی در وصف او گوید شعر

بسیف الدولة اتسقت امور رأیناها مبددة النظام
سمی و حمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام

ذکر او بسیف الدوله ایراد کرده آید در سیاقت تا آنجا
که حق تعالی او را بذروه معالی رساند و رتبت سلطنت ازرا
داشت و نام او در اطراف و اعطاف جهان بسلطان
یمین الدوله و امین المله شایع و مستفیض شد چون ابوعلی
از آمدن او خبر گشت روی بجرجان آورد بر امید میعاد
که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشابکت و مرافقت
در مصالح یکدیگر و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد
و صورت واقعه انها کرد و فضلی بصاحب کافی بنبشت در
در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود و را عدة ایام



وعمدهٔ روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرهٔ
عظیم شمرده بنفیس او گفت ان المعارف فی اهل النهی ذمم دوستان
در وقت محنت بکار آید و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند و ها را
خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانهٔ موروث و منصب
قدیم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
نفثة المصدور در میان نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چارهٔ محنت
ما داند کرد و مهربی از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهد ایشان
متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان
در اطراف و اکناف عالم روشن است چون آفتاب و جار
الازد مسکنه النجوم می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما
و اعتنا بهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غم و محو از کمی
و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن همت او بندی صاحب
کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخرالدوله
بکرات سخن راند و گفت پسر سیمجور مرغی است که بر وفق
در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز و القیای
رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت درآمد

المصدور آنکه شکایت از درد سینه و غم دل کند النفثه کالنفاثه آنچه که مصدور از دهان خود بیرون آورد ۱۲

ملوک



ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او
چگونه باداء رسد و در تمجید محل و تبجیل قدر او تا چه حد مساعی غزا
تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او بر چه وجه تفصّی رود فخرالدوله
فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو
هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معیّن وجوه
دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمستان
آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدمید و
موسم حرکت لشکر برسید و بوقت حضور ناصرالدین سبکتگین
و سیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایلبارزا
در حق عبدالله عزیز تغیّر خو بسته است و او را بدان متهم دا
که در خدمت ملک نوح درباره ایشان تضریب میکند و در
احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک
نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی
که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون
سیف الدوله از این حالت واقف شد بر عقب او برفت
و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق

غیبت بدگرها در عقب

نیت

نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم
او را اکرام داشت و دلنوازیها فرمود و عارضه آن وحشت
بزوال رسید و عبدالله عزیر از خوف آن نکبت از بیابان
بیرون شد و تا مرو رفت ملک نوح بعد از حصول رضا جانبین
و حدوث صفاء ذات البین بر اثر او زیر روانه شد تا مرو
و از آنجا بنجارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش
قرار گرفت و امیر ناصرالدین و سیف الدوله در نیشابور بساط
عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافهٔ رعایا و
زیردستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد
ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور عهد
آل سیمجور حادث شده بود در جملگی مملکت خراسان منسوخ
گردانیدند و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد
و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار روان و ارباب بضاعت
روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند
و نعمت و خصبی تمام پدید آمد امیر ناصرالدین را عزم خواست

که یک



که یک مدت بهراه رود و عهد مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع
خویش تازه کرداند بر آن صوب روانه شد و امیر سیف الدوله
به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر ممکن گشت و ابو علی
و فایق بفخر الدوله بنوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستد
تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات
جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلم داشته اند از قدر کفاف
قاصر ست ابو النصر حاجب جواب بنوشت که مکتوبی که صادر شده
بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین
ملوک بر مثال رود خانهای عظیم ست که غلبه موج و غزارت
آن چشمها را پر می کند و مردم را شگفت می آید و از آثار ریع
جسیم و بسیاری عظیم انگارند و از تقسم آن غافل باشند
و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای
آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورات ست و اگر ماده
منحسم ولایتی ست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع
و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده ست و اگر مارا دو سعت
مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال



گرفتا بر او

با تدبیر دیوان خویش گرفتی و با دیگر ممالک مضاف گشتی
حالی بدانچه ممکن بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر
زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذرها در آن باب
ظاهر باشد ابو علی و فایق ازین جواب گرفته و مستوحش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف
صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس
بنوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید گرفت
و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه
بالقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت
او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
و نامه نبشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف
ملوک آل سامان عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده اند
و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر
امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده
و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را عفواً صفواً حاصل شد
و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد بنسیه بداد

و حاضر

دادن



و حاضر بغائب فروختن از مقتضای عقل دور است فایق بر با[م]
زد و گفت سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت
ما نباشد و او بخراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل
باشد که اگرچه هایل نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی
شود سَحابَةُ صَیفٍ عَن قَلیلٍ تَقَشَّع طریقهٔ ما آنست که بنشابور
باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون کردن
و ولایت بتصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که لطایف صنع
باری تعالی در پردهٔ غیب است و روزگار حوادث آبستن
و بَینَ تَرَقّی صَخرَةٍ وَانحِدارِها فِکاکُ اَسیرٍ وَانجِبارُ کَسیرٍ
و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان وبی
و عفن است و لشکرهای ما بعفونت این هوا متأذی شوند اگر
خصم ما را معاودتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا شکسته
شود و فصل خزان برسد گرگان بدست است عامهٔ لشکر را
این رای موافق افتاد و حبّ وطن و میل اهل و مسکن غالب
آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابو علی را از سر اضطرار
و لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان همداستان

التقشع ذهاب السحاب عن وجه السماء

وبیّ وبائی و ناگوار



شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغی
بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نائبه بجوار حق رفت
و دعوت مرگ را اجابت کرد ابوعلی بدان سبب دل از مقام
جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و او
همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخر الدوله
بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام
جوار و معاونت بر درک ثار و حصول مقصود او تحریض دادی
و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیهٔ او
قصائد بسیار بنظم در آوردند ابوعیسی منجم گوید شعر

وَاللهِ وَاللهِ مَا اَفْلَحْتُمْ اَبَداً ۞ بَعْدَ الْوَزِیرِ ابْنِ عَبّادِ بْنِ عَبّاسِ
اِنْ جَاءَ مِنْکُمْ جَلِیلٌ فَاجْلِبُوا جَلَبِی ۞ اَوْ کَانَ مِنْکُمْ رَئِیسٌ فَاقْطَعُوا رَاسِی

و ابو العباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد شعر

اَیُّهَا الْبَابُ لِمْ عَلَاکَ اکْتِئَابٌ ۞ اَیْنَ ذَاکَ الْحِجَابُ وَالْحُجَّابُ
قُلْ بِلَا رَهْبَةٍ وَغَیْرِ احْتِشَامٍ ۞ مَاتَ مَوْلَایَ فَاعْتَرَانِی اکْتِئَابُ
مَاتَ مَنْ کَانَ یَفْزَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ ۞ فَهُوَ الْآنَ فِی التُّرَابِ تُرَابُ

و ابو الفتح بستی گوید شعر مَضَی صَاحِبُ الدُّنْیَا فَلَمْ یَبْقَ بَعْدَهُ

کریم یوی الارض فیض غمامه   فقدناه لما تم واعتم بالعلی
کذاک خسوف البدر عند تمامه   وابو منصور ثعالبی گوید شعر

الا ایا صاحب الدنیا   الا یا غرة العلیا
وشمس الارض فرد الدهر   عین السود والیمنی
اما استحیی ابو یحیی   لقبض العالم الکبری
لئن ختمت بک الدنیا   لقد فتحت بک الاخری

ابو علی از جرجان براه جوین رفت و فایق را در مقدمه برای اسفراین فرستاد و بحدود نیشابور بهم پیوستند و روی به نیشابور نهادند چون سیف الدوله ازین حال خبر یافت بسرعتی به پدر دوانید واز حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و بر ظاهر شهر خیمه زد منتظر مدد و ابو علی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه مدد پدر برسد دست بردی نمایند سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان بازایستاد و خلقی را بشمشیر درآورد و جمعی را در پای پیلان بینداخت و نزدیک بود که فتحی برآید اما ابو علی و فایق عرصه تنگ کردند و تقدیر

ابو منصور ثعالبی از بزرگان اهل فضل و فضائل است و در هر صنفی تصنیف دارد و او را جاحظ خراسان گفتند و از علم ثعالب برده است یعنی غیر او است و او یتیمه نیکو تصنیف او دارد و در اصل عتبی نیز مرثیه گوید در آن جمله ابی محمد بن طاهر گوید
یا کافی الملک ما وفیت حقک من مدح وان طال تمجید
وثنا بین فنه الصفات فما یثنیک من احد الا
وتزینه ایاک تهجین
هذی نواعی العلی قد
قمن نادبة من بعد ما
ندبنک المجد والعین
تبکی علیک العطایا والصلات کما
تبکی علیک الرعایا والسلاطین
مامت وحدک لا بل کل من
ولدت حواء بل الدنیا والدین
لم یبق للجود رسم مذ بنت
ولا للسود اسم ولا للمجد معنی
فام التقاة وکان الخوف اقعدهم واستیقظ العدا لما نام المکاعین

اسعد ابن عباد بعثیره الی العلی اخو امل او یتاح جواد باری
لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا معی سلیمان وانحل الشیاطین



بارى تعالى موافق مراد ايشان آمد و سيف الدوله زيادت
توقف نكرد و حزم و صلاح در آن ديد كه روى بحضرت بدر نهد
نهاده و واثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت كه خاتمت نصرت
قرين روزكار او باشد و عاقبت كار امداد ظفر و پيروزى نصيبه او
ايام او آيد شعر وعلمت انى ان اقاتل واحدا
اقتل ولا يضرر بعدوى مشهدى فصددت عنهم والاحبة فيهم
طمعا لهم بعقاب يوم مرصد ورحل و ثقلى كه از سيف الدوله
باز ماند و چند مربط فيل و بعضى از حشم سيف الدوله در دست ابو على
حاصل كشت و بدان مستظهر شد و شكستگى كه در اسباب تجمل
او حادث شده بود بدان انجبار يافت و آتش فتنه او ديگربار مشتعل
شد و طمع در ارتياش و انتعاش حال و انتظام كار بست و جمعى
از كفات احزاب و دهات اصحاب او اشارت كردند كه بر عقب
اميران ببايد رفت و پيش از اجتماع حشم و التيام كار و نهج
كه رسيده ست باتمام بايد رسانيدن و ايشان را از نواحى
خراسان برانگيختن قصور اقبال و قعود جد و خمود دولت او را
از استماع اين كلمه و انتفاع بدين موعظت غافل كرد تا به نيشابور بنشست



بنشست و خود را بسمار او بلند بزمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای

ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در

دام بلا گرفتار شد و با میر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در عذر

گوفت و در اظهار برائت ساحت خویش از ذلّت این حرکت و جریمهٔ

اقدام بران مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره ۲ این اقدام و مجاهرت اطناب الخ

بفایق و دیگر امیران کرد و گفت اگر زمام اختیار بدست

من بودی و دیگران در اغواء و اغضای قوم سعی ننمودندی

هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطهٔ

خراسان نگردیدمی و بر خلاف ناصر الدین دم نزدمی و یک قدم

فراتر نشدمی و ازان معرض تفادی نمود و زنهار خواست

و در التماس عفو و اغماض و تجاوز با مشعبانی هرچه تمامتر

تضرّع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامجوب آثار

ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبت

تار او و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین

باطراف نوشتها فرستاد و لشکر را باز خواند و جمعی که دستوری

یافته بودند و بسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال با خویشتن

رفت

گرفت و ابو نصر ابی زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان

فرستاد و ابو الحرث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک نوح

کس دوانیدند تا کار را مستعد باشد و عزیمت حرکت بامضا

رساند از جوانب مدد ها برسید و لشکر ها جمع شد که از زحمت عذبات

رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در

مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب

و مهارب متعذر شد شعر یجمع یضل الاکم ساجدة له

و اعلام سلمی و الهضاب لنوادر و بعد از واقعهٔ نیشابور

فائق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات با امیر ناصر الدین

آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامّت جانب او فرا نمود و سر

در متابعت او فرا داد و ناصر الدین جوابی فرا خور نفاق و زور

و غرور او نوشت و هم بران کیال صاعی چند فرا نمود شعر

و یثنی علی و اثنی علیه و کل بصاحبه یسخر و

و امیر طوسی همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت و میان

نفاق و وفاق بایستاد و پهلو از مرافقت او تهی میکرد

و در صحبت و موافقت او متردد می شد ابو علی ابو القاسم

معنی اطراف

الاکم جمع اکمه

فقیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب
مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت
و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت
و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی العلات
سلسلهٔ جمعیت نبایست گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی
ازین حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت و
وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
عهدی و میثاقی از سر گرفت و با بوعلی بنوشت که هر چه زودتر
رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب طوس
رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و بشرط صفا و اتحاد
معهود رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فسیح اختیار کردند
و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی
باز ایستاد و به نیشابور نشست بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود از آنچه که ابوعلی ولایت هراة را از او باز
ستد و بغلام خویش ایلمنگو داد ابوعلی از جفای برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و

قولهم علی علاته ای علی کل حال

اندرخ بفتح دال و راء و در آخر خاء از جبال میان نیشابور و طوس است

امارت خذلان داد بار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت آن
سواد و غلبهٔ آن حشر حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف بن
از زحمت لشکر او متزلزل شد شعر اِذا اَخَذنَ سیرَنا بَینَ مشرقٍ و مغربٍ
تحرّکَ یقظانُ التّرابِ و نائِمُهُ و جوانان جانبین و احداث
فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش
میکردند و شب هر یک بمقام خود میرفتند و ابو علی با رُوس حشم
مشاورت کرد و چاره کار پرسید و امیرک طوسی که بحصافت رای
موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آن است
که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی
آن مستظهر شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان آغالیم تا شبها
بر حوالی لشکر شبیخون میبرند و مواشی و اسبان ایشان میربایند
و رحال و اثقال ایشان غارت می کنند و مدّتهای دراز
دران بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرّق شوند
پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصافّ بدهیم و کار
با تمام رسانیم اذناب و اتباع قوم ازین سخن سر باز زدند
و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوّت

چالش آغاز جنگ و حمله نمودن است

بوشی معرب بوش یعنی گروه مختلط از هرجا و هر قبیله

و قوت

و قدرت آنها باشد و ما بدین عجز تن درندهیم و بدین مذلت
همداستان نشویم لکن الکریم علی الغنا مجرم و چون
دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهیخت مردان هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند چون در
موقف کارزار شدند و شعله حرب باحتدام رسید از پس پشت
میسره ابوعلی کردی عظیم برخواست امیر سیف الدوله محمود با
خلقی بسیار و عددی بیشمار از آنطرف درآمد و ابوعلی در میان
هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند و چاره آن دانست که
هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد و باتفاق بر قلب ناصر الدین
برنند تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق جان بیرون برند ناصر الدین
بعزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله
در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در
صحرای ملحمه براندند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را در میربودند
و در زیر پای پست میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن
دران معرکه فنا گردند و ابوعلی بن نغرا الحاجب و بکتکین قرعانی
و ارسلان بیگ و ابوعلی بن نوشتکین و آماسار بن سنجان روز

سنجان روز بروز تا
میان روز عم است

ولشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طائفهٔ دیگر از معارف لشکر
ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت قتام
و خفارت ظلام فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند
و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بحجت قاطع شمشیر ثار
و انتصار از ایشان می ستد و بشهادات وحوش و طیور مسجّل
میکرد شعر فولّوا تحت قطقطها سراعاً تکبّهم المهنّدة الذکور
آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم
ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام
و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار آن حالت را
مشاهدت کردندی باداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی
و بر آثار دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت
او داستان زدندی و ابو علی و فائق از آن هزیمت بقلعهٔ
کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از
حوادث زمان در امان مرغ بر آستانهٔ قصرش مکنت پرواز
نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد شعر
مصعّد الی الجوّ اعلاه وحافته   زهر الکواکب خلناها مناطقه

زهره

و خفارت ظلام از مضیق سه
و خفارت فرصت انهزام
در مضیق سه

اینجا کلات نه آن کلات است
که بر شط جیحون واقع است
بلکه آن کلات است که
میان طوس و ابیورد است

کان



كَاَنَّ اَبْرَاجَهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ   اَبْرَاجُهَا وَالدُّجَى وَحْفٌ غَيَاهِبُهُ

وامیرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر وحیات وممات وهلاک ونجات هریک بدیشان رسید وشرذمه که ازان مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوسته بودند وابوعلی چند فیل که بوقت واقعه نیشابور گرفته بود بامیرک طوسی سپرده ابوعلی بن بغراالحاجب ودیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند بامیرک طوسی بنوشتند که ناصرالدین مارا خدمت خویش حاضر کرد ونوازش فرمود وامید خلاص داد که همگنان را مطلق گرداند برقرار آنکه چند فیل که در دست تست بخدمت وی فرستی والتماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد وبدین وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد وابوعلی در تقدیم این باب واسعاف این طلب نیز مبالغه کرد وا وفائق از راه ابیورد رحلت کردند واز تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا التحویل جستند وامیرک آن فیلان را بناصرالدین فرستاد وبدان خدمت بدو تقرب کرد وچنان فرانمود که دران خدمت مستبد است ودران قربت متفرد وپیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد ومکان او



بدان سبب معمور گشت وابو الفتح بستی در ذکر آن وقعه میگوید شعر

الَمْ تَرَ ما اَتاهُ ابو عَلِیّ … وکُنْتُ اَراهُ ذا لُبٍّ وکَیْسٍ

عَصَی السُّلْطانَ فابْتَدَرَتْ اِلَیْهِ … رِجالٌ یَقْلَعُونَ اَبا قُبَیْسٍ

وَصَیَّرَ طُوسَ مَعْقِلَهُ فَاَضْحی … عَلَیْهِ طُوسُ اَشْأَمَ مِنْ طُوَیْسٍ

وچون ابو علی وفایق بابیورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ کرده بی استشارت واستعلام ابو علی وابو علی کس بدو فرستاد وگفت اگر تو از صحبت ملول گشته من بهیچ حال مفارقت از تو نخواهم کرد ودر حال سرّاء وضرّاء وشدّت ورخاء طریق موافقت ومرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین وتراضی یکدیگر بود واگر تو اندیشهٔ کردهٔ یا تدبیری ومصلحتی دیده من تابع رای ومتابع عزم تو خواهم بود واز انوار رشد وهدایت تو اقتباس خواهم نمود واینک بر عقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید وبسرخس رفتند واز آنجا روی بمرو آوردند چون ناصر الدین از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت وبکفایت کار وحسم مادهٔ ایشان متکفل شد وبر پی ایشان

برفت

اسم طویس نام مخنثی بود در عهد نبی و اول کسی بود که در اسلام غنا آغاز کرد در روز فوت رسول متولد شد و در روز فوت ابوبکر از شیر گرفته شد و در روز مرگ عمر بالغ شد و در روز قتل عثمان زن گرفت و در روز قتل علی علیه السلام اورا پسری شد و در [illegible] و اورا در اول طاوس گفتندی بعد بجهة تحقیر اورا طویس نامیدند



برفت و ایشان راه بیابان آمل شط برگرفتند بر وثوق و استظهار
آنکه ناصر الدین با کثرت حشم و غلبهٔ لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند
گذشت و بجائی که آب و علف نا ممکن است اجتیاز در آن صورت [آن سواد]
نه بندد چون بآمل شط رسیدند اعتذار و تضرّع بحضرت ملک
نوح از سر گرفتند و ابو علی ابو الحسن کثیر را بدین سفارت نامزد
کرد و فائق عبد الرحمن فقیه را همره و برفتند و در استعتاب
و استرضاء ملک نوح جدّ و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه
از خصائص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و
قبول معذرت نباید و ملک را در این باب بانوار لطف باری
تعالی اقتداء باید فرمود که با کمال قدرت و عزّت و جلال
کبریاء و عظمت بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر
فرو میگذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال میفرماید
تا ایشان رشد خویش به بینند و بر قبایح و فضایح اعمال خویش
واقف شوند و چون از در توبه و انابت درآیند و بقدم استغفار
و اعتذار بایستند توبهٔ ایشان قبول کند و گفته و کردهٔ ایشان
بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءً



بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم موشح
بتوقیع عفی الله عما سلف بدست ایشان دهد و پوشیده
نیست که ابو علی و فائق دو بنده حضرتند و اگرچه سمت عصیان
دارند و در کفران نعمت قدم گذارده اند و خاطر منور ملک را آزرده
جای خویش بدیدند و مرارت سخط و غضب ملک چشیدند و آتش
تحیر و ندامت گزیدند و سزا و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و
رضای ملک نوح بشناختند و بندگان قدیم و خدمتکاران موروث
بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند
و گرد جهان برآیند عاقبت بمسکن معهود گرایند و سر با نشیمن پیش
و اینک با امل برایل رحمت و رأفت ملک نشسته اند و با تیغ
و کفن بزینهار آمده و میگویند اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک
بیش است و اگرچه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و هیبت پادشاه
فراخ است از آنجا که محتد کرم و عنصر پاک او است امید است
که کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر
هفوات و عثرات ما برخیزد و با سر عاطفت و رحمت آید تا
بندگان سرگشته با سر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را



بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ادا
کردند سفیر فائق را اکرام کردند و در [illegible] باز داشتند و رسول
ابو علی را بنواختند و برو [illegible] جمیل کردند و فرمودند حالی
بجرجانیه رود و آنجا مقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه
تشریفا و امضا رسانیده شود و نوشته بمأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود بنوشتند که مقدم او را اکرام دارد و باقامت
مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب
او تقدیم افتد فائق از القای کلمهٔ رد معذرت او و خطابی که با سفیر
او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با ملک
خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منتظم شود و ابو علی را
گفت مقصود از رسائل تو بخط جرجانیه و التفاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات البین ست و آن که سلسلهٔ اتحاد و موالات
ما از هم فرو گشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از جنایاتی
که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بهر تمادی ایام انگیخته ایم
یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
آهن سرد کوفتن باشد و خود را بعشوهٔ محال در دام بلا انداختن

… نان پاره او بامضا رسد

صواب آن دانم که صحبت من فرو گذاری و خود را در معرض خطر
نیاوری و از جادهٔ تنبه و تیقظ زانسوتر نشوی و بهدیه عالی
دخن مغرور و بمداجات و مداهنه دشمن التفات نکنی
یغرنک ما تری من وجوه ان تحتها الضلوع داء دویا
تقدیر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش و هوش او
او از استماع آن مواعظ و الفاظ بدان نصایح کر ساخت تا
مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباعدت پیش گرفت
و کالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را بدست خویش
در ورطهٔ هلاک افکند و بپای خود بدام محنت رفت شعر

فلیس لامر شاء الله دافع و لیس لامر حطه الله رافع

نظم چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جیحون بگذشت
و باهتمام ایلک خان متمسک ساخت و از بخارا بکتوزون حاجب را
بر پی او بفرستادند بجد و نسف بهم رسیدند و بی محاربه
و منازعه از یکدیگر نهی کردند و فایق پیش ایلک رفت و قبول
تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق ملحوظ شد و [illegible]

بانواع

بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و نظم کار و اصلاح حال
او متضمن و متقبل شد و ابو علی جادۀ صواب گم کرد از رفیق خویش
و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدۀ بصیرت او بردوخت
تا از ثقل اوزار و سوء افعال غافل ماند و از مخترق کورۀ عالم خود را
در مخترق کورۀ عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد

إِذَا أَرَادَ اللهُ أَمْراً بِامْرِءٍ — وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ وَبَصَرٍ
وَحِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا — يَأْتِي بِمَكْرُوهِ أَسْبَابِ الْقَدَرِ
أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَأَعْمَى عَيْنَهُ — وَسَلَّهُ مِنْ عَقْلِهِ سَلَّ الشَّعَرِ
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ — رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ

ابو علی در راه جرجانیه چون بمرحلۀ هزار اسف رسید ابو عبد الله
خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد و از تخلف از خدمت عذر
خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت برسد و بمشافهه عذر تقصیر
بخواهد و بقضای حق خدمت قیام نماید و چون شب در آمد
دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن آجام بوقت
ارتکام ظلام بر او شبیخون کنند و روی زمین از او و خیل او خالی
نماید و ابو علی خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزمشاه



یعنی ابوعلی وخوارزمشاه
ابن حاجب دراول الوضع
عامل او را کشتند

بر سالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد
ابو عبد الله در اثنای نصیحتی که با بوعلی پیغام می داد این قطعه از
ابن المعتز درج کرد وگفت بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال وقبلهٔ افعال
خویش سازد

قطعه
إِذَا أَمْكَنَتْ فُرْصَةٌ فِي الْعِدَى
فَلَا تَبْتَدِئْ شُغْلَكَ إِلَّا بِهَا
وَإِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعًا
أَتَاكَ عَدُوُّكَ مِنْ بَابِهَا
وَإِيَّاكَ مِنْ نَدَمٍ بَعْدَهَا
وَتَأْمِيلِ أُخْرَى وَأَنَّى بِهَا

وابوعلی این نصیحت ازوی مقبول
داشت ودران مسئله که واقعه بود بران قضیت پیش گرفت
وبوقت نزول بلاء وحدوث محنت فراموش کرد وندانست
که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد
تکیه نباید کرد واز ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز
باید نمود وتقدیر آسمانی مضمون این ابیات از خاطر او محو کرد تا در ماوای
سباع ومنزل ضباع در خواب غفلت رفت وابواب حزم
وتیقظ فرو گذاشت تا چون ستارهٔ غریب شب در سپهر انشب
روز کشیدند از زمزمهٔ نای وکوس زلزله در حواشی منزل
ابوعلی افتاد وپیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند

واو



و او باخیمه وشاق بمدافعه آن قوم بایستاد و ازیکی از آن طایفه
پرسید که موجب این غلبه و حامل براین طلبه چیست گفتند خوارزم
شاه بگرفتن تومثال داده است اگر بروفق اذعان ولطف انقیاد
اجابت کنی لایق تر باشد و در اطفای غضبی که در اندرون او افروخته
وتسکین غصه که درکام او بیکشته باشد امید خلاص و وجه نجات تر باشد
واگرنه تراو اتباع ترا درکمند قهرگیریم و بنکال و اذلال پیش
خوارزم شاه بریم ابوعلی از سر اضطرار گلیم ان عار در سرکشید
و آن حکم را منقاد شد و فرود آمد و یکی که زعیم و امیر آن قوم
بود او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
سنه ست وثمانین وثلثمائه او را پیش خوارزم شاه برد بفرمود تا
او را در قصری از قصرها محبوس کردند و وجوه لشکر و معارف
او را بگرفت و همگنان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی
بشهر بر فرستاد که هر کس از اتباع ابو علی که ایمن جایگاه توقف
سازد بآباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم که یکی را زنده
نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر
فرو گسستند و چون شرود و امثال در مخارم سهول و جبال

سوار و امثال ه



متفرق شدند حاجب و الیمنکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه
رفت مامون بن محمد والی جرجانیه ازین حال آگاه شد آتش غیرت
در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی گشت
جمرات لشکر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با نوسی
عظیم و طایفه که از بقایای خدم ابو علی در ربقه متابعت الیمنکو
منتظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد تا چون طوق بر این
شهر کات که نشیمن خوارزم شاه بود در آمدند و از هر جانبی فوج
کمین بگشادند و تیغ انتقام فرا گرفتند و بعضی را بکشتند و
دیگران را آواره گردانیدند و خوارزم شاه را بدست آوردند
و قیدی که بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه
حالت هر دو شخص متبدل شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و
ذلک علی الله یسیر و ابو علی را باکرام و احترام تمام بجرجانیه
بردند و خوارزم شاه را در لباس اذلال و کسوت نکال
بر مرکبی بستند و بجرجانیه رسانیدند و مامون باستقبال ابو
علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل و تعظیم مکان
و اقامت رسم تواضع و تفصی از عهده حق وفادت او از پوست

خوارزم شاه را هم

بیرون



بیرون آمد و با نزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو
تقرّبت نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها
منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن
در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد. و ابو علی مدّتها
بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده
بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون
بجناب مأمون رسید و دلجوئی کرد و بدوستکانی در صدد
بزانو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سورت
شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت بندی که داشت حاضر
آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار بیکضربت شمشیر سر او را
در میان مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجهٔ دماغ
خضاب کردند وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و باید بر دیوان خویش
گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و
حق ابو علی و شفاعة در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحت

رکھا ہوا کردن

مجاجه باران

خضاب بکسر مصدر خضب یخضب باشد کما یقال ... و آنچه معروف است خضاب بکسر است که بمعنی چیزیست که بدان موی را رنگ کنند و اسم حنا بحضرمی هم باشد لیکن مراد در اینجا بمعنی مخضوب است



اغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از نوایب وحشت مبالغة کرد و ملک نوح با سعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس او مثالی چون صحیفه متلمس اصدار فرمود و ابو علی را پیش تخت خواند و اسرار فضای لوح خاطر او را بانواع امانی بنگاشت و صحیفه او را بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون پروانه پذیره آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و معجزه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون بنجارا رسید عبد الله عزیر با جماعت معارف وحجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند و چون بفضای سهله فرود آمد و زمین را بوسه داد و در میان کوکبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را فسر و داوردند و بخدمت تخت بردند و ملک بفرمود تا همکنان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و سلاح و مواشی همه بستدند و شاهین نخوت او که در هوای کبر بر پرواز

میکرد در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبع او که
که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال اعتقال گشت
و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزات میکرد بر دست روباه
مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که
در اوج معالی با نسر طائر مناقرت میکرد بنوحه بوم ادبار در حضیض
خارکنون نار شد یرحم الله من قال و احسن المقال شعر

إذا المرء لم يرض ما امكنه ولم يأت من امره ازينه
واعجب بالعجب فاقتاده وتاه به التيه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبيره سيضحك يوما ويبكي سنه

و درین وقت ناصرالدین بمرو مقیم بود چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو
رسید ببلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان
بسر حد و لایت آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال
آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذت نموده لایق شفقت
و حنو و مهربانی آن باشد که صناعتی که بتقدیم داشته با تمام رسانی
و سعیی که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مبذول کردانی
و یکباری از بهر دفع این خائن تجشم نمائی که این کره هم تو بدست

مناقرة منقار بهم زدن
و زبان درازی بهم کردن
مناقرة معارضه و مفاخره
ع

غنا و شفقت خویش باز کشانی ناصر الدین وجوه خاص و دهات حضرت
خویش حاضر آورده عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه
کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشهای
مختلف کردند از همه اعراض کرد و از استشارت باستخارت
گرائید و عرق غیرت او نابض شد و قوت حمیت و عصبیت او
در اهتزاز آمد و نخواست که کاری که در تمشیت آن قدم گذارده
باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب آن نهاده
باشد بمعارضهٔ تقصیر منتقض گردد و پسر را پیش خواند و باطراف
و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان باستدعای لشکر
امثله روان کرد و نهضت فرمود و بدهی که او را نیازی خوانند
میان کش و نسف فرود آمد تا لشکر جرجان و ختّل و صغانیان
و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله محمود از نیشابور
برسید با لشکر آراسته و جمعی انبوه چون ایلک خان از احتشاد
و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف به
ناصر الدین فرستاد و رسالتی که مستحق او بودند ادا کردند
و گفتند ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

نابض بمعنی متحرک است
... بمعنی برآمده

زاولستان

۲ نام ولایتی است در بدخشان

از جهة

از جهة انکه ایام وساعات ما مصروفست بمجاهدت کفار ترک
وهند واظهار دعوت حق ونصرت کلمهٔ دین وقمع اهل شرک و
عناد وقهر حزب فسق وفساد ونوح در واسطهٔ مملکت مرفه نشسته
وارتفاعات خراسان بر معازف وملاهی وملاذ وشهوات
صرف میکند نه اسلام را ازاو مددی ونه در حفظ ثغور ازاو
معاونتی لایق ترانکه این ولایت را ازاو خالی کنیم وابواب
آن بر اعوان وانصار اسلام وغزات ومرابطان که در جملهٔ
حشم ما منتظم اند مصروف داریم ومارا با یکدیگر حشمت براندا
وبنیاد خصومتی نهادن واتباع خویشرا در معرض خطر
آوردن که مضرت آن بما بازگردد وبقایهٔ آن دیگری ا
نماید از قضیت حزم ومنهاج رشد دور است ومن خود از
مقتضای دین وطریق دیانت روا ندارم که شمشیر که بهمه عمر
بدان مجاهدت کرده ام ودر دیار کفر بدان راه احتساب
واکتساب جسته در روی اهل اسلام کشم ووزر ووبال آن
اند وزم مگر از سر ضرورتی دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان
مقرون باشد لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط

بین

يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ

ناصرالدين جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوارست و اسلاف
اورا بر کافهٔ اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و
امرای اطراف همه صنایع دولت و ربائب نعمت خاندان قدیم
و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم او بر او بغی کردند
و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و من
بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصهٔ مملکت او
زبان داده ام و ملتزم شده و اگر جان و مال و لشکرم در
و تعصّب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و
اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب اورا فرو نگذارم و با
دشمنان دولت او در نسازم هم از روی شرم و هم از طریق
فتوت دفع ضرر عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک
و حوزهٔ ملک او در ذمّت همّت من واجبست و نص قرآن
مجید بذکر آن وارد فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّٰهِ ایلک خان چون این
جواب شنید مستعدّ کارزار شد و تیرهای بتاق باقطار ممالک و

حرمات له

لشکر من له

تبغي

و منازل



و منازل احیای ترک و قبایل حشم خویش بفرستاد و لشکری فراهم
کرد که کوه و هامون از وی بجوش آمد و فضای جهان از کثرت
و جمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش تضل البلق فی حجراتها
یری الاکم فیها سجدا للحوافر و ناصر الدین بملک نوح
مسرعان دو اسبه و گفت تجشم باید نمود و بر سبیل تعجیل تهضت
باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را دو
فائده باشد یکی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت
دل و نشاط حرکت و حرص مبالغت زیادت گردد دوم آنکه خصم را
از روعت ملک و ابهت سلطنت و هیبت چتر همایون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبد الله بن عزیر مشورت کرد
بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود ملک
نوح را گفت ناصر الدین را لشکری بی اندازه جمع است و تجمل
و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و تزاحم حوادث و تراکم
نوائب حضرت سلطنت را سازی لایق نگذاشته است
غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در ابهت و عدت پادشاهی
بیشتر از ملک باشد طریق آن است که کافه ممالیک و امراء

و معارف

و معارف حضرت و عامهٔ حشم بخدمت او پیوندند و فرموده آید
تا همگنان مطاوع و متابع رای او باشند و ملک بعذری
تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن
کار و ولایت آن مهم مطلق گردانند ملک نوح آن عشوه بخرید
و بزرق و شعوذهٔ او مغرور شد و بر این موجب نوشته
بناصر الدین بنوشت و لشکر را بخدمت او بفرستاد ناصر الدین را
وقوف افتاد که سبب آن امتناع و تقاعد تغذیر و تسویل و
تخییل ابن عزیر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود تا سعی
وی در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاساة سفر و
معانات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار
سوار ترتیب داد و بخارا فرستاد تا طوعاً او کرهاً ملک نوح را
بروی کار آرند و او را باختیار خویش باز گذارند و ابو نصر
بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر بخارا فرستاد
عبد الله عزیر چون از این حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد
و ذو الفرار بالقراب سیفه الکیس برخواند و بمهربی التجا ساخت
و متواری گشت و ابو نصر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح

شعوذه نزد تر و ترنگ
در رسالت بر دو به جالیز

تا سعیی که ناصر الدین
کرده است در استجماع

برحکم



بر حکم ناصر الدین مزیدی بخت وزارت براو مقرر فرمود و او بکفایت وکیاست خویش بنظام آن قیام نمود ورونقی با منصب وزارت آورد وامور ملک باضبط گرفت وتدارک وتلافی خللها که بسوء التدبیر ابن عزیز حادث شده بود بر نیکوتر وجهی بجا آورد وشعرای عصر را در مدح او قصاید بسیارست بعضی در اصل کتاب مسطورست وناصر الدین بملک نوح نامه بنوشت ودر تقریر خیانت ابن عزیز ومیل او بجانب ابو علی وتناصر و تضافر ایشان و اتحاد ایشان واستظهار بجانب یکدیگر انها کرد و درخواست که او را برای وی فرستد ملک این التماس را باجابت مقرون داشت وپیش از وصول سیف الدوله ابن عزیز را بند آورد واو را والمنکو حاجب ابو علی را بناصر الدین فرستاد واو فرمود تا ابن عزیز را در قلعهٔ جردیز بردند ومحبس اندا ختند که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی براو منغص گشتی وروز روشن بر چشم او تاریک شدی وجهان براو تنگ ومستوحش آمدی ودرمیان این حال ایلک خان باقبایل وخیول ترکستان باعالی ما وراء النهر

جردیز معرب گردیز قریه بغزنین است



رسید و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسالمه

مهادنت از سر گرفت و او بحکم تقاضی و تقاعد ایلک نوح

از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهدت

رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت

و از جانبین برین قرار مزیدی و مخالفت شرطی و نقض عهدی

نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق

قدیم بر فائق مقرر دارند برین موجب وثیقه مشتمل بر خطوط

و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی بیکدیگر

بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصر الدین ببلخ

آمد و سیف الدوله بنیشابور رفت و ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک و

دل مشغولی جانب ایشان ایمن شد و فارغ گشت و ابو نصر بن

ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلّص ولایت و

تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات بتقریرات

و موافقات و اثارت وجوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت

روزگار میگذاشت و خونی بخونی می شست چون پنجاه روز از تقلّد

وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بر آوردند

قطوان و قطفان هم گویند بکنار جیحون است یعنی از نواحی آن آب است و معبر آن ...



واورا بکشتند ملک نوح ازاین واقعه بغایت کوفته و دل تنگ شد
بسبب کراهیت ناصرالدین و شبهتی بکرد که حدوث این واقعه را
برضای او منسوب کردانند و دران مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر
کرد از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانیان را
بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاک کرد بستی در مرثیه ابو نصر
میکوید **شعر** قُلُوبُ النَّاسِ اَلِمَةٌ سَقاماً
وَنَفْسُ الْمَجْدِ وَالِهَةٌ سَقِيمَةٌ وَمَا فَجَعَتْ بِكَ الدُّنْيا وَلكِنْ
تَرَكْتَ بِفَقْدِكَ الدُّنْيا يَتِيمَةً و دیکر شعرا در مرثیه ابو نصر شعرها
کفته اند و بعضی در اصل کتاب مسطورست و برخی در دست مردم موجود

ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر ابو علی و حالت او بعد از مفارقت از برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی
در کوشهٔ بنشست تا رایت ناصرالدین بنجابستر رسید روی
بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصرالدین
او را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادت
او توفر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن کفت و ولایت
قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک



التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت
قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای
گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احماد منوط گردانید
و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت
تا آنوقت که ناصر الدین روی بمدافعه و ممانعت ایلک خان آورد
مثالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت
قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند
و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت
خاتمت و قرب عهد حادثه برادر عذری نهاد و بعلتی تمسک جست
و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت
حکم او و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
دارد و بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت
به نیشابور رفت و ابونصر بن الحاجب محمود بدو پیوست و هر دو دست
بعیث و فساد و استنجاث اموال و مصادرات عمال و تخریب
بلاد و تعذیب عباد برآوردند چون این خبر بناصر الدین رسید
بسیف الدوله نوشت تا روی به نیشابور نهد و برادر جو بش

بنشست ل

استخناث
جمع آوردن

بغراجق را

بغراجق را مدد داد و فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از
تفاقم شرّ و اشتعال نائرهٔ ایشان بکفایت مهم ایشان قیام
نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد خویشتن از بلخ
نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم دو اسبه براندند
ابوالقاسم از هیبت این حشر و آسیب این لشکر و خوف این دو سرور
سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بحدود جرجان
آمد و سیف الدّوله و بغراجق بعد از فراغ از مهم ابوالقاسم
و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدّین آمدند
و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصر الدّین ببلخ از جانب
فخر الدّوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز
کرده و بتحف و مبارّ بسیار و مجلوبات عراق تقرّب جسته و در مودّت
و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصر الدّین در مقابله
آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت
و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بردست
او حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل بتمام هیکل روان
کرده و بفخر الدّوله بر طریق تهنیه انها کردند که عبد الله کاتب در این

تفاقم: نا راست شدن و بزرگ آمدن خطب و امر و پیشقدم و درپیش درآمدن شدن ... ح

سرور لـ



حضرت بتجسس احوال و تعرف مسالک و بحث از مقادیر لشکر
مشغول است و او بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش بناصر الدین
بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
رسولی که بدینجا سفیر بود رسیده و امارات نفاق و علامات شقاق
او ظاهر گشت و اگرچه چون مار الین ظاهر تظاهر نمود و تلوّی او در
فصول و تقلب او در زواید معقول و منقول خبث باطن و د
سریرت او معلوم شد و این کلمات در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود
واللّه لو اراد لعلم انّ سریر الملک لم ینقر فی سُرّة الارض لا
یقلب غلب و اسود سود و ناصر الدین از این کلمات متأذی شد
و طراوت احوال بذبول رسید و مکاتبه دیگر رسانید مشتمل بر
استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت و نمود که
فتح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت درباره ما مبذول
میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما
میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت براضی و مساعی
ناصر الدین مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مصافات
جانبین از تغیر زمان و تکدر حدثان صافی گردد چه از جانب ما

سرة الارض

هیچ



هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج الحضرت عزیز
و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت کافی
ناصر الدینی همین توقع داریم که جانب یکی داند و طریق مجانبت یکسو
نهد و در خلوص وداد و نصوح اعتقاد ملایم و موافق ما باشد
تا مرا مر موافقت مستحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت ا
پیوندد ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینهٔ صفا در
روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودد و تلطف از صدق
ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید
قواعد قربت از شوائب و معایب مبرا شد و چون ابو القاسم
سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت
و دندان از حدود نیشابور بر کند او را بجدود دامغان و قومس
و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر
او ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال او در موضع خویش
شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از حادثهٔ ابو النصر بن ابی
زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصر الدین فرستاد و
در تفویض وزارت بجبی از کفات ملک که نظم امور بر آئی او منوط

و مربوط باشد مشورت کرد ناصر الدین اختیار برای ملک
تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او اختیار کند از وزرا
ملتزم شد اختیار بر ابو المظفر برغشی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت
و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ملابست
آن اعمال آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر کرد و انید و آئین
خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر
ناصر الدین به بلخ رفت و امیر سیف الدوله به نیشابور رشد و
ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر هر بمت
پدرش بر طوس بدو رسید بری رفت و با هتمام فخر الدوله
التجا ساخت و فخر الدوله درباره او ابواب اشفاق و ابال
تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه درم بر سبیل مشاهره ماهیانه بنام او مطلق
گردانید و بمزید کرامات و تشریفات و اصناف انعام و اقسام
الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت شرف ابوت او و هم از سبب
اظهار مباهات بنزول مثل پسر سیمجور در خدمت او مدتی پس از
نشر شش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا
نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت

بر ابو المظفر

و اقسام انعام و اصناف الطاف



درها وبه محنت وحبالهٔ نقمت انداخت وبسبب میلی که منظوری میداشت بنشابور رفت وخیال بست که در پردهٔ خفا وکلهٔ اختفا بمراد خویش متحظی خواهد شد ناگاه پیرامن ستر او فرا گرفتند ومکشوف ومهتوف اورا بیرون کشیدند وبنجارا فرستادند قضایای باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او بر حساب پدر بپایان رسید وام سلمه رضی الله عنها در انشای این دو بیت آن حقیقت عیان کرده است

شعر

لو کان معتصما من زلة احد ... کانت لعائشة الرتبی علی الناس

قد ینزع الله من قوم عقولهم ... حتی یتم الذی یقضی علی الراس

وامیرک طوسی در جملهٔ سپاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت ماوراء النهر وکفایت کار لشکر ترک محقق شد در اثنای آن حال تهمتی که از او در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که اورا بگرفت وفرع واقعهٔ او باصل مسئلهٔ ابو علی ودیگران الحاق افتاد وچون امیر ناصر الدین از واقعهٔ طوس باز گردید وبلخ مطمئن ومتمکن بنشست خبر حادثهٔ ابو علی واصحاب او برسید وبر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک واکابر عراق وخراسان

نزلک محفف فذلک واین عبارت است از جمع حساب بعد از تفصیل لذا فی اکثر نامه و بمعنی حاصل ونهایت مستعمل است

در مدّتی از هر طرف متواتر و مترادف شد شعر

جَرَتِ الرِّیاحُ عَلَی مَحَلِّ دِیارِهِم ‌ ‌ فَکَأَنَّهُم کانُوا عَلَی مِیعادِ

و بیان این سخن آن است که مأمون بن محمّد بر دست غلامان خویش
در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم
رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة بعارضهٔ دو سه روزه بجوار حق رفت
و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد و کتّاب او را امیر رضی
لقب کردند و کریمهٔ از کرائم ناصر الدین که شقیقهٔ روح او بود با چند
کس از اطفال و اولاد و احفاد بممالک او بدار بقا رحلت
کردند و خاطر همه او بعلّتی صعب ممتحن گشت و حلیف الفراش شده
امید از تماثل و انتعاش برداشت و آب و هوای غزنین سازگاری
گشت و بروح آن استرواح و استشفا طلبید حکم قضا و تقدیر خدا
امکان نداد آن امنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل
جان برضوان سپرد و قالب او در عمّاری بغزنین نقل کردند
و از بدایع اتفاقات و غرائب حالات او آن بود که عتبی در
سیاقت خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از
عروض نشسته بودم او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی



می گفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض
بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزار بهر بریدن میبندد آن زند
و دست و پای او محکم به بندد شکلی نامعهود و حالی بر خلاف
مالوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر بر
زمین میزند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزار از کار
خویش فارغ شود و او را مطلق گرداند طمانینتی بدو راه یابد و بروح حیوة
و برد نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزار افتد
حالت اولی میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یابد
بد انحالت مستانس گردد و نفرت او از ان صورت نقصان پذیرد
تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیرد و محکم به بندد بهیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در
تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون او داج او به تیغ
قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد آید ما نیز در اقسام
اسقام و نوائب اوصاب و شوائب اعلال بر امید افاقت
و ابلال مغرور و مسرور میباشیم و از دعوت مرگ که در گذار و نفاذ در آید تغافل و
تصامم میسازیم تا کمند قضاء در گردن افتد و بند اجل محکم
گردد

جزار بمعنی آنکه گوسفند را بشکم ببرد عوام چهره کش گویند و بمعنی قصاب



گردد و میان این مثل و عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و
جماعت ازندُر در آن حالت واعجاز و اعجاب ان مقالت
تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آئینهٔ اسرار
غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت تا قضای
مقدور و اجل مؤجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در
او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده بود و
سهل آباذ نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و اوستادان
چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن
صنعتهای بدیع و تانقهای غریب نموده بسبب حادثهٔ کارش
ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال
بد زدند تا خراب شد و سعی که در تانیس عمارت آن رفته بود
ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بران سرای گذر کرد و این
ابیات بنظم آورد شعر عَلَیْكَ سَلَامُ اللّٰهِ مِنْ مَنْزِلٍ قَفْرٍ فَقَدْ هَیَّجَتْ
لِی شَوْقًا قَدِیمًا وَمَا تَدْرِی عَهِدْتُكَ مُذْ شَهْرٍ جَدِیدٍ فَلَمْ اَحِدْ
صُرُوفَ النَّوٰی تُبْلِی مَغَانِیكَ فِی شَهْرٍ نفرین بر دنیای فانی و
روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال

و چون



وچون کرک مغتال وچون روزکار متقلب وچون سراب بجای صورت آب
نظم جهان رباط خرابست بر گذرکه سیل کمان مبرکه بیک
مشت کل شود معمور وشیخ ابو الفتح بستی در مرثیهٔ ناصرالدین
اشعار گفته است از الجمله است شعر قلت اذا مات ناصر الدین والدولة

حیّاه ربّه بالکرامة فتداعت جموعه بافتراق
هکذا هکذا یقوم القیامة

درعقب وفات او خبر واقعه فخر الدوله
علی بن بویه برسید وهر دو در شعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائه
سپری شدند وسبب وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی
آن بود که قلعهٔ طبرک را عمارت میکرد وچون باتمام رسانیدند با
حریفان شراب بقلعه رفت وبمعاشرت مشغول شد وکباب از
گوشت گاو آرزو کرد گاوی پیش او بکشتند واز گوشت او کباب
میکردند واو در تناول او اسراف کرد وچند ساغر خمر بر عقب آن
بیاشامید ودر حال امعای او برهم پیچید والمی سخت آغاز نهاد
ودر آن الم جان بسپرد ومآل حال ایشان بعد از وقوع این
مصائب وحدوث این رزایا آن بود که علی پسر مأمون
بن محمد جای پدر بگرفت ولشکر با او بیعت کردند وحکم او در ولایت

این طبرک در ری بوده است که
دار الملک فخر الدوله می بود
والان آثار عمارت طبرک
مثل آثار شهرهای باستانی است
وچشمهٔ مشهور بچشمهٔ علی در
میان قلعهٔ طبرک بوده است
ودر اصفهان نیز
قلعه ایست که از آن
طبرک خراب شده
والان بر حقه
اند کوانه
منه

امیر ابو الحرث

جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار معهود
باز رفت و وراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابو الحرث
منصور بن نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت
او منعقد شد و او خزائن موروث و ذخائر مدفون بر جماعت
تفرقه کرد تا کلمه همه در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست و
وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد
اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد و
اولاد و مخلفان بدو تفویض فرمود و چون وعده حق برسید
اولیاء و حشم بمتابعت او مبادرت نمودند و در ربقه عبودیت و
طاعت او منقاد گشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او
بامضا رسانیدند و او خزائن مختوم و دفائن معلوم پیش خواست
و جمله آن ذخائر بتفریق رسانید و مجموع آن اعلاق در وجوه
ارزاق طبقات حشم انفاق کرد و اما فخر الدوله جماعت دیلم
بعد از وفات او بر پسر وی مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند
و او را بر تخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت
او را مجد الدوله و کهف الملة لقب دادند و تتمه احوال هر یک



در موضع خویش شرح داده آید ان شاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی
در شرح این حال و عجایب این سال و مصائب این وقت قصیده
انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است و چون تاج
مملکت و سریر سلطنت برواء انیق و لقاء بهی روشن ابو الحرث
منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مباشر
اصابت بر تباشیر صفحهٔ روی او واضح و آثار نجح و اقبال در تضاعیف
حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر قاعدهٔ معهود بر ابو المظفر
برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد
و عبد الله ابن عزیز از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و باعالی ما وراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسپیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد
و او را بر انداشت که با ایلک خان در این باب استعانت کند و مدد
خواهد و ملک خراسان از بهر او مستخلص گرداند و هر دو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور
با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلک خان شد ایشان را



بعلت

بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم ترتیب و تضریب خیام مشغول
بودند که اسبیجابی و ابن عزیر را بگرفت و هر یک را تحت بندی
محکم بر نهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند
چون بپیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و باکرام و
احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد
و او را بر مقدمه خود بر صوب بخارا بفرستاد چون ابو الحارث
ازین حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فرو ماند و رای او از تدبیر
و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور
اتباع خویش را حاضر کرداند و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش
باز گذاشت چون فایق بنجارا رسید پیش تخت رفت و زمین
ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر
مفارقت امیر ابو الحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل
اجداد او زاریها کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و تضرعها
نمود و او را با مستقر ملک خویش بخواند و به طاعت و تباعت او
تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید واثق شد
و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احماد

عبارت مترجم در بخارا
اندک اتهامی و نزلی اوراد
و جهد کتاب چنین است
که ابن عزیز ابو منصور
محمد بن حسن اسبیجابی
کرد و بسرداری جیشی که همراه
او بنجارا دراید و شهاب
ایلک خان در سنه
و ایلک خان آمد تا سمرقند
و این دو نفر همراه او بودند
و در جیش او منحصر تا اینکه
نزل کرد ایلک و ظاهر
سمرقند در اینحال ابو نصر
با اندکی از غلامان خود
بقصد زیارت حضرت
ایلک بخدمت او رسید
ایشان را ببهانه مهمانی محبوس
داشت و سایر لشکر در
در تخیم و انجام مشغول بودند
ناگاه ایلک خان امر
فرمود که ابا منصور
و ابن عزیز غدر
دو قید در پای ایشان نهادند
ایلک بفایق بفرستاد
مدح الی آخر

بموقع خدمت و ارتضای جمله طاعت بفائق فرستاد و فاتحهٔ
آن مثال این کلمات بود مَنْ جَعَلَ الْمُخَالَصَةَ وَلَاءَ اِلٰهِهِ
دِیْناً مَا یَمُدُّهُ وَالْمُنَاصَحَةَ اِمَاماً یَهْدِیْهِ وَیُرْشِدُهُ فَمَسْعُودٌ فِیْ
حَیْثُ وَقَفَتْهُ هٰذِهِ وَمَحْمُودٌ نَفَرُهُ حَیْثُ صَرَفَتْهُ تِلْكَ والبوحارث
از آن حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود سپاه
سالاری لشکر به نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب
داد و روی ببخارا آورد و فائق باستقبال او رفت و بشرائط
خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت
آمد و آتش فتنه فرونشست نظم ارام یافت در حرم امن
وحش و طیر واسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فروگشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از
گوشهٔ کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز ماند
چو گل عدل را دهان و میان فائق و بکتوزون مشاحنتی[2] قدیم قائم
بود و مغایظتی قوی مستحکم امیر ابوالحارث در ازالت و ازاحت
آن سعی نمود و ذات البین ایشان را معمور گردانید تا کلمهٔ ایشان
در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت

[2] مشاحنتی [illegible]



را بسی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشت و عهود
و مواثیق استظهار داو و سپاه سالاری بکتوزون مقرر
شد و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میکرد و
و بجبایت اموال استقلال می نمود و حکم خراسان بی منازعی
و معارضی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان
ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان
کریم آل سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار
و خزی آن حرکت باقی خواهد بود ذکر امیر سیف الدوله
محمود و ماجرای او با برادر وی امیر اسمعیل چون
ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت
لشکر گردن طمع دراز کردند و کمال بیعت مطالبه نمودند و او
خزائن جهان بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنگ آمد و ضعف منت و خور طبیعت او ظاهر شد
و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب آن یکی
آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود و تجربه نایافته
و نیک و بد نادیده و ممارست ایام ناکرده و دوم آنکه از جانب

برادر



برادر نا ایمن بود بکمال شهامت و خشونت و میشناخت در حق
عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت او میدانست
چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکّم و تسحّب کشیدن
گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت
کردند و در زیادت مواجب و موهب طمع بستند تا جملگی متروکات
و مخلّفات ناصر الدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی
و امیر اسمعیل بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد و اگر زبان
آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و بال گسستی و جمعیت حشم بتفرق
و تمزق پیوستی چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت بسر اقامت
عزا قیام نمود و ببرادر تعزیت نامه بنوشت و ابو الحسین حمولی را
بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنّة نوایب و
عمده حوادث بود در رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس
نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مراد
و تمنّائی تست بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک
و ساز و لشکر دریغ نیست امّا کبر سن و تجارب ایام و قدرت
بر قوانین سرداری و معرفت مفاد بر چشم تو ار تیاض بآداب

جهانبانی در استثبات ملک و استدامت دولت اصلی متین
و حبلی متین است و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و
ثبات در معرض این منصب و تقصّی از عهدهٔ این کار محقق بودی من
از همه مطیع تر و راضی تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده
سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال
بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشهٔ کاملی کنی و وجه صواب
بشناسی آنچه حطام دنیویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
ببویت قسمت بر و دو غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و
مستقر اولیای دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از برای
تو مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر
دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت
و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت
محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بوساطت ایستاد
و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشانرا بر قانون اخوّت
مستدیم بدارد و غبار وحشت از ضمیر هر یک برفق و لطف
بیرون کشد ایشانرا گفت الادّحام اذا تماست

ثنا لطف



تا طفت صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را ببینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سرائر و ضمائر کامن است بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانند و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا باز گردد تجافی نمایند امیر سیف الدوله آن نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همداستان شد اما امیر اسمعیل از استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر بر حفظ خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب دواعی که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطر او متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست او بستده عتبی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بسامع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نه پیوست و ابیات این است شعر

فتور و نقصان و ذلت و شماتت

کوش کردن

عطف

خوف ... برخود راه دادن ... بلند افتادن

داعی ... داعیه

دل از جای برکنده ... از جای برکنده ... ستده

رسانیدم

حرف ... و ... خون ... مرسل

ذ ... وزن فعل ... و ... وزن فعلی ... رو سایندن ... وزن ... فرس ... کانه حرف ... وزن غرفه ...

رضیتُ لکَ العُلیا وقد کنتُ أطبا وقلتُ لهم بینی وبینَ أخی فرق
ولم یکُ بی عنها نکولٌ وانّما تغافلتُ عن حقّی فتمّ لکَ الحقّ
فلا بُدّ لی من أن أکونَ مُصلّیاً اذا کنتُ أرضی أن یکونَ لکَ

امیر سیف الدوله در چارهٔ این کار و طریق مخلص و وجه مخرج این حادثه فرو ماند چه طبیعت سکون و رفق و عزیمت وقار و حلم او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذهٔ جگر و انس جان و میوهٔ دل و شکوفهٔ باغ عیش و عمدهٔ ایام عمر بود در طلب رفق آن خرق و رتق آن فتق بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء الکیّ متعین گشت و لازم آمد که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر جارحه از جوارح چون مار گزید و باقی تن بفساد آن تلف خواهد شد علاج آن جز قطع و ابانت نیست و دندان که طاحنهٔ جسم است و غذای روح بقوت آن منهضم میشود چون متأکّل شد و لذت عیش بالم آن منغّص گشت جز قلع و اقتضاب آن چاره نیست با میر ابو الحرث نامه فرستاد و صورت حال آنجا معلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد و نهضت بدان

آخر الدواء الکی
در عبارت آخر الدوا
علی رفع لفظ آخر لازم است
و در عبارت آخر
نصب آن

جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهراة رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف بود قایق اعذار و انذار پیش داشت هیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع خصومت با شمشیر افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مقبارزت رسید شعر

نَشَدْتُ زِیاداً وَالْمَقَامَةُ بَیْنَنَا
وَذَکَّرْتُهُ أَرْحَامَ سَعْرٍ وَهَیْثَمِ
فَلَمَّا رَأَیْتُ أَنَّهُ غَیْرُ مُنْتَهٍ
أَمَلْتُ لَهُ کَفّی بِلَدْنٍ مُقَوَّمِ

سیف الدوله عم خویش بغراجق را پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد بی تلعثم روی بحد و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب او به بست آمد و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود و او نیز از سر صدق موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روان شد و بمطاوعت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سر صفا متابعتی بی ریا پیش گرفت چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدوله و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله

تلعثم: درنگ



مطهفا

لطفها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت
میان هر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت
جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین
سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد
و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست
و میمنه و میسره راست کرد و کمات جنود و حمات جیوش چون شرزه
گرگ که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و در وقت نبرد چون
باد با هوا برآویزد در مبارزت آمدند سفع الذوائب وجوههم فکانهم

و ابوهم سام ابوهم حام — تتخذ الحدید من الحدید معاقلا
سکانها الارواح والاجسام — مترسلین الی الحتوف کانما
بین الحتوف وبینهم ارحام — اساد موت مخدرات ما لها
الا الصوارم والقنا آجام

و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خویشان
و اصحاب و اتباع بدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهیاکل فیلان چو
کوه ثهلان بداشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار
بر منابر مناکب منشور عزل عامل سنان میخواند و می گفت نیزه
اگرچه باریکسرست چون بنسیم حلقه زره میرسد مرتعش میشود من بنده و

سفع وجه تیره و کالیده
و نفحه او لطمه او وسمه

ثهلان جبل معروف

نژادم



نزادم نقب در عیبه جوشن چنان بردم که با حصول مقصود سر
بدری باز کردم هر گوهر که در قرطه پسندیدم مرصع بست از
خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقه بندم معلق
از دهن نغزی بیرون کشیده ام جمله نیز با عیدا چنند و تیغها
برون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل از
کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب رایت آسمان دل
بسوخت و غوا نوای غوا بر گرفت و سماک رامح نیزه بینداخت
شعرا اگر به بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و
از حرقت رخسار بخراشید و فلک از حسرت پشت دوتا کرد
و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح جامه چاک کرد نظم

در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز نزد طلیعت فصل جوان
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار — از خون گشته رنگ گل ارغوان

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در
کوه و هامون براند و چهره سبز سنگ نبات مند از گلگونه
خون ابای حرب ارغوانی گرد نظم هر کجا رمحش نمود
مریلان را دست برد هر کجا گرزش بدادی مر عدو را یادکار



بیضهٔ مغفر شکستی بر سر شیران رزم عیبهٔ جوشن دریدی بر تن
مردان کار خسرو منصور را آمد ندا از آسمان در زمین فرمانروا
آمد کامی شهنشه زینهار هر زمان از خرمی نصرت برآوردی
غریو کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار بقایای
اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجات طلبیدند
و امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بحصانت آن حصین از
صدمهٔ اولی و طامهٔ کبری متحرس شد و امیر سیف الدوله بعد از
سادن نائره جنگ و خمود نائره حرب اورا امان داد و دم
ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و
نضوح خوف و نصوع مودت بفراز عمل باز رفت ذکر

آنچه میان ابو القاسم سیمجوری و بکتوزون حادث شد

ابو القاسم سیمجوری بجرجان
بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طالب
مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و افراد
خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی
بوی نهادند و سپاهی تمام پیش وی فراهم آمد

دکار



و کار او بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید و فایق
از سر تکدری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره
با ابو القاسم ملاطفات مینوشت و او را بر قصد بکتوزون
می اغالید و بر قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور
بود تحریص و اغرا میکرد تا او آن دم بخورد و آن عشوه بخرید
و نقد منیه بفروخت چنانکه گفته اند ضاقت عن الاسد اوجار دق
بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت بکتوزون
رفت و همچنان بود که گفته اند فانّی و ترکی ندی الاکرمین
وَقَدْحِی بِکَفّی زِنَاداً شِحَاحاً کَتَارِکَةٍ بَیْضَهَا بِالْعَرَاءِ
وَمُلْبِسَةٍ بَیْضَ اُخْرَی جَنَاحاً   و ابو علی بن ابو القاسم فقیه را
بمقدمه لشکر در پیش افکند او چون باسفراین رسید فوجی از لشکر
بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را
بشکست و بر عقب ایشان تا نیشابور برفت و چون به نیشابور
برسید بکتوزون با ابو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت
اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب است و تکیه بر قوت
و شوکت خویش زدن و بنضرت حال و حضرت وقت تیغ در



گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دور است و در منیش خرجی
افتد که در فسحت رای و عرصه صلاح مجال تردد و کمت نمی‌ماند صلاح
آنست که بقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است مقام
افتد تا من بملک فرستم و ولایت هراة و ایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر و مسلم کردانم ابو القاسم بدین سخن التفات
نمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور کشت و بر حول و قوت
خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تمرد
غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد و یمکتوزون
چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهافت او در مهاوی ضلالت
بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کارزار شد و روی بمناصبت
آورد و بصحرای بشتنجه بر در فوشنج بهم افتادند و بجام انتقام
دور دوستکانی خود بر یکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از اوداج
ورید مستسقی شد و آفتاب از هول آن نبرد سپر کرد در سر
کشید و بر قصد جوانان تضریب در آمد و نیزه‌ها الطعن بر خواستند
و پرتو شروق آفتاب از خجالت شعله غروب تیغها در حجاب
شد و کر زبان خود از محاکه تنک دستند آن حکایت کرد

اقطاع بالکسر رزق الجند اقطع الامام الجند البلد جعل لهم علیها رزقا و استقطعه سأل الاقطاع

رعاع مردم ناکس و فرومایه و بیهوش و دور از خرد مندی

بغی خروج از طاعت امام و سلطان عادل

تعبیه بعین مهمله ذکر قتل و قتال و تحریص بر مقاتله

تهیه جنگ آوری نمودن

۲ شنبه ۴

نظم



نظم — چندان بریخت خنجر شان خون دشمنان کاجزای
خاک تا بحشر جمله درزم است آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجور
هزیمت شد و فقیه ابوالقاسم که عمده لشکر و عماد کار بود با
جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری بقهستان افتاد
و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود
بکتوزون بهر جانب مبشران دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام
دادند و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فایق
که بدان غمناک شد و از غصه انگشت تحسر و غیظ میخائید سیمجور
چون بقهستان بیاسود و از نکبت منتعش شد بوشنج رفت
و عمال را باستحثاث اموال فرا داشت و بکتوزون روی بدو
آورد تا آن خطه از تشبث او بیرون کند چون مسافت میان
هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت
بایستادند و صلحی میان ایشان برفت و ابوالقاسم پسر خویش ابوسهل
بنوای بکتوزون داد و ماده خلاف منحسم شد و ابوالقاسم
بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت و این مصالحه در
رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود و میان فایق و وزیر

المعتصر



ابو المظفر وحشتی حادث شد و ابو المظفر از خوف فایق در سرای
امارت گریخت و بدست ابو الحرث معتصم شد و فایق کس فرستاد
و از سر تحکم و تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابو الحرث جواب سخت داد
و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک
پیش گرفت مشایخ بخارا بصلاح ذات البین برخاستند
و امیر ابو الحرث را با سر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برانگیختند
ابو المظفر از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند
و وزارت بر ابو القاسم برمکی دادند و فراست مغراب بوشنجی در
این قضیت راست آمد باز خواندند در این ابیات که گفته و کتبنا

زمانا فذم الیوم انا وترثی الوزارة یا البلعمی فاخرنا المعمر هیهنا
من البلعمی الی البرغشی   وسوف تؤول علی ما نری داه منه
فریبا الی البرمکی

و ابو القاسم برمکی مرد فاضل و دانا
بود الا آنکه بخل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو
رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جامکیات و
قطاعات طریق شطط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روزی
بر دست دو سه غلام کشته شد و این بیتها در حسن نظم و لطف حکمت در حق او



حق او بغایت کامل است شعر یقول لی دعبل فی توبه خبل
ولو تمسّ ثیابی دعبل خبلا لا والذی سبک الصهباء من
والکأس من فضّة ما ساد من بخلا ذکر امیر اسمعیل و
آوردن او از قلعهٔ غزنه امیر سیف الدوله برادر
بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلید
خزاین و دفاین از و بسته و ذخایر و دفاین قلعه بتصرف
گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود باصلاح باز آمد
و معتمدان و عمّال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد و شحنه قاهر
بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرّار ببلخ آمد
و صورت حال و فتح نامدار و فراق از هم برادر و معاودت
بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام
داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان
فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت
رسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق خدمت
ملک نوح و لواحق امیر ابو حرث که سلالهٔ ملک و وارث
تاج و تخت است ایستاده‌ایم و کمر خدمت بسته و با دایت

الخبل بالتحریک الجن والجنون و فی القوائم ... و بضم و بفتح و ... الصحیح الکلّ و المراده ... الخاء و سکون الباء ... الاعضاء و الفالج و قطع الایدی و الارجل



اولیاء دولت و اذلال اعداء حضرت متکفّل شده و امیر ابو الحرث سیّد ابو الحسن
علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست او مثالی
اصدار کرد و بلخ و هراة و ترمذ و بُست بر اعداد او تقریر کرد و در
باب نیشابور و زعامت جیوش از سر تلطّف و تألّف سخن راند
و گفت کتوزون بندهٔ دولت و متوسّل بحقوق قدیم و جدیدست
بسبب و داعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن و نان او جرح
کردن از مراسم سروری و حق گذاری دور باشد و امیر سیف الدوله
این معنی را بر قصد حسّاد و کید اضداد حمل کرد و ابو الحسین حمولی را
برسالت بدو فرستاد و بر دست او حملی روان کرد که اقلام
کُتّاب و افهام حُسّاب از عدّ و حصر آن قاصر آید و توقّع کرد که
ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیّر و مبدّل نگرداند و امداد
عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا و
پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابتست بتضریب اولیاء و
بتشریب اعداء ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و
اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که بر سیف
الدوله در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بودست

باختلال



اختلال و انحلال نه پیوندد و چون حموئی ببخارا رسید و زمامت
عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور
و مغرور و از سفارتیکه بدان مندوب بود و ساطتی که باعتماد او
منوط و مربوط بود اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند
خَلَتِ الدِّیارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّدٍ وَمِنَ الشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّؤْدَدِ
اندران منصب سعی ضلال و جهد محال پیش گرفت و صورت
بست که عقده که از دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست
خویش باز تواند گشود و سنی که بتمادی ایام بشیخوخیت رسیده
بود بتحذق و تطبب بنو و طراوت جوانی باز تواند برد و خرکهی که
باستعمال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتصنیع و تأنق بجمال جدت
و طراوت باز تواند شد هیهات وَلَنْ یُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ
الدَّهْرُ چون امیر سیف الدوله شکل حال و وکالت عقل
و قلت رای و تناقض اهواء و سوء التدابیر قوم مشاهدت کرد
بر طرف حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکست و پادشاهی بر طرف
ضیاع و اینجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرتند نظر ایشان بر
صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیشابور نهاد

بانسب قدیم خویش بگذارد و تشبثی که بنا اتفاق بشغل او حادث
گشته است زایل گرداند تا چون بکتوزون بر عزم و قصد او واقف
گشت از گذر سیل برخواست و نقض حال و غدرت و عناد و لشکر
خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت
بخارا نوشته و نشاد و صورت حال انها کرد و امیر ابوالحارث از
سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود
و سرد و گرم نچشیده جیوشی چند فراهم آورده و از بخارا بر صوب
خراسان بر عزم معاونت بکتوزون و نیت ممانعت سیف الدوله
نهضت نمود و کوچ بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله دانست
که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان رشد
ناصح و مشیرست چه اگر جمع اهل مقاومت و کفو مقاولت او نبودند
و همه بیک لطمه از موج بحر او مستلاشی شدندی و بیک صدمه
از طلیعه موکب او ناچیز گشتندی اما نخواست که خارق آن
حشمت و هاتک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک بر دست
او برود و حقوق اسلاف او بیک زلت ضایع و مهمل ماند از
معارضه رایات او تحاول و تجافی نمود و بمرو رفت و نشابور

۲ سنا دلیت نهم



بارگذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و به نیتی صحیح
و عذری روشن تقدیم کند که طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه
نیابد و قاضی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرورود
پیش زاغول رفت و آنجایگاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طرق
صواب و صلاح مشغول شد و بکتوزون پیش ابوالحرث رفت و وفا و ثبات
در خدمت بود و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابوالحرث زیادت
از آنچه دید توقع میداشت و با فایق شکایت در میان نهاد و فایق
درباره خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب
و تقریر معایب او فصول پرداختند و از شرارت خلق و خشونت
جانب و قلت اشفاق او مستزید گشتند و جمعیر العزل و خلع او
دعوت کردند و همه را سمح القیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر مواطات
بستند بکتوزون دعوتی ساخت و علت مهمی در میان آورد که
بمعاودت و مشاورت امیر ابوالحرث حاجت بود او را بدین حیلت
حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر رو
جمال و طلعت چون هلال او نبخشودند و از استشعار شعار عار و لطائف
بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه در آن حالت

[illegible]

بر

بسه حاجت تنگ مؤنت بدیشان تضرع کرد که یکی آن بود که
مستوره که در حجره او بود از مواخذت و مطالبت و مصادرت
صیانت کنند و بار هاق و تشدید و تبیت خطابی نرود و از فرط قساوت
و لوم طبیعت مبذول ع و بلاجت و معاندت باز ایستادند و آتش خشونت
و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادر او
عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و
عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام
و وضیع و شریف از این کار ناسپاسان و حرکت شنیع زبان تعییر
و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند ناگاه خبر رسید
که سیف الدوله بیلزاغول نزول کرد این قوم چون رمه از
صورت شیر یا نخجیک از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ
توقف نکردند و امیر سیف الدوله بغایتی و بکتوزون کس فرستاد
و ایشان را بر اضاعت حق ولی النعمت و اذالت حشمت و هتک
حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تبصبص و مداراه
پیش گرفتند و از زبان عبدالملک بن نوح پذیرفتکار رها کردند و
بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تسمح با قطاعات

و تطمیع

بنین و بهی کار

وبطمع در ولایات را عرضهٔ جان و وقایهٔ نفس خویش ساختند و امیر
سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نشمرد
بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن خلاف و اغماز ابقا کردن
نهضت فرمود و بمرو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و آن کلمات
بمواجهت بپایان رسد و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند
و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان
شدند وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا
لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ باری تعالی بسبب
سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان
سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را باحاقت مکر و آفت
غدر خویش منکوب و منخوب گردانید وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ
إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ فایق و بکتوزون
الواح خویش را بیرون بردند و در مقابلهٔ سیف الدوله فرود آمدند و ابراز تجلد
در ستر تجلد می‌کشیدند و در خاطر طمع و ضعف دل بصلابت پیشانی
بسر میبردند و چندانکه می اندیشیدند آن دریا نه باندازهٔ سباحت
ایشان بود و آن باد بیش از قدر و قدرت ایشان مینمود

الواح آن بود زیرا
گویند که دست و پای
از اسب ببندند و [illegible]
سعی بدارند تا بار دیگر
بدین سیم انکار کنند
دست که باریک

ازین



از بن تفکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب
گشته و جهان بر همه تنگ آمد نه از جائی رجائی و نه مهربی را
مطلبی و نه دستگیری اندیشیری شعر   بهر کاری که روآورد
خصمش گفته نومیدی تا این کار برناید تو با این کار برنائی
و میدان شد که با سیل در منازعت آمدن جانبازیست و
با کوه مناطحه کردن سر بباد دادن بود و با درفش پنجه زدن دست
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولانرا فرستادند
و زینهار خواستند و در مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند و
سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست
و غور جراحت و غدر ایشان میشناخت از بهر الزام حجت و تاکید
معذرت و ازاحت شبهت و تبرا از موقف تهمت و تفادی از
سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را
باسعاف و دعوت ایشانرا باجابت مقرون کرد بفرمود تا بارگاه
بینداختند و کوچ کرد و چون رحل و ثقل او روان شد
اوباش و اراذل قوم دست تعدی و تطاول باذناب
حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بغارت بردند و نهضت سیف الدوله را

بفصل



بر فضل و قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دُم مار
نهادند و پیش اجل باز رفتند چون امیر سیف الدوله تخبّط
ایشان در مهلکه ضلال و تورّط ایشان در مسبعه آجال مشاهدت
کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش
بدید و انکه رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت ارذال و سخافت
اندال انکاری نکردند دانست که اغضای ایشان از سر رضاست
و سکون و سکوت ایشان موجب اغراء ان السفیه اذا لم
ینه مأمور فرمود تا طایفه از لشکر پراکنده و باش درآمدند و همه
بقتل آوردند نظم زبس کشته پشت جهان گشت خم
از آنسوی دیگر زمین داد نم و لشکر بیاراست و کوهی از
آهن در صحرای آن هیجا روان کرد نظم ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت و
خویشتن با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات
او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تجبّر و نداست
متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملا



کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند و ناچار
از شهر بیرون آمدند و با جامهای ملوّن و کسوتهای مزیّن
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت امّا در کثرت عدد بکمال
بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و برابر
سیف الدّوله صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند
و از جانبین دست بشمشیر یازیدند و قتلی بسیار کردند نظم
آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب
آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای
معرکه وز نقف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بددلان از
بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو موش و
آن گرازان همچو مار و عاقبت خذلان کفران نعمت و اخفار
ذمّت در ایشان برسید و بیک صدمه لشکر سیف الدّوله ۲ از دست بهم
از پای در آمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده
کار و ستره عوار ایشان نیامدی همه در ربقه هلاک و ورطه
دمار ۲ رسیدندی شعر لولا الظّلام و قلّة علقوا بها ۲ الفنا
باتت رقابهم بغیر قلال فلیشکروا جنح الظّلام و دروذا فهم



فَهُمْ لِذُرُوَدِ وَالظَّلَامِ مَوَالٍ و عبد الملک ابن نوح و فایق از
هزیمت بخارا افتادند و بکتوزون به نیشابور آمد و ابوالقاسم بن سیمجور
بقهستان رفت و کوکبهٔ سعد سیف الدوله باوج شرف رسید
و علو جدّ و کمال اقبال او از ذروهٔ افلاک برگذشت و ملک خراسان
و وراثت سلطنت آل سامان او را فهیا گشد و منازعان و معارضان ٥٢ مهتلهم
او در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند نظم ز چنگال شیران
برآورد ملک ز کام نهنگان برآورد کام بعد از آن واقعه روی
بطوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم بن سیمجور بهم نه پیوندند
و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه متولد نشود
بکتوزون از خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
جاذب را بر عقب او فرستاد تا چون رجوم نجوم در پی عفاریت
بر اثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی
بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعداد او آورد و او را
با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراة رفت از بهر
مطالعهٔ آن اعمال و تجدید عهد بآن مراسم و اطلال و چون
بکتوزون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگر باره به نیشابور

آمد



آمد و اظهار شعار دولت عبدالملک آغاز نهاد و نه دانست که ملکی که دعائم
مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم تمادی
روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد حاصل منتعش نگردد و خشتی
که از قالب بیرون افتاد استقرار آن در مکان معهود امکان ندارد
و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت
مراجعت ۲ تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید داو ۲ بیالت نگردید
براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا او را
ببیابان روی بمرو نهاد و خواست که در مرو نشیند و بحصافت شهر
متحصن شود اهل مرو بتعصب هوای سلطان الب ارسلان بر خواستند
و او را جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد
در بیابان آمل بخارا رفت و چون عرصه خراسان از یکتوزون
و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد
تا ابوالقاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در
انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند ارسلان رفت
و با او مصاف داد و او را شکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان
قیادت جیوش برادر خویش نصر بن ناصرالدین تفویض کرد

واورا



واد برادر خویش بوری را سپرد ابنا سپه بود و خویشتن بلخ رفت و بلخ را دار الملک خویش ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست و در این مدت یک روز بطرف مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسمعیل و نوشتکین کاج که از امرای ناصر الدین بود در خدمت او بودند سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر برده و منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن حالت بر نوشتکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او دید اما از آن استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر گشت چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادرش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خائن و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ و حارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در یک نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در یک رقعه مجادله خیزد و وجود دو فحل در رمه بمناطحه کشد و سلطان بوقت استنزال



امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس انس با او در مباسطت آمد

و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه

اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو

اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق

من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و راستی

گفت اندیشه آن داشتم که ترا القلعه فرستم و هر آنچه مراد و

تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاش و زینت

برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب

امانی و انواع مبانی مبذول دارم سلطان با او بر آن طریق

پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی

جوزجان سپرد و بحراست جانب او و توفیر مصالح وی وصیت

فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب

داد و مردم از کمال کرم و سجاحت طبع و مکارم اخلاق

سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت معانی

بدان مطرز تعجب نمودند و جائی که عواطف قرابت و شوافع

اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجانب



که بجنایت عظیم وخیانت ظاهر تظاهر نموده بودند ودر مخالفت و
معاندت او قدم گذارده وباجرام وآثام شنیع گرانبار
شده بوقت قدرت وهنگام فرصت آتش خشم وغیظ باب
حلم وعفو فرو نشاندی واغضاء واغماض کار بستی واز سر
هفوات وزلات بر خواستی واگر درباب سیاست وتعزیر
جانیان تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل
وحازم باید که درحال خشم از مردم آن ستاند که درحال رضا
بتدارک آن قیام تواند نمود در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف
آن قادر باشد وتقویت روح وابطال حیوة را تدارک ممکن نگردد
وتلافی صورت نه بندد نظم پسندی وهم داستانی
که جان داری وجان ستانی کنی ذکر خلعتی که امیر
المومنین القادر بالله سلطان یمین الدوله وامین
المله فرستاد امیر المومنین القادر بالله خلعتی نفیس و
تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس از ملوک وسلاطین
بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند واو را
یمین الدوله وامین المله لقب داد ونه لقبی که درخزانه لطف الهی

مخزون بود از بهر او و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون و سلطان
آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف
خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت
سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او
صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر
بستند و همگنان را در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف سنی و
عوائد جسیم بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف
گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات قرار گرفت
و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در قبضه و کنف ایالت
و کفالت او متسق و منتظم شد و بیمن طاعت و حسن متابعت موقف
خلافت و سدت امامت استعداد جست و شعار دعوت آل نبوت
و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود و هر
سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و قمع
اعدای اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام
دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه
نص قرآن مجید بدان ناطق است یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله



تَنصُرُوا اللّٰهَ یَنصُرکُم وَیُثَبِّتْ اَقدَامَکُم ذکر بازگشتن عبد الملک بن نوح بنجارا چون عبد الملک بن نوح و فایق ازان هزیمت بنجارا رسیدند و بکتوزون بدیشان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد دیگربار خیال استقلال و امید رِیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشهٔ اِستیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند و بلکه روی رزمه و طراز حُلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فرو شد و ازان سبب مرائر عزمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انخزال در ضمائر و سرائر ایشان متمکن گشت و ایلک خان بنجارا آمد و از سر مخادعت و مکرت با عبد الملک طریق تمالات و موالات پیش گرفت و گفت عِندَ الشَّدَائِدِ یَذهَبُ الاَحقَادُ اگرچه سابقهٔ نزغات شیطان در فساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد تاثیر کرده است و وحشتی حادث گشته امّا اَکَلَ لَحمِی اَخِی وَلَا اَدَعُهُ لِاٰکِلٍ غَیرِی با قرب دار و تأکد اسباب جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت و تمهید مراسم آن از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجبست و چون بیگانه در میان آمد و بخانهٔ قدیم

و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مذلّت
بر من لازم است و آن مخالفت در ذمّت همّت من واجب ایشان
آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور
گشتند و بکتوزون و ینالتکین فایقی و دیگر قوّاد و امراء باستقبال
او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را محکم
ببست و اموال و مراکب و اسلحهٔ ایشان تاراج داد و عبدالملک از غصّهٔ
این حالت و محنت این غلبت بیابان شد و جز گریختن و دست
در دامن اختفا آویختن هیچ چاره نداشت و ایلک روز سه شنبه
دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثماة در بخارا آمد و بسرای
امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبدالملک را بدست
آوردند و او را بگرفت و باوزکند فرستاد و آنجایگاه سپری
شد و شعلهٔ دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال آل
ایشان بزوال رسید سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِینَ خَلَوا مِن
قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبدِیلاً

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

چون



چون ایلک خان بخارا را بگرفت ابو الحرث کحول و عبد الملک و
ابو ابراهیم منتصر و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد
و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان
و دیگر بقایای ارومهٔ آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت
و برادران را از یکدیگر جدا کرد و هر یک را منفرد در حبسی باز
داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و مخرجی نجویند ابو ابراهیم چادر
کنیزکی که بتعهد و تفقد ایشان قیام مینمود در سر کشید و از
حقارت آن زی از حبس بیرون گریخت و حال او موافق
حال کمیت بود که جامهٔ زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص
یافت و این ابیات در آن انشا کرده شعر لمثلی

خَرَجتُ خُروجَ القِدحِ قِدحِ ابنِ مُقبِلٍ علی الرَّغمِ مِن تِلکَ النَّوابِحِ وَالمُشلی
عَلَیَّ ثِیابُ الغانِیاتِ وَتَحتَها صَریمَةُ رَأیٍ اَشبَهَت سَلَّةَ النَّصلِ

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانهٔ پیره زنی از عجایز
بخارا متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه بسکون
یافت و طالبان او لباس یاس در بر پوشیدند و طمع
از او ببریدند پس در زی تناکر بخوارزم رفت و بانتصار

دلیل

وطلب ثار متشمر شده وبقیهٔ اولیای دولت آل سامان روی
بدو نهادند وحشم تمام فراهم آوردند وارسلان بالو که حاجب
او بود بخارا تاختن کرد وجعفر تکین با هفده کس دیگر از معارف
امراء ایلک خان اسیر گرفت وبجانبی فرستاد ودیگران جان بیرون
بردند وپیش ایلک خان رفتند وارسلان بالو تا حدود سمرقند
بر اثر ایشان میرفت وبجایها میرسانید وچون بقنطرهٔ کوهک
رسید تکین خان شحنهٔ سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
جایگاه مقیم بود وجمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمهٔ ایشان
گشتند وباتفاق روی بارسلان بالو نهادند وارسلان روی از
ایشان برنتافت وبمحاربت ومضاربت بایستاد وایشان را
بشکست ورحل وثقل ایشان بغنیمت بیاورد ومنتصر بجانب بخارا
آمد واهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند ویکدیگر را تهنیت
میکردند چون ایلک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع آورد
وعزم معاودت مصمم کرد وارسلان بالو با حضرت منتصر
آمد ومصلحت وقت ومراعات باب حزم در آن دیدند که [illegible]
شط آمدند ومعاملات آن نواحی حاصل کردند واز بیابان

یالو بمعنی بیارزات

روی



روی به ابیورد نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی تصرف کرفتند
و از آنجا روی به نیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر بن
ناصر الدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید
خورشید در تتق اغبانش محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی
بهراة آورد و نیشابور را باز کذاشت و همه شب در سقر خوافی ظلمت
قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرهٔ صبح از افق مشرق بیدا
شد بجد و دبوزجان رسیده بود و از آنجا بهراة رفت شعر
لَئِن الفِرارُ الیَومَ عاراً علی الفَتی ٭ اِذا عُرِفَتْ مِنهُ الشَّجاعةُ بالأمسِ
چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال
به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از
پیش برخواست و باسفراین شد و خواست که بجبایت خراج
و استخراج معاملات آن نواحی اشتغال یابد میسر نشد و امکان
توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
باستظهار جانب او اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت
قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جملهٔ

بر مرکب اکهب شب روی آورد



تحف و مبارّ که بدو فرستاده سر اسبان تازی با زین
و سرافسار زر و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین
زر و سی استر شتر موقر با فرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات
طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار
درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه از
از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلهای فخری و خزهای
طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را اصفهانی ترتیب داد
که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را گفت
که مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش را
و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری
عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بکلی غالب و
بی پادشاهی قاهر محتاج او و پادشاهی که متقلد آن حکم بود از
میان برخواسته است و لشکر باختلاف هوا و تشویش وقت و
تفریق کلمه مبتلی بدان طرف رکاب بجهه باید کرد و آن طرف را
با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت آن
انجا بجهه ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خان

۲ با زین سیم کوفت
و سیمه سر ص
۴ دیگر با پنجاه ص

جامه تستری جامه ایست
که از شوشتر بعمل
می آید ترج بود

سقلاطون جامه بود
رومی و بعضی گفته اند
ماهوت درویست
و بهتر از همه قسم
آن بود که عضدالدوله
اختیار کرده
بود

مورث



موروث اندیشیدن منتصر این اشارت قبول کرد و بعد از استحکام
نهضت فرمود و بر طاهر ری فرود آمد سپاهی که در شهر ری
مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمه زدند و بارسلان
بالو و ابوالقاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستادند
و باموال منقود و صلات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق
شدند و منتصر را ازان رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر
و نباهت ذکر تو زیاده ازانست که خویشتن را در معرض جماعتی
آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد
جسته و بحقوق قرابت متوسل و باواصر (اواصر) و سوابق اذمه متذرع
و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که
میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست
اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری براید
براید فایده بدو باز گردد و اگر زخمی رسد یا عجزی افتد این عار بر
جبین روزگار ما باقی بماند منتصر این سخنهای زخارف مقبول داشت
و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر
از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر

باطل

اواسر جمع آسار بالکسر بمعنی دوال و ریسمان یا اندوال که بدان اسیر را بندند

اواصر جمع آصار و آن جمع اصر بکسر است بمعنی عهد و میثاق



باطل شد و آن تقدیر منغص گشت وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوْٓءً
فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُوْنِهِ مِنْ وَّالٍ و چون منتصر بنیشابور
آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد
نباید که چشم زخمی برسد از پیش برخاست و بجانب نورجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگربار بنیشابور
قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ناصر الدین
از سلطان مدد خواست ایه حاجب التونتاش را که والی
هراة بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون بقوت آن مدد
مستظهر شد روی بنیشابور آورد و منتصر ارسلان بالو و ابو القاسم
سیمجور را بمصاحبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش
بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند
و عاقبت ایشان را شکست شد فَوَلَّوْا عَلٰی اَدْبَارِهِمْ نُفُوْرًا
وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَّقْدُوْرًا و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم
شهر شادی نمودند و آیین بستند و چون قطرهای باران
نثار زر و سیم ریختن گرفتند و منتصر بر راه ابیورد بیرون شد و

نثار
بضم آنچه بریزند از
هر چیزی

در



لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بحدود جرجان
انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجاد اکراد
بمدد او فرستاد و پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حدود
مملکت او براندند و او در آن محنت فرو ماند و بدانست که بدرستی
رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و ردّ نصیحت او راه صواب
گم کرد و بر ارسلان یالو متغیر گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور
مملکت و حوادث مهمات استیلاء مینمود و از سر شطط و جدل سخن
میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون
منتصر راسخ شد و نکبتی دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بدو
کردند که از سر منافقت و محاسدت با ابو القاسم سیمجور و آن در
آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت
مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد ارسلان یالو را بقتل
آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیعت
در منتصر کشیدند و ابو القاسم سیمجور بر مرمت آن حال و رفو
آن خرق باز ایستاد و در تسکین آن نائره و اطفای آن جمره
سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

در مثل است ترکت الرای فی ظاهر الری چنانکه مثل ترکت الرای بالری فی بقعة رقة و موضع آن در واقعه جذیمه ابرش است در مصاحبت قصیر وزیر آن در حال خواستگاری زباء ملکه جزیره که پدر او را جذیمه کشته بود و بتفصیل در تواریخ مسطور است

نقصان

نفقتان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا زعیم
آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او متعصب منتصر
بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت باو
چون بسرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال بلا ریب آن بقعه
و معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش شد امیر صاحب الجیش
نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه
فاسد مشتمل ست با لشکری جرار بر سر ایشان تاخت و منتصر حشم
خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان
فریقین قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل
ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از جهت لطف ایزدی
بوزید و بدبور ادبار لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابو القاسم
سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که
ساعد و یار و ساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد
و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و هم کنان را در لباس
عار و خسار بغزنه بردند و منتصر حائر و عائر در اخطار مهالک
و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت

مال چوب قبضه شمشیر و پشت کمان

و خمان

وضمان تایید و نصرت روی بمستقر عز خویش نهاد و منتصر ازان
هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتکاری
آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاردندی
بمقدم او مباهات نمودند و قصد او را باهتمام ایشان شرفی
تمامتر شناختند و بعد [illegible] او کمر ببستند و یکدیگر را بر
عرفان قدر و خانهٔ کریم و کرم عمیم او تحریص و تحریض کردند
در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند چون ایلک خان
از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخاست و از حشم ترک
خلقی انبوه فراهم آورد و بجد و بسمرقند آمد و لشکر غز در باب
او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که
شعر فدعوا نزالِ فکنتُ اوّلَ نازلٍ علامَ ارکبُه اذا لم انزلِ
برخواندند و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفینهٔ صبح از
غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتادند
و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و سار و
بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان
حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست

نزال بفتح نون و کسر لام امرست بصورت اسم فعل بمعنی انزل



منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایلک خان
پشیمان گشته اند و در عذر میکوشند و باعتاق و اطلاق اسیران
بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین اندیشه مستشعر شد و
آرام گشت و قرب هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بگزید
و از میان غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید یخ زده بود
بفرمود تا کاه بروی ریختند و از آن بگذشتند و بگریختند چون
لشکر غز در ایشان رسیدند روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و
معبر تافته و عبور متعذر شده منتصر با آمل شط فرود آمد و بسلطان
نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و آثار آن اشراف یاد داد
و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و
مقاسات غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رافت و سایهٔ
اشفاق و اسبال او پناهید و زمام مطاوعت و انقیاد
بدست اختیار و مراد او داد و گفت **نظم** از دیده که نقش
تو نمودم توئی و ز دل که فرو گذاشت زودم توئی
و ز جان که نداشت هیچ سودم توئی دیدم همه را و از
توئی اگر از شریعهٔ لطفت و صحیفهٔ کرمت تشریحی از آب

ادمه بالتهم الغرة والوسیلة وتحرکه الخلطة والموافق من ادمت بین القوم ای اصلحته والفت دوا فقهم

بشد اند

حیات



حیات وفضلی از باب نجات بهره مند شوم حلقه خدمت در کوش
کنم وکمر مطاوعت بر میان ببندم واکر در سایه دولت جایم
دهی چون سایه ملازم حضرت شوم واکر آفتاب وار چراغی
درخانه ظلمانی محنتم داری چون مهتاب بمشعله داری در کهفت
بازایستم وازاین ابواب صفایح آن صحایف بنکاشت واز
خامه فکر درهای شهوار در درج آن نامه درج کرد واز خوف
حضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد بدر مرو رفت وبا بوجعفر
خواهرزاده کس فرستاد واز او در رفو حال و سد
حاجت خویش معونتی خواست ومددی از ساز وسلاح استمان
کرد واو یکی بود از انذال وارذال که در ایام دولت آل سامان
بدولت رسیده بود واز دنیا حظی یافته لوم طبیعت ودنائت همت
وخساست ابوت از حسن ارتیاح واهتزاز بخدمت چنان پادشاهی
وپادشاهزاده مانع شد تا دست رد بر سر آن ملتمسات باز نهاد
وبرآن اقتصار نکرد تا بیرون آمد ودر مقابله او بمقاتلت
بایستاد وغلامان منتصر یک صولت خویش وبوش او را چون حروف
تهجی از هم پراکنده کردند منتصر راه ابیورد پیش گرفت ودر



شهور سنهٔ اربع وتسعين وثلثمائه بدر ابیورد فرود آمد و سلطان
در قبول پیغام او و اکرام رسول و تحقیق مامول آثار اریحیت
طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش
ظاهر گردانید و حمل لایق بدو فرستاد و پسر خواهرزاده را
در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مباغی او مثال داد
و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست لا
مأجوراً و لا مشکوراً بتحصیل مراد او قیام نمود و شادخه
از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و عوار
آن باقی باشد ابو نصر بن حاجب از امرای سلطان آنجا مقیم بود
چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست
و در نصرت لوای او جد بلیغ نمود و اهل نسا بر رای او در مخالفت
دولت سلطان و متابعت معارض ملک او می بگرویدند و از وخامت
عاقبت بهمت رضا بحرکت ابو نصر و سمت مشارکت درین جریمت
متحرز گشتند و بخوارزم شاه نامه فرستادند و مدد خواستند
و ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود فرستاد
تا دفع مضرت و کفایت آن لشکر بکند ابو نصر برده از سر کار آن

الشدخ منتشر شدن
غره پیشانی و رخسار
اسب است از سر تا
برسد بحوالی دماغ و بینی
و این غره منتشره را
شادخه گویند

برگرفت



برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و بر نساق
استوا بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا قاری
قوت باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و مطالعهٔ اجسام معزول
کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با
ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا اشتهار صبح
از نشیمن افق بال بگشاد یک دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان
میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابو النصر
حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر
بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران آواره گشتند و
منتصر از هزیمت باسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فتنه
بمانعت و برخواستند و او با فوجی از مردم اسفراین که با او
مانده بودند چون کاو خراس گرد خویش می آمدند و سرگردان
در عوادل طرق تردد میکردند تا بجدود سرخس افتادند و
چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند
بوی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قطنان فرود
آمد شحنهٔ بخارا بمدافعت او بیرون آمد و او بحکم آنکه قهر بی

خضاب بالکسر
ما یخضب به است
و حنا را بخصوص هم
نیز گویند و بالفتح
مصدر است از خضب
خضاب نقیض صباح
المنیر است

انجایگاه

نداشت با او بمقابله بایستاد و از جا نچنین کشش بسیار رفت
و منتصر بجهدی تمام جان بیرون برد و از میان آن وباهوده
در بند نور و شحنه بخارا را بدبوسیه شد رفت و حشمی در آن جایگاه مقیم
بودند با خویشتن گرفت منتصر دیگر باره از در بند نور بر ایشان تاختن
کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همه را آواره گردانید
و پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخواست و با
سه هزار مرد بد و پیوست و خواجگان سمرقند سه صد غلام ترک
با مالی وافر بر سبیل تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو
پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگر باز
بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش
شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آورد و در دیه بورنمذ
از حدود سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و حشم غز
از لشکر او غنائم موفور و ذخائر نامحصور جمع کردند و این واقعه
در شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمأة بود و خان بولایت خود
رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر نهاد و حشم غز از او جدا
شده بودند و روی بمساکن و منازل آورده و بقسمت غنائم

نور و شعری از نواحی بخاراست و در آن مقابر و مزارات متبرکه بیست فرسنگ از نواحی سمرقند است و این یکی از جنات اربعه دنیاست و سه جنت دیگر غوطهٔ دمشق است و شعب بوان از محال فارس و ابلهٔ بصره
غز بتشدید الزاء و تخفیفها اسم جبیل من الناس ذو عیث و فساد

مغفول



ذزک و خاوس
از اعمال ...

مشغول گشته بفضائی که میان ذزک و خاوس است مصاف
دادند و در هوا از آثار صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق
با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند و در
جانب ایلک خان گرویدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت
خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون
از سیلاب خون پر گرد و از آن طایفه سباع را اشباع
بر و آو نسور را سودی بنوا حاصل شد و منتصر لشط جیحون
آمد و کشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را از مضرت لشکر
خان برهانید و از آب بگذشت و بجانب اندخود شتافت
و گلها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مراعی یافت برای
دیر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بپل زاغول آمد
سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و
اجتماع حال و تعجیل فرمود و ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با اهل
علم از افراد امراء بطرد سواد و حسد فساد او فرستاد و منتصر
از پیش ایشان برخاست و بجانب قهستان رفت چه در
جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید هر کجا رو

مرتفع

می تافت اژدهای آفت را دهان باز کرده می یافت و بهر جانب که می شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره میدید چون بقهستان رسید نصر بن ناصر الدین وارسلان جاذب والی طوس و طغانجق والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان رو بجانب جومند نهاد و از آن جایگاه ببسطام آمد و شمس المعالی قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود از عاج کردند و او بجانب بیار افتاد و از آن جایگاه بنسا رفت و پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد و او را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود کرد انید و او بر امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بکاه حماد رسید لشکر او بمقاساة اسفار و معانات اخطار سترم گشته گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب لشوه آمده او را فرو گذاشتند و پس سلیمان و صاق رفتند که حاجبان ایلک بودند و از خال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و الضداد وجوه مطالب او خبر دادند چون منتصر را خبر شد

بیار یکی از قصبهٔ ایست میان قومس و بیهق

صاق و سلیمان این هر دو از حاجبان ایلک خان بودند

انبها یا خبر و آرام

لشکری

لشکری پیرامن خیمهٔ او بودند ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان

بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را

برباط البشری بگرفتند و باز گند بردند و منصور بجلهٔ بهیج الاعرابی

افتاد و مابردی نامی قتیل سلطان بر ایشان عامل بود ایشانرا

بر قصد او تحریص داد چون شب دررسید اجلاف آن عرب

بر او هجوم کردند و جان عزیز او برباد دادند خون شریف او

درخاک ریختند و همانا ابیات ابوتمام طائی حکایتیست از حال

او و آیتی در شان او شعر فتیً مات بین الطعن والضرب میتة

تقوم مقام النصر اذ فاته النصر وما مات حتّی مات مضرب سیفه

من الضرب واعتلت علیه القنا السمر واثبت فی مستنقع الموت رجله

وقال لها من تحت اخمصک الحشر غدا غدوة والحمد نسج ردائه

فلم ینصرف الّا واکفانه الاجر مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة

غداة ثوی الّا اشتهت انّها قبر علیک سلام الله وقفا فانّنی

رأیت الکریم الحرّ لیس له عمر و قالب او به مایمرغ از نا حیت

رود بارزم درخاک کردند درماه ربیع الاول سنه خمس وسبعین

وثلثماه و چون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل را

۲ در آمده بود

حِلّه بکسر بمعنی جائی که نشین منزل کنند و فرود آید و بهیمت

البلد المعروف بهیج من البهجه مصغر کفلیس و بردی البهجه و بردی البهیج بمعنی اسرا

مستنقع موضعی که جمع جمع شود در آن آب و مستنقع موت و مستنقع روح هنگام رسیدن روح است در حلقوم و دهن باز کشیدن و بدر آمدن روح

ثوی بالمکان ای اقام ای اقام ثوی الذم و مستعد فعل الذول قبر معلوم بالمکان ای القبر وعلی الثنیه

۲

بحرقت وبزاری زار بگشت وحلّه ابن بیسج بفرمود غارت شدند
ویکبارگی شعلهٔ دولت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان
ساقط شد وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا ذکر امرای
سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان

مدت ملک وسلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و
دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود
سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
پادشاه از اوبه ایشان اسمعیل ابن احمد بود که عمرو لیث را
بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت
هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر
سنه خمس و تسعین و مائتین بنجارا فرو شد و پسر او ابو نصر احمد ابن
اسمعیل بجای او بنشست تا شش سال و سه ماه پادشاه و بر دست
غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخره
پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد

ابو ابراهیم

و سی سال



وسی سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و
هفتم شهر رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از او
پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده
سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز شنبه نوزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ببخارا متوفی شده و منصب او به پسر او
عبدالملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز
حکم راند و در روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب
بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح الملقب بالسدید جای
او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت بزد و ببخارا
روز سه شنبه پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت وفات
و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و
بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد روز آدینه سیزدهم رجب
سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابوالحرث
منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و نه ماه پادشاهی کرد
روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بسرخس بدست
بکتوزون بکحول و مسمول شد و با برادر او عبدالملک بن نوح بیعت



ازو

رفت و او پای بر زمین بیاورد تا بخارا بدست ایلک خان
گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست بیرون کرد و مدت
کار او هشت ماه و هفده روز بود و این ایام مبدء ملک و فاتحه
سلطنت سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بود و لعد از آن
علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح میگشت و شعلهٔ دولت
او مشتعل میشد و کوکب اقبال او در برج سعادت و سیادت
ترقی میکرد تا منابر اسلام بفر القاب همیون او منور گشت
و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد
وَاللّٰهُ یُؤتی مُلْکَهُ مَن یَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ نظم
عروس مملکت آن در کنار گیرد سخت که بوسه بر لب شمشیر آبدار
دهد ز صد دلیر یکی باشد انکه توفیقش حسام قاطع و بازوی
کامکار دهد ذکر احوالی که میان ناصر الدین سبکتگین
و خلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت
و مخالفت و خاتمت کار بدان کشید که سلطان
ولایت از دست او برچه وجه بیرون کرد
در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش و

اهتمام



اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص
ولایت او بشرح ایراد کرده آمده است تا این ایام که کار خراسان
در هرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در
ولایت خویش مطمئن گشت و بخار این جهان مستظهر شد و نخوت
طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعارضهٔ فحول و تعرض
فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام
کرد و ناصر الدین بمدافعت او بر خاست بدان موجب که در همین
کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بست را خالی یافت
لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و معاملات
و مال آن نواحی ببستد چون ناصر الدین از آن واقعه منصور و مظفر
بازگشت و ببست نزدیک شد اصحاب خلف شهر باز گذاشتند و
بگریختند و امیر ناصر الدین از تخاطی و غدر او متغیر شد و عزم نواحی
سیستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک جست و گفت این جرأت از سر خلوص
خدمت رفت و اگر از قبل من شحنه ببست رفت برای حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و معامله که در تحصیل آورد از بهر خزانه

تو آورد



نو آورد و اگر از این جهة غباری بر حاشیهٔ خاطر شریف نشست
از پیش آن جنایت را ملتزم شوم و غرامت این تجرد کی
بدهم ناصرالدین از سر کرم و لین مقادت و سجاحت طبع و سمو
رأفت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام
نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات ببست باز خواست و از
طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودّت از شوائب
کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که با ابو علی
سیمجور به رشتبار مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شده است
خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین و اظهار کلمهٔ دین
و نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر و
ساز بتقضای حقوق ناصرالدین قیام نمود و اگرچه بظاهر مظاهرت
و مضافرت ناصرالدین میکرد مقصود باطن او قصد ابو علی
بود و انتقام مشاحنتی را که در قدیم میان ایشان قایم بود
و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصرالدین تا بنشنج
برفت و ناصرالدین او را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت
کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشتن بطوس



برد بمحاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف را بتشریف و نوخت بخدمت او باز فرستاد
و شریعهٔ هوا و مشرب ولای ایشان از تغییر زمان و تکدیر
حدثان و نوازع مداجاة و شوائب ممارات مبرا ماند تا این
عهد که ناصرالدین از نهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع
ایلک خان روی بماوراءالنهر کرد و مدتی در تدبیر آن
کار بر رفق مسامحت با خرق مکاوحت بماند خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا
و تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
و بولایت بست و آن نواحی کردن طمع می یازید و از او
نقل افتاد که علی رؤس الملاء بر مخاصمت ابوعلی بدو اهتمام
می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامت میکرد و میگفت قصد
خانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر
استیصال و اجتیاح با دستامان هنگر و ملوم و ناصرالدین
از این قوارص در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد شیخ
ابوالفتح بستی با نواع تلطف و تعطف در ازالت آن وحشت

مداجاة بمعنی مخادعت
و اصل آن بمعنی ...
و با ممارات اندک
اندک

مداجه
تاریک کاری
کردن



و ازاحت آن تهمت سعی مینمود و آن بلاغات بزور و قول مزوّر
نسبت میکرد و سکینت دلها بر مثال مرغیست که در هوا پرواز کند
و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبائل و تضریه جوارح صورت
نه بندد و چون در دام افتاد مقصود از تحصیل او حصول پیوست در
افاقت و افلات آن سببی زیادت حاجت تفقد و تشفیر و تفقد
آن کلفتی ندارد و دلهای دوستان همین صفت دارد که ببسط عواطف
و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و بملازمه الطاف و احسان
و اکرام منقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و مشارع الفت
متکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین امنوا
ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و تفسیر این آیت پیش او
بگفت و آن را بشواهد اخبار و آثار مؤکد گردانید تا از سر
کراهیت برخاست و تجمل در مکاشفت و مناصحت فرو
گذاشت و خلف در این باب و تفصیل از این احوالات و
از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد
و امیر ناصرالدین این معاذیر را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفا

البلاغات
ما یبلغ الشخص
من الوشایا
جوارح
جمع جارحه است
یعنی جانور شکار کننده
روزی خود و در صید
دیگر جانوران خواه
از طیور باشد و خواه
از سباع

مهرد



سهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ممالحت
محفوظ بعد از حادثهٔ ناصرالدین بمسامع سلطان انها کردند که خلف
در آن رزیت آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثیل
و تفأل نمود **شعر** فَقُلْ لِلَّذِی یَبْغِی خِلَافَ الَّذِی مَضَی
تَجَهَّزْ لِاُخْرَی مِثْلِهَا فَكَأَنْ قَدْ و این سخن در اندرون سلطان
مؤثر آمد و تیر این نمیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل
میداشت تا بوقت امکان فرصت چون تمکین ملک خراسان بر سلطان
قرار گرفت و شواغل بر خواست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق
پاک شد در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصرالدین خلف
پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و
و بوشنج از جملهٔ مضافات هراة بوده و در اعداد بغراجق عم سلطان
معتد چون از جوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستور
خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند
و جواب معارض و منازع باز دهد اجازت فرمود و بغراجق
ببوشنج آمد و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان

مقاومتی

مقاومتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم گشت
بغراجق بر عقب او میرفت و متابعان او را می کشت و رحل و ثقل
و می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی
بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او بستده و
چشم بصیرت و احتراس او از معاقرت چند کاس در سکر
غفلت مانده تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر
عطفه کرد و بضربه او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
برداشت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر
لشکر خویش را باهم آورد و بقهستان رفت و سلطان از خبر
واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف واحداق
شقاق و تحلکت او بعوارض بلاء و تورطه در مهاوی عناد و
آنکه مثل وی چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
مار که هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع خرامد بدین ابیات
تمثل کرد شعر اساودُ الفرسِ فی اخبارها مثلٌ
وللاعاجم فی ایامها مثلُ قالوا اذا جمل حانت منیته
اطاف بالبئر حتی یهلک الجمل و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه

البیت



بانتقام اینواقعه بسیستان رفت وخلف در حصار قلعهٔ اصفهبد
نشست قلعهٔ که حلیف سماک والیف افلاک است ابر در دامن
حضیضش خیمه زند وستاره پیرامن اوجش طواف کند هلال
چون ماهیچه بر شرف برجش وزحل چون کوکبی بر آستانهٔ قصرش
نظم از بلندیش فرق شوان کرد آتش دیده بان بر جرم زحل
وخلف در مضیق آن حصار بیقرار شد خورش وخواب ولذت
زندگانی وداع کرد ودر ظلمت آنجا دهشه وهول آنواقعه بی آرام گشت
وطریق کار جز زاری وتضرع ولابه وتخشع ندید صد هزار
دینار زر سرخ وآنچه ضمیمهٔ آن باشد از تحف ومبار بر سبیل
نثار مقدم سلطان قبول کرد وزنهار خواست سلطان اگر
چه بر استخلاص سیستان واستصفای آن نواحی جازم بود حالیه
بحکم مصلحت وقت ونیت غزوی که کرده بود اطراف آنکار
فراهم گرفت وآن فدیه از خلف قبول کرد عنان بگردانید
وروی بدیار هند نهاد وبظاهر پرشور در واسطهٔ بلاد هند
نزول کرد خبر رسید که چیپال محتشد ومستعد کار شد وبمقابلهٔ
رایات اسلام روی آورده سلطان از اعوان دین وانصار

الاسلام

اسلام پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت
و یقینی صادق پیش باز رفت و آنکافر فاجر دوازده هزار
سوار گزیده بیرون کرد و سیصد سر فیل که از آسیب اخفاف
ایشان زمین نالان میگشت بموازات رایات سلطان آمد
مغرور بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد خویش و از نصر و
تایید باریتعالی و اعجاز کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً
کَثِیرَةً بِاِذنِ اللهِ غافل چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد کافر راه مطاولت در محاربت و مصابرت
در مصاولت پیش گرفت تا اذناب لشکر و رجالهٔ حشم که
از عقب می آمدند برسند سلطان از کید او آگاه شد تعجیل
نمود و اختیار از دست او بستد پس صفها بیاراسته شد و مبارزت
و مناجزت آغاز کردند هوا پردهٔ قاری از دست کار غبار
بر سر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطبهٔ ازواج ارواح
آن مخاذیل صادق شد و بنات بر نیات در تشک صدور
و حک ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف
روز تیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفهٔ کفار بر صحرای آن مصاف

اخفاف جمع خف است و خف در شتر و آدمی بکار سم است از چهار پایان

حک [illegible] سنبت [illegible] حک توجه بود چیزی



طعمهٔ کلاب و نجعهٔ ذئاب کردند و پانزده سر فیل را بزخم تیر و
تیغ از پای درآوردند و در جای بکشتند و جیپال را با اولاد و
احفاد و اقارب و جمعی که از بطانهٔ او اعتباری داشتند بگرفتند
و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند **شعر** آتش
هیبت شه دود برآورد ز هند هندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر
و قلاده از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر
و درهای رزین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار
دینار زر سرخ قیمت کردند و از این جنس قلاید در گردن کشتگان
و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از
اثقال و غنایم ایشان مالهای موفور و رغایب نامحصور بدست
آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و زراری و جواری آن ولایت
فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصهٔ
خراسان در معرض آن ممالک ناچیز شد و این فتح روز پنجشنبه
هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین و تسعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و بشایر
آن در آفاق سایر شد و بعد از انقضای وقدهٔ حرب و انطفای
جمرهٔ کارزار سلطان را رای افتاد که آن ملعون زاد در شعار عار و لباس

خزی واسار بادیار کفر فرستند تا هیبت اسلام در بقاع و
اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت بست و پنجاه
سر از خیار فیلان او بستد و پسر و یرا بنوا فرا گرفت تا از عهد
قرار موافقت بیرون آید او را باز گردانید چون بواسطه ولایت
رسید نامه به پسر دیگر اندبال نام فرستاد که پدر بمرض حرض
مبتلا گشت و لباس یأس پوشید طالع او بطلوع دبران ادبار
و عوای عوای خذلان منحوس شد و جام حمام خواهد نوشید و
در حمیم جحیم خواهد جوشید و در میان هنود قاعده مستمر است که
هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید
و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و جیپال بدان سبب
از پادشاهی دامن در کشید و سر تبرا شید و خود را در آتش
انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید سلطان را دیگر کرت
عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدد گشت و خواست که آن
فتح نامدار را قرینه و آن کار بزرگوار را ضمیمه برصوب ویهند
نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه که بر
آکام و آجام این حدود بعیث و فساد و فسق و عناد برخواسته

اصقاع جمع صقع بضم اول ناحیه کرانه و گوشه

عواء بد ... منزل از منازل قمر ...

عواء بضم صوت الکلب

ویهند شهری ...



بودند سیوف و عرضه حتوف کرد و تطهیر آن مواضع از خبث و
نکد ایشان احتساب جست و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی
متین و نصری مستبین بدار الملک غزنه باز آمد رخسار اسلام
بگلگونهٔ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته
و خلف بن احمد در اثنای اینحال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد
و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم کرد و
خود منزوی شد و روی بعبادت آورد و بتنسک تمسک جست
و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت اینحال کاس بأس و دور
جور سلطان از او درگذرد و چون مدتی بر اینحال بگذشت از
کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم
گشت و ملکت تظاهر و قدرت تجاهر بوار دخاطر د حادث
اندیشهٔ خود نداشت تا حیلتی بر انداخت و خود را بیمار ساخت
و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و خبایای ودیعت
پیش خواند و طایفه از خواص خویش در کمین نشاند تا بوقت
وصول او چون حبایل زنبار پیرامن جذیمه درآمدند و او را محکم
به بستند و در مطموره باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

ار باء تزبای بود پادشاه حیره و جذیمه که لقب دو ابرش بود هلاک این قوم است و بتاباء زنای خواست او را قوم چاره ...



بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و ابن زینب و دیگر
قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت و نفرت او مایل
گشت عصابهٔ عصیان به پیشانی باز بستند و شهر که دلم الامارهٔ
بود بدست فرو گرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و القاب
شریف وی مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند
و در شرح اینحال قصّه بحضرت سلطان بنوشتند و راه
وصول بخدمت مثول التماس کردند سلطان ملتمس ایشان
مبذول داشت و همکنانرا بنواخت و در سنهٔ ثلاث
وتسعین وثلثمائه آن ممالک در جریدهٔ ملک و قانون دیوان
سلطان فزود و عزیمت بر قصد سجستان و حسم مادّهٔ خلف
مصمّم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
هفت بارو دارد که از شرفات قصور هر یک سنبلهٔ فلک توان
چید و زمزمهٔ ملک شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور کشیده
که اگر معولی بر آن زنند سر از آن سوی کوی زمین بیرون کنند.
لشکر سلطان چون دایرهٔ پیرامون نقطهٔ آنحصار در آمدند و از

معول: کلنک آهنین که بآن سنگ می‌شکافند



مملو خار و خاشاک و شاخ و بال بیشه که در آن نواحی بود دستهای
فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
بینباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول و فیول
سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار برجوشیدند و بجدّی
هرچه تمام تر در استخلاص حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب
خلف احمد بممانعت برخاستند و شر و شرر شر مشتعل شد و فیلی که
معظم افیال بود بقوت ناب (دندان) باب آن حصار بیرون کشید
و در هوا بینداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد و دیگران
بحصار اندرونی گریخته و بمحاجزه باز ایستادند خلف از بهر مطالعه
واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش بیرون آمد فضیحت آن مقام
و بسالت آن اقوام دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین
بشر موج میزد و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت
زین در ربود و مقدار دو نیزه در بالا در هوا بینداخت و چون
بنشیب می آمد هم در هوا دندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی
دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد و از
جای برکند چون خلف آن حالت مشاهدت کردیم آن بود

که از



که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد
بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سرکرمی که در طینت پاک
او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
دست بجوایز عطیات و مواهب و حسنات برگشاد و خود را
در پیش سلطان انداخت و شیبت سفید در خاک مالید و بساط
بارگاه به نثار جواهر پر کرد و دُرهای چند پاشید که نور
آن شعله خورشید بپوشانید و چشمها خیره گردانید و در شکر
صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عوائد رأفت او و طی کتاب
عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
اکرام قدر و تبجیل محل او آثار اریحیّت بجا آورد و او را باعزاز در بر
گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه باو
انداخت و زبده اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلّم داشت
تا باختیار خویش بیرون آورد و مسکن او مخیّر گردانید تا هر جا [2] و در مقام ھ
که از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار
و اختیار روزگار گذراند و ناحیت جوزجان اختیار کرد بسبب
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام



آنجایکا فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن بقعه
بنشست بعد از آن ملطفه که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعهٔ جردیز فرستاد و آنجایگاه
بود تا وعدهٔ حق در رسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد در رجب سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا متروکات وی به پسر
او امیر ابوحفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و
نقصان جاه و زوال ملک خلف میگوید **شعر**

من ذا الذی لا یذل الدهر صعبته ... ولا تلین ید الایام صعدته
اما تری خلفاً شیخ الملوک غدا ... مملوک من فتح العذرا
بلا فر قد کان بالامس ملکاً لا نظیر له ... فالیوم فی الاسر لا ینباش

امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او درباره اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود افاضل زمان و شعرای جهان
بمدح و اطرای او زبان کشاده و ذکر فضائل و مآثر او در افواه خاص
و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله

تفسیر

جردیز معرب گردیز است قصبه افغانی گفته است آن قلعه ایست غزنه است بسیار محکم و استوار

غذراء نام قلعه خلف است در سیستان و سلطان آنرا فتح کرد

تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران و تاویل متقدّمان
و متأخران و بیان وجوه قرآات و علل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشّح بایراد اخبار و احادیث
و آثار ثقات حضرت او باز میگفت شد که بیست هزار دینار بر مرتّبان
مؤلفان و مصنّفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخهٔ این
تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز
افتاده در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز
بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند
متّع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم
و این ضعیف مصنّف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتیکه از وطن مزعج
و باصفهان مقیم بر ریاض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از
انوار نکت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود
تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نسّاخ
و کتبهٔ امین الخطوط مختلف میسّر نشود عتبی آورده است که شیخ
ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا وقتی سه بیت در مدح



خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم امّا
در افواه افتاد و بزبان رُوات بدو رسید ناگاه روزی معتمدی
از آن در پیش من آمد و صرّه دینار بصلهٔ این ابیات داد و بر سر آن از
زبان امیر خلف عذرها خواست و ابیات این است شعر

خَلَفُ بْنُ اَحْمَدَ اَحْمَدُ الْاَخْلَافِ ... اَرْبیٰ بِسُوْدَدِهٖ عَلَی الْاَسْلَافِ

خَلَفُ بْنُ اَحْمَدَ فِی الْحَقِیْقَةِ وَاحِدٌ ... لٰکِنَّهٗ مُرْبٍ عَلَی الْاٰلَافِ

اَضْحیٰ لِاٰلِ اللَّیْثِ اَعْلَامُ الْهُدیٰ ... مِثْلَ النَّبِیِّ لِاٰلِ عَبْدِ مَنَافِ

من کفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که
رسول سیف الدّوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعراو طلب کرد
و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرانمود و صابی در آن مماطله
میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز
مطلوب و مقصود مبالغه کرد صابی از بدیههٔ خاطر و عجالهٔ وقت
این سه بیت بدو داد شعر اِنْ کُنْتُ خُنْتُکَ فِی الْمَوَدَّةِ سَاعَةً

فَذَمَمْتُ سَیْفَ الدَّوْلَةِ الْمَحْمُوْدَا ... وَزَعَمْتُ اَنَّ لَهٗ شَرِیْکاً فِی الْعُلیٰ

وَجَحَدْتُهٗ فِیْ فَضْلِهِ التَّوْحِیْدَا ... قَسَماً لَوْاَنِّیْ حَالِفٌ بِغَمُوْسِهَا

لِغَرِیْمِ دَیْنٍ مَا اَرَادَ مَزِیْدَا ... رسول در نوبت دوّم که به بغداد

رسید



رسید سیصد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد و شعرای عصر و
افاضل دهر در مدح امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است و عُتبی میگوید از سید ابو جعفر شنیدم که بر در
سرای او نوشته بود شعر مَن سَرَّهُ اَن یَرَی الفِردَوسَ عالِیَةً
فَلیَنظُرَنَّ اِلی ایوان کیوانِ اَو سَرَّهُ اَن یَرَی الرِّضوانَ عَن کَثَبٍ
بِمِلاءِ عَینَیهِ فَلیَنظُر اِلَی الباقی بعد از آن سجستان بر سلطان قرار
گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال اینولایت با من و امان برسید
و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغزنه باز آمد
و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار
هیچ پادشاه را افتراع این بقعهٔ عذراء و انتزاع این مملکت غرّاء
میسر نگشته بود و سلطان قنجی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت
او بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آیین پسندیده
پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت
مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلاء در پالیدند
و پذیرهٔ عناهٔ شقا شدند و دراز روی شطط و خلاف شمشیر برکشیدند



وبعصیان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطانرا معلوم شد که مرائر حکم نوّاب او و در آن اعمال از خبث سرائر آن مدابر منتقض خواهد شد با ده هزار سوار بسیستان رفت[1] و امیر نصر بن ناصر الدین و التونتاش حاجب و ابو عبد الله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مرده را در قلعهٔ ارک محصور کرد و چون طوق لشکر را پیرامن ایشان درآورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فراد امرا و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه آغاز جنگ کردند و سکزیان یکزمان بمجاربت قیام نمودند چون فضل قوّت و فرط شوکت لشکر سلطان را دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند و چون ذو القرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خطّ سواد شب بر عارض سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا دادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه بزیر ریختند[2] و بقایای سیف خود را در چاهها و مغارات زمین انداختند و آن بقعه را از خبث و فساد خویشتن بپرداختند و شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخواست

[1] سکزی اهل سجستان را گویند و معرب آن سجزیست که کاف را بجیم بدل کنند

[2] وکأنّهم سیل العرم فی صبب
ومن حسن القتل علی حتفه

وان



و آن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و
سلطان ولایت سجستان برادر خویش نصر بن ناصرالدین داد
و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر
وزیر خویش نصر بن اسحق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت
داد و در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت
و دقایق سیاست و شرایط حراست تقویم کرد و سلطان بدار
الملک بلخ باز آمد به نیت غزوی که شرح آن در موضع خود باداء
رسد انشاء الله تعالی

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او در مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدت
هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف
زمان مصابرت مینمود و در علو همت و مروت او نقصانی نیامد
و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای
خراسان و معارف دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام
او نشد و کس بروی سلامی نکرد که از صلت و ایادی او بحظی
کامل و نصیبی وافر متحظی نگشت لباس تشریف و خلعت او
خاص و عام پوشیدند و کاس عواید و عوارف او وضیع و



وشریف بنوشیدند وملوک آل سامان میکوشیدند که اورا
بمقرّ عزّ خویش رسانند وسعادت مساعدت وشرف اعانت
وادالت نصرت او حاصل کنند ودر تقویت وتمشیت کار او
قصب السّبق از ملوک عالم وسلاطین جهان بربایند بسبب نوازل
محن وعوارض فتن وعوائق ایّام وغلایق روزگار تیر تمنّای ایشان
بهدف مراد نمیرسید واو چون کوه بر زحمت عواصف وصدمهٔ
زلازل مصابرت میکرد ودانست که اضطراب در محنت جز محنت
نیفزاید واز مصارعهٔ حوادث جز غصّه ورنج دل نزاید واین ابیات
از نتیجهٔ خاطر وبدیههٔ روایت اوست در این معنی شعر

قُل لِلَّذی بِصُروفِ الدَّهرِ عَیَّرَنا ... هَل عانَدَ الدَّهرُ اِلّا مَن لَهُ خَطَرُ
اَما تَرَی البَحرَ تَعلو فَوقَهُ جِیَفٌ ... وَتَستَقِرُّ بِاَقصیٰ قَعرِهِ الدُّرَرُ
وَفِی السَّماءِ نُجومٌ ما لَها عَدَدٌ ... وَلَیسَ یُکسَفُ اِلَّا الشَّمسُ وَالقَمَرُ
فَاِن یَکُن نَشِبَت اَیدِی الزَّمانِ بِنا ... وَمَسَّنا مِن تَوالی بُؤسِهِ ضَرَرُ

وچون امیر ناصر الدّین بخراسان آمد وابو علی سیمجور را از خراسان
براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود وخواست که بنصرت ومعاونت
واستخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد وشواغل وقت

سبق بسکون با بمعنی سابقه وسبق بتحریک آن، آنچه که بهمه دل شود در پیشی یعنی گروکان وقصب آنکه بی است که نصب کنند در سابقه که ...
اوراز باید و گروکان را برد

وموانع



وموانع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید و بسبب
ابو القاسم سیمجور دیگربار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد
و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
و فخر الدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت
و ببدر بن حسنویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بود ناصر
الدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجا ترتیب
فراهم کند و بمدد و معاونت ایشان تمشیت این کار متقوی شود
حاجب کبیر آلتونتاش را با ایلک خان فرستاده ده هزار سوار
مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشتن بدار
الملک بلخ رفت منتظر و مترصد وصول مدد نشست تدبیر موافق
تقدیر نیامد و ناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل
کرد و میان سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلّم
گرداند و او را در مقرّ عزّ و مسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده
شود بعد آنکه دو ماه بجرجان مقیم شده باشد چه از وجوه معاملات
جرجان تحصیل میبایست کردن و شمس المعالی میخواست که

موافقه
بتقدیم فا بر قاف
یعنی مصالحه که برعکس
معنی معاونت و خلاف
بلکه برابر ایستادن

که زبد و معاودت بر رضیت ارمانی کند و سلطان از
جهت وفات پدر بشوریش حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه
رفت و آن مراد در تعویق افتاد ابو القاسم سیمجوری بقوهس مقیم
بود چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از
وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو
تسلیم کند و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت
نماید و از ری نیروز بن الحسن با جماعتی بسیار از وجوه قواد دیلم
و اکراد بجرجان نزدیک شد از آنجا نوشته با بو القاسم سیمجور
بنوشتند و ولایت قهستان بدو دادند و او را بحضرت دعوت
کردند و او قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاف کرد
و بسمت خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالاتی نکرد
و با سفراین رفت و قابوس بحفی حنین باز گردید و به نیشابور
آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست و چون
دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصانست و از هر
گوشه وهنی و از هر طرفی ثلمه حادث میشود و توقع از ایام
ایشان داشتن بطمع سراب مغرور شدن است و نقش بر



بر صفحهٔ آب نگاشتن بتدبیر خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد باستخلاص
آن ولایت و رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف
داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد
و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد و باُبی بن سعید در
در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود و با ایشان تودّد
مینمود و دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشحون بود
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم
حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع
شد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد
کلاذ خال خود را بگرفت و محبوس ساخت و در حبس او
بود تا وفات یافت و نصر با بابی دوست شد و هردو دل
بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با هزار
مرد لشکری و چون بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت
ایشان عاجز آمد و بهزیمت شد و ایشان آمل بتصرف گرفتند

شهریار با بای موحده است و آنرا شهریار کوه نیز گویند

استندار سلطان دیلم و ولایتی از ربع [illegible] گویند نام [illegible]

آمل طبرستان مراد است



و باتی بقابوس نامه بنوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت
او تظاهر نمود و از صدق موالات و در انتظار وصول رایات
او اعلام داد و باتی از نصر جدا شد و باستراباد رفت و دعوت
قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود
پیش او رفت و قابوس باصفهبد بنوشت تا پیش او رود و در شعب
طریقت هوا و سلک ولای او با باتی دست یکی دارد و اصفهبد بحکم
مثال قابوس با باتی پیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر
اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بر ایشان و بمحاربت
ایشان نهاد و بر ظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیک
بود که باتی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان
بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب باتی گردیدند و لشکر
باتی از پی او بر فتند و او را با پیست کس از وجوه قواد او بگرفتند
و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند و چون آنجایگاه رسیدند
سالار بن خرکاش از جمله اقارب قابوس آنجایگاه رسیده
بود روی بمقاومت ایشان نهاد و ایشان از پیش او منهزم
شدند و این بشارت بقابوس رسید و بدان خوشدل شد

باتی ج

و بدانست



و بدانست که ایام محنت سپری شد و روزگار اقبال رسید
بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در مسند ملک و مستقر عز خویش متمکن
گشت و در این تهنیت شعرای دهر و افاضل عصر قصاید
غرّا گفته شد در اصل کتاب عتبی مسطور است و چون آن لشکر
بهزیمت تاری رسیدند ملامت بسیار یافته شد و خیوی
تعییر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابو الحسن احمد بن
حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترک و عرب و ترک و دیلم
فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و ابو العباس بن جانی
و عبد الملک بن ماکان ۴ و موسای حاجب و بیتون بن بیجاب
و کنار بن فیروزان و رشابوح در مواهقت او روی بجرجان
نهادند و این جماعت ارکان حضرت و اینات دولت دیلم بودند
چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی باستظهار اصفهبد
شهریار بن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید
بر عون باریتعالی و اقبال ایام دولت بست و ابو علی بن حمویه
از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و ممالات و موالات

خیوه آب دهن

۴ انفار بن کردویه صح



او با قابوس نا ایمن بود نامهٔ بوی نوشت و در استمالت
و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب
قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و معاونت
دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاد رسانی و بمضامت جانب
او و انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم در بارهٔ
تو باتمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد تا آنجا
روی و مقیم باشی تا اندیشهٔ انعام در حق تو تقدیم افتد نصر بن
الحسن بدین لمعه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون بسباریه رسید
راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت
و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده
و اندیشه که در باب مطاوعت مجد الدوله رستم بن فخر الدوله
در اندرون داشت با تباع و اصحاب خویش درمیان
نهاد کلمهٔ ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل جرجان کردند

قرابت
بالکسر بمعنی رحم است
و بالفتح مصدر قرب
یقرب قربا و قربة
و قرابة میباشد

دهم



ونصر با بقایای لشکر تقومس رفت و با بوعلی حمویه کس فرستاد
وازاو قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل
و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد قلعهٔ جومند بدو داد و او
رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابوعلی
آن رخنه برگرفت و از عوادی شرّ و غوائل مضرّت نصر فارغ شد روی بسبارآ
نهاد بر عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر
در شهر کس بپدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
تقاعدی نمود و ابوعلی از پیستون بن تیجاسب و مخالفت وی مستشعر
شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
در نسب جیل و میل قدیم و مودّت سابق او با قابوس
او را بگرفت و بساری فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر
شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی
دل بر مقارعت و مماصعت قوم نهادند و از بام تا شام در
مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه
متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در شهر قحط
برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس بنفوس

و ابدان

جومند قصبه ایست در قومس

غوائل جمع غایله است بمعنی فساد و شرّ و فجور

قبر داعی بجرجان در دیهیست که آن را روشناخره گویند؛ داعی در طبرستان خروج کرد و محمدی بود اشرف نسب بسیار ظریف و با حضرت عبد العظیم که در ری مدفون است در نسب بهم میرسند داعی هو الحسن بن محمد بن



شریف خویش را بدانک بلغه قانع گردانیدند و بدانچه میسّر شد
سدّ مجاعت میکردند و لشکری از جانب مشهد بسبب ضیق
حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمّدآباد نشستند که
تا از خیاشک علوفه فرادست توانند آورد و بسبب تواتر
امطار و تراحم اقطار از مهمّات طلب زاد و علوفه عاجز
آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال
خیمها فرونشست و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن
حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می
شکافتند و وابل صعاد از مناهل اکباد سیراب میکردند و
بمناصل حراب مفاصل احزاب فرو میکشودند تا هزار و
سیصد مرد از ایشان در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب
گردانیدند اسفهسالار بن گورنکیج و رزهوا و جستان بن الشکلی
و برادر او حیدر بن سالار و محمّد بن وهسودان و جمعی بسیار
از امرای کبار اسیر گشتند و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها
یافتند که بنان بضبط آنها وفا نکند و بیان از شرح آن



عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و
مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات
وتخصیص هر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انواع شیم خویش
ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باریتعالی در تقید
آن فتح و تیسیر آن تنجح بر نیکوتر وجهی باداء رسانید و ابو منصور
ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده گفته که در اصل کتاب
مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر

الفتح منتظم والدهر ملتئم ، وملک شمس المعالی کله نعم

و چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن
نامه بنوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک
کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سد حادثه
ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست
کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا بسمنان بیامد و چون بابو علی
نرسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله بنوشت و مدد خواست
و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از
امتداد ایام پسر بکتگین حاجب را با ششصد سوار ترک بمدد

بداده



فرستادند و نصر بمکان ایشان مستظهر شد قابوس بابی را به
محاربت او فرستاد و با صفهبد شهریار بنوشت تا در صحبت ۱ ایشان
او منتظم شود بابی روی بنصر آورد و شرایط تحفظ و تیقظ
قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیش
باز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حیله کار او کس را وقوف
نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد ناگاه بابی برسید و لشکری که
با او بودند از مکیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
عقب او می آمدند زهی بمنا و شتت و منها و رشقت بایستاد ۲ باستاد
و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست نصر
و اعوان او بقفار سیدند و این فتح مجد الدوله موقعی تمام داشت ۳ پیش
و مکان مکانت نصر پیش او معمور شد و مجد الدوله خال خود
رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و اصفهبدی
ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند به
استقبال او بیامد و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و
ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بساریه رفت
و منوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم



ظاهر شد سبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
و تاراج کردن آن بعوضی و ثمنی و نصر بدین سبب از رستم باز
مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و
معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت
بیرون کرد و او منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت خویش
متمکن گشت و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسببی از
از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی در باب
او ابواب مواهب و صنایع تقدیم فرموده او را بمال بسیار
و اهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح
مهمات مزاج لعله کردانید و بمصاحبت نصر فرستاد و او
بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم روآورد بارها بر سر نظر دوانید
تا او را و سپاه وی را متفرق و آواره کرد و گجستان بن داعی دبیر
هندر را با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان
افتاد و نصر بن حسن شراف ابوت و خدمت خاندان و کثرت صحبت
ظلم داشت و بطغیان معروف بود و دست بیداد او بر بدرقه کعبه و حرم مکرم و حطیم



رمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را بانواع مطالبات

محجف و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او در اقطار

جهان منتشر و لولی شنیع بدین سبب بر دیباچهٔ شرف

نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نفرین مظلومان

سبب تشویش حال و تهیج اسباب خذلان و تنکیس رایت

دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عشرت بری مکاتبات پیاپی می

نوشت و باستمداد و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات

او را بمطال و وعدهٔ مطال جواب می بخشید شعر

مَوَاعِدُ كَمَا اخْتَلَاجِ سَرَابِ الْمَهْمَهِ الْقَفْرِ

فَمِنْ يَوْمٍ اِلَى يَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ اِلَى شَهْرِ

و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و

نصر را بغداد در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند

که نصر را بدست آورند و خاطر از کار او فارغ دارند نصر ازین

کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای

این حال خبر رسید که ارسلان هندو بچه والی قهستان که از

امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخته است و او را

محجف
نقصان کنند
و بر کسی تنگ گیرند
و برنده چیزی بستم
بطلقا

بغداء
بکسر و ممدود و آنچه بدان
اسیر خود را خلاص کنند
و آنرا اسیر بها گویند و
خلاص کردن اسیر و از بن
خود را بمال هم چنین
فدا بکسر و فتح و مقصور
و نفع و مقصور دارند
غله و پاره از خوردنی



بولایت

بولایت جانداز آنجمله نصر پیش او رفت و مرافقت با او عضا
جست و او را بر قصد ری تحریض داد و بر مخاصمت و مغالبت
مجد الدوله اغرا کرد و ابو القاسم بدین تسویل و تخییل فریفته
شد و زمام خویش را فرادست نصر داد تا خوار بیامد و لشکری
و از ری لشکری تمام پیش او باز رفت و رسیدن او از ابطال
خدم و استبسال حشم در پیش مراد او حایل شد و چون سورت
آن شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت
گزیدن گرفت خجل و پشیمان خائباً خاسراً باز گشت
شمس المعالی بعفاریت اکراد و شیاطین آنجا در مقاتله و مجادله
ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و حوالی مملکت او
از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشانرا از آنحدود براندند
و چون ایشان از همه جوانب نا امید گشتند و جهان بر خود
تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین
او قرار دادند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو القاسم
در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن
موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است و نصر مدتها

۲، ۲، نخ ع

ملازم خدمت بود و سلطان بیار رو جومند بدو داد و او بسر
اقطاع خویش رفت و عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علوّ
همت خوایش تنگ یافت و قناعت نتوانست نمود و در
خناق آن بیمردی اضطراب میکرد مااز ری او را بانواع حیلت
و خدیعت بفریفتند و بحیله مکرر د بکشیدند و در حبل اسار
محکم ببستند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند و شمس المعالی به
استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله تصرف کرفت و
بمعتمدان خویش سپرد و نواحی آن صباصی در قبضه مراد حاصل
کرد و اصفهبد شهریار در اثنای انحلال سلسله مخالفت بجنبانید
و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم
آورد و از ری رستم بن مرزبان را باصنادید اعاظم دیلم بحاربت
او فرستادند و بیستون بن تیجاسب که پیش از آن بتهمت
موالات قابوس کرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر بفرستادند
و اصفهبد را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار
دعوت قابوس ندا کرد بسبب وحشتی که از اهل ری در دل
دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال

استوناوند
واو آن مجهول است در
خط آید و در لفظ
نیاید

خویش



واحوال خویش در مطاوعت وصدق مناصحت بقابوس
بنوشت وپیستون بدان حالت قریر العین ومنشرح الصدر شد
وبمعاودت وطن ومراجعت اهل و وصول با خدمت ولی نعمت خویش
خوشدل گشت وولایت گیلان بابسرها بمملکت جرجان و
طبرستان مضاف گشت وشمس المعالی ولایت گیلان به
پسر خویش منوچهر داد وبعد ازان ناحیت رویان وشالوس
وحدود استنداریه بکلی مستخلص گشت وبعدل واحسان
وامن وامان یمین کفالت وحسن ایالت شمس المعالی راست و آ
راسته گشت وشمس المعالی با سلطان بتاسیس بنیان
مودت وتالیف اسباب محبت مشغول شد ودر تمهید حال
موالات رسولان فرستاده وباهتمام دولت وحمایت
عزت سلطان اعتضاد واستشاد جست وتحف ومبار
بسیار فرستاد تا عقده الفت وعصمت مستحکم گشت واسباب
موافقت ومصادقت بنظام پیوست وجرجان وطبرستان
ودیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر ونهی وحل وعقد او
منتظم شد وشمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف



واکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل
و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج
حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معارف
و ملاهی منزه و مبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگر اند
و جمعیت هردو بر بقاء و دوام متصور نیست و ابو الفتح بستی
در تقریر این معنی میگوید

شعر

اِذا غدا مَلِکٌ باللّهوِ مُشتغِلاً   فاحکم علی مُلکِهِ بالوَیلِ والحَرَبِ
اَما تَرَی الشَّمسَ فی المیزانِ هابطةً   لمّا غدا بُرجَ نجمِ اللّهوِ والطَّرَبِ

شمس المعالی بسمت عدل و رافت و انصاف و معدلت
آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعتنای بمصالح زیر
دست حریص و در فنون علم و آداب متبحّر و در جمع میان
درایت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسائل او در اطراف
و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او
در تزئین و تحسین مقالات خویش معروف و رسالهٔ در
ذکر صحابه رضوان الله علیهم که لمعه ایست از بوارق بیان و
حدائق بنان او عتبی در اصل کتاب آورده است و خط

او خط



او خطّه محاسن و ربط کلام او چون خون در مفصل وسحر مُحصَل
و وشی محوک و تبر مسبوک سحرهٔ بابل سخرهٔ انامل او بودند
و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه
که از نوک خامهٔ او بر دیباچهٔ نامه میچکید خالی بود بر روی فضل
و هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون
می کشید دُرّی بود در قلادهٔ واسطهٔ روزگار و صاحب
کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی گفتی هذا خطّ قابوس
ام جناح طاوس و همانا متنبّی در وصف خط او میگوید

فی خطّه من کلّ قلب شهوةٌ — حتّی کانّ مداده الاهواءُ
و لکلّ عینٍ قرّةٌ فی قربه — حتّی کانّ مغیبه الاقذاءُ

ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان و بعد از آن بمخاصمه رسیدن

چون سلطان عرصهٔ خراسان را از معاندان
پاک گردانید و دشمنان آل سامان نیست کرد ایلک
خان ماوراء النهر بتصرف در آورد و ملوک آل سامان
و اولاد و احفاد ایشان را بدست آورد و آن خطه از رُمه
و جرثومهٔ ایشان خالی کرد و بسلطان نامه نوشت و او را بر درا



ملک خراسان تهنیت کرد و در شعب هوا و سلک ولای او قدم
گذارد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت
و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق وداد بمحض اتحاد
رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر به نیشابور
رسید امام ابو الطیب[2] محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی
که امام حدیث بود برسالت پیش ایلک خان فرستاد
و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه
از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد و عقد نفایس اموال
در صحبت او بفرستاد از شبوبهای عقیان و یاقوتهای بهرمان
و عقائل درّ و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی
زر و سیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار
هند از درجهای عود و تیغهای بلارک و فیلان جنگی
آراسته بالوان ملابس و مناطق که دیده هم در وصف
جواهر آن خیره میشد و چشم در تلألؤ آن تیره میگشت و
اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اعلاق
و رغایب و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید بمورد

او

[2] سهل بن محمد

بهرمان خواجه نصیر گوید افضل یواقیت یاقوت احمر است و احمر را انواع بسیار است بهتر از همه بهرمانست



او اهتزاز و ارتیاح نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه غایتی برسیدند هم از جهة احترام جانب سلطان و هم از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظیر بود در جمیع فضائل خصوصا در شیوه فقه و خلافیات مسائل و او باوزکند مقیم شد تا از مهم زفاف بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و بنجح السعی و مقضی الحاجة و آن دریتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حملهای گران و مجلوبات دیار ترک از زر ناب و سیم ناب و نافهای مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرائف صینیه و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد مشابکت و مصاهرت مستحکم گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان صنایع و خدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم بود تا بتخم زخم ایام مشارع آن مودت مکدر گشت و بنزغات شیاطین موارد آن محبت منغص و معاقد آن مخالطه باختلال رسید



بندی از محاسن امام ابو الطیّب ایراد کرده میشود و بر عقب
وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب
بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم
زمان و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده آید
و این کلمات از جملهٔ منثورات حِکَم و بدایع سحر سخن امام ابو الطیّب است
مَنْ تَصَدَّرَ قَبْلَ اَوَانِهِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِهَوَانِهِ ابن معنی از قول
منصور فقیه کرفته است اَلْكَلْبُ اَعْلَى هِمَّةً وَهُوَ النِّهَايَةُ
فِي الْخَسَاسَةِ مِمَّنْ تَنَافَسَ فِي الرِّيَاسَةِ از سخنان او ست
اَلْعَقْلُ اَطْيَبُ عَيْشٍ وَالْعَدْلُ اَغْلَبُ جَيْشٍ اِذَا كَانَ رِضَا
الْخَلْقِ مَعْسُورًا لَا يُدْرَكُ فَاِنَّ مَيْسُورَهُ لَا يُتْرَكُ اِنَّمَا يُحْتَاجُ
اِلَى اِخْوَانِ الْعِشْرَةِ لِزَمَانِ الْعُسْرَةِ و از جملهٔ اعیان
فضلای نیشابور ابو نصر بن احمد بن
علی میکالی بود

امیر ابو نصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت
بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و
عزّی منیع و مستظهر بمالی بسیار و عقاری بیشمار و موصوف برای

تصدّی ۲ تعرّض

قبل اوقات الریاسة ۲

بن الحسین ۲

رزین



رزین وحزمی متین ومعروف بکمال دها وصاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت ومرض جمع کردی ومیان جوهر
وعرض بقرقت نفرت افکندی واسرار ضمایر واستار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع روشن پیدا بودی وشعری پاکیزه مشتمل
بر الفاظ رقیق ومعانی جزیل انشاء کردی واز جمله نتایج طبع و
خاطر او این ابیات است

شعر

بَانِي العُلَى وَالمَجدِ وَالاِحسَانِ ✦ ذَا الفَضلِ وَالمَعرُوفِ اَکرَم بَانِ
لَیسَ البِنَاءُ مُشَیَّدًا لِکَ شَیَّدُوا ✦ مِثلَ البِنَاءِ یُشَادُ بِالاِحسَانِ
اَلبِرُّ اَکرَمُ مَا حَوَتهُ حَقِیبَةٌ ✦ وَالشُّکرُ اَکرَمُ مَا حَوَتهُ یَدَانِ
وَاِذَا الکَرِیمُ مَضَی وَوَلّی عُمرُهُ ✦ کَفَلَ الثَّنَاءُ لَهُ بِعُمرٍ ثَانِ

واز مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هر یک کوکبی بود در
سماء سیادت وبدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
ودیکری امیر ابو ابراهیم وهر دو در علو درجت چون
فرقدین بودند ودر شهرت فضل چون نیرین وابو الفضل در
لطایف ادب بارع تر بود وفواید عرب را جامع تر ونظم او چون
وشی صنعاء وچهره عذراء بدیع ورایق بود غرایبی چند

مصایر
جمع مصیره بمعنی
عاقبة الامور ۱

حقیبه ع
خورجین ترکبند



از نظم و نثر او ذکر شده است و در اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن
موسی بن احمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع
نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا
این سید اگرچه مسکن در نیشابور داشت و صنایع و عقار
وی در آنجا بود ولیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک
سامان در عداد خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود
و با وزراء و کتاب ایشان مجالس و معاشر و بمآثر و مفاخر
و معالی و معانی ایشان متحلی شده و از حدایق جد و هزل و
و حقایق فضائل و فضل ریان گشته و از نخب ادب و غرر
درر و لطائف نکت و بدیلهای مستحسن و حکمتهای مستبعد
هر یک حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف
لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات
بر حذاقت سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف
سادات بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوت حال و سعت
مجال و وفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب

در اصل کتاب ذکر ابن ابو جعفر معبر از ذکر ابو البرکات و ابو القاسم داودی ایراد آمده است


ارتفاع

ارتفاع درگذشته و درکتاب لطایف الکتاب از مصنفات عتبی نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر او استدلال افتد و این بیتها از لطایف اوست

شعر

وَشادِنٍ وَجْهُهُ بِالحُسْنِ مَخْطُوطٌ ... وَخَدُّهُ بِمِدادِ الخالِ مَنْقُوطٌ
نَراهُ قَدْ جَمَعَ الضِّدَّيْنِ فِي قَرَنٍ ... فَالخَصْرُ مُخْتَصَرٌ وَالرِّدْفُ مَبْسُوطٌ
لَوْ كانَ أَدْرَكَ لُوطُ النَّبِيِّ لَما ... نَهَى الوَرَى أَبَداً عَنْ مِثْلِهِ لُوطٌ

و این کلمات از روایع حکمت اوست

شعر

حالُ الجاهِلِ فِي التَّدْبِيرِ كَحالِ الحُمَّةِ ما لَها هَمٌّ غَيْرُ اغْتِيالِ البَدَنِ وَإِيذائِهِ

یعنی تابش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد و تابش آتش بعضی اعضا را از لوافح حرقت او متأذی شود و بعضی از فواید ذباله آن بی بهره ماند و بدیع همدانی در حق او همیگوید

أَنا فِي اعْتِقادِي لِلتَّسَنُّنِ ... رافِضِيٌّ فِي وَلائِكْ
وَإِنِ اشْتَغَلْتُ بِهٰؤُلاءِ ... فَلَسْتُ أَغْفَلُ عَنْ أُولٰئِكْ
يا عِقْدَ مُنْتَظِمِ النُّبُوَّةِ ... بَيْنَ مُخْتَلَفِ المَلائِكْ
يا بَيْنَ الفَواطِمِ وَالعَواتِكْ ... وَالكَرائِمِ وَالأَرائِكْ

أَنَا خَائِنٌ إِنْ لَمْ أَكُنْ عَبْدًا لِعَبْدِكَ وَابْنَ حَائِكٍ

وابو الفتح بستی در حق وی میگوید شعر

أَنَا لِلسَّيِّدِ الشَّرِيفِ غُلَامٌ حَيْثُ مَا كَانَ فَلْيُبَلَّغْ سَلَامِي
وَإِذَا كُنْتُ لِلشَّرِيفِ غُلَامًا فَأَنَا الْحُرُّ وَالزَّمَانُ غُلَامِي

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بحور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباج المدفون بجرجان ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

نَسَبٌ تَوَارَثَ كَابِرٌ عَنْ كَابِرٍ كَالرُّمْحِ أُنْبُوبًا عَلَى أُنْبُوبِ

این سید شعله بود از نور نبوت و شعبهٔ از دوحهٔ رسالت و سرو می در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکتهٔ حکمتش ثمرهٔ از شجرهٔ طوبی و بذلهٔ سخنش شکوفهٔ از روضهٔ خلد فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل مَحتِدِ طاهرش حلقهٔ از سلسلهٔ قدس عنصر طاهرش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقهٔ که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد دری که در گردن سیمین بری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نثر او در اصل



کتاب مسطور است ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین
الداودی بهراة این قاضی در کمال فضل و متانت علم
و تبحر در منقول و معقول فرید الدهر و یگانه روزگار بود و
حیازت قصب السبق از همه جهات کرده و همه جهان بر آن
متفق بودند قریب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت
تا مخدوم همه شد و چند لطیفه از نتیجه خاطر او از نظم و نثر
عتبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد

بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی

او کاتب ابن الکاتب و ثاقب بن المناقب و بحر بن السحاب
بود آتش خاطر وقاد او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان
نیام نشناختی عطارد تلمیذ افادت او بودی و مشتری مشتری
سعادت او و کیوان مستفید دهای او و آفتاب چاکر رای او
پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان
رسایل بود در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت
مشار الیه هر وقت با صاحب بن عباد مناضله کردی
سبق او را بودی و هرگاه با او شطرنج مجارات باختی فلج



اورا بردی کس را از افاضل جهان مایه و پایهٔ مضاهات

و مباهات او بنود نثر او از نشرهٔ آسمان حکایت کردی

وشعر او از مرتبهٔ شعری باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است

بِحُسامِ دَوْلَتِهِ مَضَاجِعُ جُنْبِهِ وَحِجَابِ سُدَّتِهِ ابي العبّاس

دراین یک بیت مزیت مراتب و خصایص اوصاف و مناصب

حکم او ایراد کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر کردانیده

و این بزرگ در حجر تربیت پدر نشو و نمو یافت و از انوار فضل

او اقتباس کرد و در چمن فضائل او بالید و غرس معالی

او بلطف تربیت وی شاخها کشید و خمر کلمات او بر

اوراق نقد و ارشاد پدر صفا یافت بعد از استیعاب ابواب

آداب و استکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزم

شاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت

و قدر او از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد و از

سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت

باوج مشارکت ملک پیوست و آنچه از نتیج بنان و

بیان او مشهور است رقعه ایست که بیکی از دوستان مینویسید

غرس بکسر معنی مغروس است یعنی نشانده شده از نهال و درخت

هر که از امرا که بر ولایت خوارزم حکم گذار شد اورا خوارزمشاه گویند و التونتاش چونکه از جانب سلطان بر ملک خوارزم والی کرده اورا خوارزمشاه گفتند

د بعتی

وعتبی در اصل کتاب آورده است[۴] ذکر غزوهٔ
بهاطیه و چون سلطان از کار سجستان بپرداخت
وعرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت وعارض
آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد ولشکری
مشحون برایات حمات وابطال کمات بدان طرف کشید
واز سیحون گذر کرد واز ناحیت مولتان بگذشت وبظاهر
بهاطیه نزول فرمود واین شهر سوری داشت که نسور
بر موازاة شرفات او نرسیدندی پاسبانش اگر خواستی
منطقهٔ جوزا بگرفتی ودیده بانش اگر رغبت کردی بوسه
برلب زهره دادی بسمک گردون مساوی وباسماکین
موازی وخندقی چون بحر محیط با قعری بعید وعرضی
بسیط در پیرامن آن کشیده وبمردان کار وفیلان پیکار
در حفظ اطراف وحواشی آن استظهار رفته وزعامت
آن ملاعین با طاغوتی که بجهرا معروف بود وباعتماد قوت
ابطال وشوکت افیال بمقابله بایستاد وسلطان سه روز
متواتر بصواعق بوارق صفاح ولوامع شوارع رماح اورا در



کوره بوار و تنوره دمار میسوزانیدند و برشق سهام و مشق سنان
و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانیدند
در روز چهارم چون زورق خورشید بواسطهٔ دریای فلک
رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر
صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره
از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم
آن ملاحم اثرها نماند و سلطان چون فحل هایج و بحر مایج دو
دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکردی و چند فیل
که حصن قلب کافر بودند ببستد و باد نصرت از مهبّ لطف
ایزدی بوزیدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان
در علو رفعت بثریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
مهیا شد و آن جماعت در اندرون حصار گریخته شدند و بسور و
قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار
از دست ایشان بستدند و داخل حصار فرا گرفتند و خوانان
لشکر خندق را بینباشتند و در تفسیح مضایق و تفتیح
مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند و بجهاد در وقت حرّه



حرب وو قدهٔ آتش طعن وضرب مصابران کار دیده بود
و عواقب آن عفوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده و درمیان
گروهی از پیادگان خویش روی بمغارهٔ کوهها و مجامرهٔ
بیشه ازبشها مستظهر شده و سلطان کوکبهٔ از مواکب
لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چون پیرامن او فرا گرفتند
و شمشیر در او بستند او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه
خنجری که داشت برکشید و سینه خویش فرو درید و جان
ناپاک در روان غمناک او بزبانیهٔ جهنم تسلیم افتاد تا جزای
جحود و سزای کفر و کنود تا ابد الآبدین بدو میرسانند
و در درکات دوزخ و طبقات جحیم با آب حمیم و عذاب
الیم معذب میدارند و ذالک جزاء الکافرین و بقایای
لشکر او بجملگی از تیغ بگذرانیدند و صد و بیست سر فیل از آن
فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم بسیار از اموال
و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود تا آن نواحی را از خبث
اهل شرک پاک گردانید بساط دین مبین و شریعت



محمدی بگسترد واهل آن بقعه را در ربقهٔ اسلام کشید ومساجد ومنابر ترتیب داد وائمه را برای تعلیم فرایض دین وسنن اسلام وتبیین وتعیین حلال وحرام نصب کرد وبالوای منصور وعلای موفور روی بغزنه نافت الا آنکه موسم تقاطر اقطار وتکاثر امطار بود وراهی دراز ومخافت بسیار ودر پیش از رحال واثقال مبالغی تلف شد وخلقی از حشم وخدم او ودران اوحال واوجال بفنا رسیدند وخدایتعالی ذات شریف ونفس نفیس او را از آفت آن مسافت ومهالک آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی الصالحین وشیخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را نصیحت میکرد در تجشم او درآن مقاصد وتعرض آن خطه بنفس خویش انکار مینمودی واز سر رای رزین وحزم متین برقضیت عقل ومنوال رشد سخن میراندی اما جائیکه بأس حسام وصولت بهرام وسورت ضرغام روی نمود نخوادع کلام وروادع ملام وروایع صحایف واقلام التفاتی نزدد وابو الفتح بستی در تقریر وتاکید این معنی میگوید شعر

سلطان بسکری ۴



أَلَا أَبْلِغِ السُّلْطَانَ عَنِّی فَصِیحَةً ‌ ‌ نُشَیِّعُهَا فِیهِ وَرَأْیٌ مُحَنَّکُ
تَجَاوَزْتَ أَوْجَ الشَّمْسِ عِزًّا وَقُدْرَةً ‌ ‌ فَإِنَّ فَأَوْجُ الشَّمْسِ لَا یَتَحَرَّکُ
ثَمَّا حَرَکَاتٌ مُتْعِبَاتٌ تُدِیمُهَا ‌ ‌ وَذَلِکَ قَسْرًا کُلُّ مَنْ قَدْ تَمَلَّکُوا

واین مسئله درمیان علمای اوایل در تنازع است بعضی گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا ببراهین هندسی باثبات رسانیده اند وبعضی در اثبات حرکت او تبقیاس بر دیگر اوجات تمسک جسته اند ذکر غزوه مولتان ابو الفتوح والی مولتان بخبث نحلت وفساد خلت وردی اعتقاد وقبح الحاد [الفتح] موصوف ومعروف بود واهل خطه مولتان [ملتان] را برای وهوای خویش دعوت میکرد وخلق را در مزلهٔ ضلالت ومهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان اینها کردند حمیت اسلام وغیرت دین ور ابر کفایت مضرت وحسم مادهٔ معرت او باعث ومحرض شد ودر این باب استخاره کرد وهمت براین مهم دینی گماشت و آمادهٔ کار شد از اولیای دین ومطوعهٔ اسلام حشمی بسیار ولشکری جرار فراهم آورد وچون ثلاثش ربیع

این ابو الفتوح اشحال مذهب باطنیه میکرد واستدلال بر صحت این مذهب مینمود



بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید از خزانهٔ شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملوّن در اعطاف و اکناف جهان پوشید آهنگ ناحیت مولتان کرد و بحکم آنکه مسایل انهار و مسایح امطار بفصول انواء و سیول انداء معابر سیحون پر کرده بود و راه ممتنع و متعذّر شده بندپال که شاه هند بود کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان گذاشت و راه تمرّد و تشدّد پیش گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و نیت غزو مثنّی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار وی بپردازد و بیضهٔ ملک و آشیانهٔ دولت او بصرصر قهر بر باد دهد بفرمود تا دست نهب و غارت و ارهاق و هدم و احراق بدیار و امصار او دراز کردند و اندپال را از مضیق بمضیق و از طریقی بطریقی می انداختند و حواشی حوزهٔ ملک وی میستدند و حوالی و اطراف آن ولایت باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند و چون ابو الفتوح والی مولتان مشاهده کرد که اندپال که

انواء: جمع نوء بمعنی ستاره باران

ارهاق: بردشواری داشتن و دشوار کردن و بمعنی تکلیف کردن و ستم نمودن و دیگر چیزی رسیدن و بار بردن ... تا خیر انداختن نماز تا نماز دیگر



طور رفیع و سد منیع هند بود گرفت حال و کار خویش بر وی قیاس میکرد و دانست که جایکه هزبر و ببر ریزان بندی ارانب و ثعالب را مجادله ممکن نگردد و مکنت متفاوت صورت نبندد نظم عقل داند که چه مهتاب زند دست بتیغ طرد[۳] مغش نه باندازه درع قصب است خزاین و دفاین خویش جمله درهم بست و بر پشت افیال و اجمال بسراندیپ برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون بدان نواحی رسید و از عقاید و نحل ایشان استکشاف کرد همه را در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید و شهر که مسکن و متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذابات عذاب تادیب کرد و بیست هزار بار هزار درم بارشس عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسید و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و ماده فساد و الحاد کفر و عناد در آن نواحی منحسم شد و ابیات ابوتمام

[۳] ظ: تیغش نه

مراد از مهابط جهالت ساقط حلف خوار که باشد و حلف بر کمین شتر و عذره باشد



طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر

کَرِهْتَ غَزْوَتاكَ بالاَمسِ والیٰ خَیلٌ دِقاقٌ وَالْخَطْبُ غَیرُ دَقیقِ
حِینَ لا جِلْدَةُ السَّماءِ بِخَضْراءَ وَلا وَجْهُ شَتْوَةٍ بِطَلِیقِ
اِنَّ اَیّامَكَ الحِسانَ مِنَ الرُّوم نُجُمُ الصَّبُوحِ وحمرُ غَبُوقِ
مُعْلَماتٌ کَاَنَّها بِدَمِ ال مُهْراقِ اَیّامَ النَّحْرِ وَالتَّشْرِیقِ

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد مرایر مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت و ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاثرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حد ملتان نهضت کرد و عرصه خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بردار الملک بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و از قبل سلطان مأمور بود که چون از طرفی

ابو تمام در این قصیده که هفتاد و دو بیت است مدح گفته است ابا سعید محمد ابن یوسف طائی را و مراد از دو غزوه یکی غزوهٔ دروبه است و دیگری غزوهٔ قرس

دهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشنید از
هراة رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهرات آمد و
حسن بن نصر را باستنجاث اموال و ترویج ابواب المال به
نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالات و
ممالأت ایشان بر خاستند بسبب امتداد غیبت سلطان
وانقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراجیف بنوازع
ظنون و اهواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر
ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف
ممالک از غزنه تا حدود بامیان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای
آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان
هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورّد او در عرصهٔ ملک
خراسان بسلطان مسرعان دوانید و سلطان مهمات
آنطرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف
سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در
نوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و ابنای حضرت و
اکفای دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و زکا

ممالات

۲ استنجاث له جمع السحراج

۳ تظاهر عوام مع

این وزیر که فضل بن احمد است با این خدمت که در این حال و سایر اوقات بجا آورد بخصوص در این وقت که هرگاه کفایت او نبود ملک از دست رفته بود در آخر کار بانواع مذلت و عقوبت او را گرفتار کرده و جان آورد بر باد داده کما یجئ شرحه



منتظر کردانید واز ترکان خلج جمعی با انبوه و لشکری با شکوه
فراهم آورد شعر جنّ علی جنّ وانْ کانوا بشر
کانّما خیطوا علیها بالابر و چون بحر مواج و ابر ثجاج ببلخ آمد
و جعفر تکین چون دیو از لا حول گریزان بجانب ترمذ بیرون
شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسر راه
او فرستاد و سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید دریای
جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و بمرو آمد
تا براه بیابان رود و ودیقهٔ تابستان محتدم بود و چاهها مطموم
و راهها مطموس و طریق اجتیاز متعذر روی بسرخس نهاد و
و محسن بن طاق که امیر غزو بود راه او بگرفت و بمبالغت برکار
و سباشی تکین براو ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد
و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع
و اشیاع ارسلان مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت بابیورد
شد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت
میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل
بسیار که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقلهٔ آن اعلاق

وعقیله آن عقایل فرومانده بود و در حفظ آن چیب وراسا
میپوئید تا خاتمت کار همه را وقایهٔ ذات وعرضهٔ جان
خویش کرد وثقل آن احمال وحمل آن اثقال از پشت
بینداخت وبجانب سمنگار بیرون شد ولشکر بعقب او
بپای میرفت تا بجد وجهد جان افشاد وخود را در میان مخارم
وآجام آن نواحی انداخت وکراکله ولایت دست بقتل و
نهب آوردند ونکایتی قوی باصحاب او رسانیدند
وجمعی از اتباع او در پناه حمایت وامان شمس المعالی گریختند
واو براه دهستان آمد وبقایای اثقال خویش بعلی بن
مأمون خوارزمشاه فرستاد واز جهت ایلک خان بود بعت
بسپرد ودر تحفظ آن وصیت کرد ودر صیانت آن از شوائب
خیانت بوعد ووعید مبالغه نمود وجمعی از رجاله لشکر
وبازماندگان حشم در مصاحبت او روان گردیدند واز راه
بیابان روی بمرو نهاد وسلطان بطوس باشتطار حال
ارسلان جاذب مقیم بود وچون خبر یافت که بباشی براه
براه بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد

۲ سمنغانی نه

کراکله
کاف اول عربی است و
کاف دوم زبری بعضی
گفته اند اصح گرگیدست
بلغت بربر مفید طبرستان
وبعضی گفته اند کرکس فربت
کول کرده است یعنی غافرگیر
وخاصی اکه کراکله محوی اند
در طبرستان عادت
کنند بروجه خفیه در عقب
درختان ودر اداحی ب
ودرکوهها



و او را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان
گذشته بود ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او
بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن
گفته است شعر فرددت من معن و افلاسه
الی ابن یزید ابی واقد فکنت کالساعی الی مثعب
موائلاً من سبل الراعد و در میان بیابانی که آب جز
لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر ننمود تیغ
در چشم او بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد
و رؤس قواد او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان
بفرمود تا از شمشیر هر یک تخت بندی ساختند و بر کعب
هر یک نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق
و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند نظم
دیدیم چند بار بنیا مدهمی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کنند سبک بار گردنش هر سر سبک که پای در آن آستان کند
و سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون
بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جعفر تکین را با شش هزار

سوار



سوار ببلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تکین
مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
از کار سباشی تکین پرداخت پس عنان بدیشان تافت
و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدّین
بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا همگنان را از
عرصهٔ خراسان بیرون کرد و ایلک خان از این قصّه بی
آرام گشت و بقدرخان ملک ختن فریادنامه‌ها نوشت روان کرد
و او را بمدد خواند و دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصای
اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النّهر را به
جملگی جمع کرد با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد مغرور بحول
و قوّت قدرخان و کثرت عدید و باس شدید و حبل
متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطخیرستان
بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادّهٔ طمع
ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانی و حشم غزنین لشکری فراوان فراهم



کرد و بر چهار فرسنگی بلخ کنار پل چرخیان بموضعی فسیح عریض فرود آمد شعر

خَمِیسٌ بِشَرْقِ الأَرْضِ وَالغَرْبِ زَحْفُهُ ... وَفِی أُذُنِ الجَوْزَاءِ مِنْهُمْ زَمَازِمُ

تَجَمَّعَ فِیهِ کُلُّ لِسْنٍ وَأُمَّةٍ ... فَمَا تُفْهِمُ الحُدَّاثَ إِلَّا التَّرَاجِمُ

فَلِلّهِ وَقْتٌ ذَوَّبَ الغِشَّ نَارُهُ ... فَلَا یَبْقَ إِلَّا صَارِمٌ أَوْ ضُبَارِمُ

بیض شمشیر

وایلک با حشر خویش بمحاذات نزول کرد و آن روز جوانان لشکر جالش میکردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر ببرادر خویش ابو نصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود هنود و امیر کبیر آلتونتاش را به میمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب صفوف بپانصد فیل استوار و مشحون کرد و ایلک خان خویشتن در قلب بایستاد و قدر خان را با لشکر ختن در میمنه بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و

لشکر سلطان

حاجب

مشعل



و مشعله شد و بطانهٔ نیلگون از اجزای غبار بر فلک کحلی
دوخشند و در ظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان
استضائت نمودند و از بوارق شمشیر رشاشش خون باریدن
گرفت و ایلک خان با پنصد هزار غلام ترکستانی پیاده کرد که تا
در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای
بر میکندند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل
شد و سلطان چون حدت باس و شدت مراس آنقوم مشاهده
کرد بر پشتهٔ فرود آمد و در حضرت تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین
بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید
و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را
متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود
پس پای در پشت فیل خاص آورد و از سر یقینی صادق و نیتی
صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را
در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وطات و فضل
قوت در زیر پای پست کرد و بخرطوم تیر مرد را از پشت
اسب مینداخت و بدندان آهنین مشکافت و اولیای دولت

تکفیر یمین کفر عن یمینه ای ادی الکفاره عنه یعنی از قسم خود کفاره بداد و درین لغز درین مقام مناسبی ندارد پس مراد ازین خمیدن است تکفیر در اینجا ازکه مذموم و با آنکه در عجم رسم بود که در پیش بزرگان خود دو زانو



سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها
بتضریب خصمان برخواست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر
ترک ترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان
انهار التعبیر و قهر و دق الظهر بما وراء النهر انداختند و در خراسان
از ایشان نشان نماند و همانا ابیات سلامی وصف حال
و نمودار آثار و اقوال سلطان است **شعر**

يا سيف دين الله ما ارضى العدى ‌ ‌ ‌ لو ان سيفك مثل عدلك يعدل
ما ان سننت لهم سنانا في الوغى ‌ ‌ ‌ الا اطل عليه منهم ابطل
الروض من زهر النجود مضرج ‌ ‌ ‌ والماء من ماء الترائب مشكل
والنقع ثوب بالنسور مطرز ‌ ‌ ‌ والارض فرش بالجياد مخمل
تهفو العقاب على العقاب وتلتقي ‌ ‌ ‌ بين الفوارس اجدل ومجدل
وسطور خيلك انما الفاتها ‌ ‌ ‌ سمر تنقط بالدماء وتشكل

و چون سلطان از این فتح سنی و نجح هنی تمام آن مهم و
سورت آن ملم فرونشست عزم مناهضت نواسه شاه مصمم
کرد و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
که از کفار ستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو

سپرده

سپرده و زمام آن بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده
و او را بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته سرِ
او از ربقهٔ دین و حلقهٔ اسلام بیرون آمده بود و برداء کفر مترد
شده و مرتد گشته از مقام خویش بیک رکضه بر سر او تاخت
و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت و آن ولایت
دیگر ببهجت ملک و رواء سلطنت او آراسته شد و این
دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود
بر علو جاه سلطان و کمال اقبال و تأیید الهی و لطف سماوی
و در کنف نصرت روی بدار الملک غزنه نهاد و ذَلِكَ
فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ذکر فتح
قلعهٔ بهیم نغر   سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت
و نیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد و اجناد را
آسایش دهد پس چون فلک سکون خویش را در حرکت یافت
و چون سیاره آسایش در سفر دید و طبیعت او در اختیار حدود
قواضب بر غدد و کواعب و ایثار سیوف و عوالی بر شنوف و
عوالی و اعراض از معازف بمراضی الهی بر خلاف طباع بشر بود

نغر اصل او نگرات



برموجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
بدان مرتفع کرد و رایات شرک و کفر نکونسار شود و چون ربیع
الآخر ازانسال بگذشت نهضت فرمود و چون بشط و بهند
رسید با برهمن پال بن اندپال با لشکری فراوان بمقابل آمد
و ازآنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد نا غراب
ظلمت شب بال بگشاد آتش محاربت میسوخت و از تیغ
مردان حقایق زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود
که بچشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند اما وعده حق
در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان
خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و
هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریا گذار
ازان کفار سلطان بدست آورد و اعوان اسلام بر پی
کفار میرفتند و ایشانرا در متون هضاب و بطون شعاب
میکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت
فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت
و قلعه بهیم نغر عرض آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار

بر سر



بر سر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا
مخزن صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق
جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آنرا سبب نجاة
و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت
باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرا گرفت و بدلی
قوی و عزمی زکی با حفظة القلعه جنگ آغاز نهاد و آنقوم چون
قوت مغاویر حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول
و فزع مسکهٔ تماسک ایشان بستد و خوف و رعب عرصهٔ
سینهٔ ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابهٔ ادبار بر چشم
ایشان ببست و کمند قهر بر گردن ایشان انداخت تا
بزنهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند و در
قلعه باز گشادند و خود را در رکاب خدمت سلطان در خاک
انداختند و سلطان از فواید آن قلعه ثمرة الغراب و زبدة الاحقاب
روی نمود از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات
معادن و دفاین خزاین چیزی یافت که انامل کتاب و الواح

معاویر جمع مغوار المغیر کثیر الغاره



حساب از حد و عد آن قاصر و با والی جرجان و خواص خویش
در اندرون قلعه رفت و سرود حاجب خویش آلتونتاش
و آسغ تکین بحراست خزانه زر و سیم و دیگر رغایب باز داشت
و بذات خویش بحفظ خزانهٔ جواهر قیام نمود و جمله بر پشت افیال
و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار
هزار بار و رم شاهی بود و هفتصد هزار هزار و چهار صد من
زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای تستری و رومی
و دیگر انواع چندان بود که دبیران دولت و دبیران حضرت
از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها
در حسن صفت پروردکان و تلطیف تفویف ندیده بودند
و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده
و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب
آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بر دو قائمهٔ زرین
و دو قائمهٔ سیمین بر سر آن کشیده سلطان جمعی از معتمدان
و ثقات حضرت با آن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت

وکنف



و کنف قدرت روی بعضر نه نهاد چون در مقر عز و ساحت
دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او
فرشها بگستردند و آندرهای ستاره پیکر و یواقیت نار
گون و زمردهای آتش رنگ و پارهای الماس تمام رنگ
بر یختند و وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت
تعجب در دندان گرفتند و رسولان طغانخان ترک
حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون
نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل فریغون
ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را
بود ابا عن جد میراث رسید و از سلفی بخلفی منتقل گشته
و بعد همم و غزر کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک
اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد
غربا و ادبای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال کشته و افاضل اهل



جهان رضیع احسان و ربیب انعام گشته و ابو الحرث احمد بن

محمد غرهٔ دولت آ و جمال حملت و طراز حلت ایشان بود با همتی عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحیب و مرتعی خصیب و امیر سبکتگین

کریمه از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته

بود و او دری یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش

ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان

جانبین مستحکم گشته و اواصر لحمت و وثایق قربت مستمر و مشتبک

شده و چون ابو الحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر

پسر او ابو نصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص

میداشت تا در سنه احدی و اربعمائة از دار دنیا بدار عقبی تحویل

کرد بدیع همدانی و ابو الفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح

ایشان قصاید غرا و منثورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل

کتاب مسطور است ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار

خلافت بر او بعد از طایع لله و اتفاق موافقت

میان سلطان یمین الدوله و بهاء الدوله

امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله بحکم

آنکه



انکه امیرالمؤمنین الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او
عدول میجست و برخلاف رضا و موافقت او کارها میراند
و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتنۀ حادث
میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را
بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در
حمایت بیضه اسلام و کلائت حوزۀ دین از اتباع هوا و اختیار
مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در
شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
و اسباب و اموال او بتصرف گرفت و بیطایح فرستاد
و امیرالمؤمنین القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر
بالله امیرالمؤمنین آنجایگاه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت
کرد و سدّ ثلمت و قوام امت بمکان او حاصل آورد و
در رمضان آنسال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق
یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و با مامت
او تبرک و تیمن جستند چه مناقب او در همه جهان چون نوا

درخشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایّام ظاهر و
او بأدای امانت و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان
مقرّ و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و رزانت
قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای سریرت بر سریر
خلافت ننشست و عفاف و تقوی و قوّت دل و سخاوت
طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت
زبان و تقریر بیان و نعمت و نقمت در مصاب استحقاق
و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را
از امرای بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت
و انتساج لحمت و مذلتی که بر طایع و خلع او رفت او را در کنف
عاطفت و رحمت خویش گرفت و بمجالست و موانست
و منادمت خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام
خویش بمصاحبت و منافثت و منادمت اختصاص داد
و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو نکبتی
و نکایتی رسد تا روزگار که مفرّق احباب و ممزّق اصحاب است
در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت رسانید و خطبای

عراق



و خطبای عراق و شعرای آفاق فوجاً بعد فوج روی به
حضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین القادر
بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابع کرم و ینابیع
حکم و مصابیح ظُلَم و مجادیح اُمَم و لیوث بُهَم و غیوث قُحَم
بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات
ایشان مدوّن است و بحکایات و روایات مبرهن و
ابو محمد عبد الله بن محمد بن الهیصم که از ائمهٔ خراسان بود
حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر
بالله میرفت من در آن میان برپای خاستم و خطبه انشا ۲۴
کردم چون بآخر رسید خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخزانه
بسپردند و چون منابر خراسان بفرّ القاب همایون امیر المؤمنین
القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت
در اقتفار حجّت و افتقار محجّت بموقف امامت ظاهر گردانید
و القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت
عهد به پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب
او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان این مثال را به

بامتثال تلقی کرد و برآن موجب که فرمان بود پیش گرفت
و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب
منور و مزین کردانید اکنون بسر سخن امیر بهاء الدوله رویم
و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی
از تصنیفات صابی در وقایع عضد الدوله با پسر عم وی
بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او بپرداخت و
مقامات او با ابو تغلب بن ناصر الدوله و آنکه ابن الجراح او را
بفریفت و بطریق محادلت و ملاطفات و انواع مبرات
بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدوله فرستاد
مستوفی در اعادت آن فایدتی نباشد و امیر عضد الدوله در ۲ آمده است
رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و در
این ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربت حسام الدوله تاش
و عمید الدوله فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای ۲
حضرت و ابنای دولت او بر پسر وی صمصام الدوله
و شمس الملة بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت او کمر
بستند و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله



بتعزیهٔ او تجشّم فرمود و عامهٔ اهل بغداد نظارهٔ آن مجمع
و آن محفل بودند و چون طایع نزدیک رسید صمصام الدّوله
از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای
آورد و طایع گفت نضّر اللّه وجه الماضی وجعل الخلف
الباقی وحبّر التّعزیة بعده لک لابیک والخلف علیک صمصام الدوله
آب در چشم آورد و زمین ببوسید و چون ایّام عزا منقضی
شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیّت
مشغول شد و ابو الفوارس شیر ذیل که برادر او بود و
از وی بزرگتر در شهر (شیراز) داشهر مقیم بود چون خبر وفات پدر
باو رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون نصرانی
وزیر عضد الدّوله بود بگرفت و بقایای اعمال که در تصرّف
او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسن
احمد بن عضد الدّوله را از آن خطه براند و ببصره رفت و در
رجب سنهٔ خمس وسبعین وثلث مائه بصره را مستخلص کرد
و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و چون خبر قدوم
او برسید صمصام الدّوله بحکم کبر سن بمداراة و مجاملت

لامینک ع

و اموال ع



جانب مجارات و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت
او پیش باز رفت و ندانست که نیامی کنجایش دو تیغ
ندارد و از کمانی دو تیرانداختن صورت نبندد و ابو الفوارس
او را بنواخت و گستاخی[2] کرد پس او را بگرفت و چشمهایش
داغ کرد و او را بجانب عمان بقلعهٔ[4] فرستاد و ملک مستخلص
کرد و امیر المؤمنین الطائع لله او را شرف الدوله و زین
الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره
سنه سبع و سبعین و ثلث مائه بمقاجاة فرو شد و شاهنشاه
بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت
و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید
بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار
خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و تبصیرتی
ناقد در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و برامارت
وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک وی او را
بر دوش از قلعه که معقل او بود بنشیب آورد و او بر ملک

۲ گستاخ کردن
۴ کیوشتان

فارس



فارس مستولی شد و اموال معاملات ببستد و بخزانهٔ معموره
متنظهر شد پس همان ترکان برادخروج کردند و ابو علی
ابن ابو الفوارس را بیرون آوردند و اورا شمس الدوله و
قمر الملة لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت
پیش گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
و ایشانرا بشکست و ایشان بخیبت و حسرت ببغداد
افتادند و بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام
پیش گرفت و میان ایشان بچند موقف حرب افتاد
و بصره در ایام فتنه خراب شد و بیشتر نواهی اهواز روی
بخرابی نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند
بناحیت فارس طایفهٔ از اکراد خسروی از برای
تاثیر آتش فتنه و میل بجانب عیش و فساد ایشانرا
از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر
عاطفت قرابت و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر



انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نور الدوله سالار بن بختیار بود کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجار باز ایستاد و از جعالات ایشان ترجی میکرد و بهاء الدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد و بدر را در شهر بدو رسیدند و او را بقتل آوردند و از جملهٔ غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت و بتقرب پیش بهاء الدوله آورد و او از آن حرکت ممتعض و خشمناک شد بفرمود تا آن غلام را از سر تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر ننمایند و عمید الجیوش را بیغداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف بر عایت مهمات حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت رعیت نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام افتاد و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا عمر

بپایان



بپایان رسید و وزیر الوزرا قایم مقام او شد و او در
اکتساب خیرات و احتساب مبرّات و رعایت رعیّت
وطرح اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جایزه و
سدّ اطماع متبالکه و احسان برکافّهٔ خلق وجِدّ در اصلاح نوایح
شرّ و توابع فتنه بر عمید الجیوش منفرد و ملک فارس
و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدّوله مضاف شد و نوایر فتنه
فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی
کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایّام
فترت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را در عهد عضد
الدّوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت آن
حدودی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب خرقیکه
در او میدید و نزقیکه در شمایل وی مشاهده میکرد ببعضی از
قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود و جمعی از جواری
و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان را نظری بر مجبس او
افتاد و بر حالت او رقت آوردند مقنعهای خویش در هم
بستند و او را برروی قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر از خلاصی

ظلامات
جمع ظلامه بمعنی آنچه
مظلوم از ظالم طلب کند
و آنچه می‌باشد که از زر
بزر گرفته باشند و بهمین
معنی
ظلیمه و مظلمه نیز بفتح لام
و کسر آن



او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی ایّام پدر و طول
مقاسات هفوات او تبرم نمودند و ابو علی بر و بس لشکر و
وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف سخن راند جوابی
شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب
مطلق باز دادند و مفارقت دیار و حصار کرمان و قطع طمع از تجدد و
تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک
ممارات چاره ندید لختی رخت و بنه که داشت در هم بست
و راه بخارا پیش گرفت و بشر بن مهدی و نیز کس که حاجبان وی بودند
پیش پسر بگذاشت تا مدد رای و کمال دهای ایشان کار پسر منتظم شود
و چون ابو علی بخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه
رفت. و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و
ثلثمائه سپری شد و الیسع ملک کرمان بتصرف گرفت و کار
او نفاذ یافت و اوامر و زواجر او بامضا پیوست و برادر او سلیمان
پسر جان مقیم بود و ایالت آن طرف به و مفوّض

و بشیر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او اغالید و گفت پیش از
انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد و آن
والیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سیرجان
بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسک جست
والیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت و
روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال
و اثقال او برگرفت و سلیمان بنجارا رفت والیسع و اتفاق
حال او چنان بود که گفته اند کالعیر طلب القرنین
فقطع الاذنین و بیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت
فارس رسید طایفهٔ از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن
طایفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله رفتند والیسع بدین
سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مثله نمود
و جمعی از چشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان
اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و دیگر نوبت

[illegible]

هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله
پیوستند بناحیت اصطخر و بعد از آن گروه گروه بر پی
ایشان میرفتند تا عامهٔ لشکر او ازو جدا شدند و او با خواص
ممالیک و حشم خویش بواشهر آمد و رحل و ثقل فراهم
پیچید و بنجار رفت و عضد الدوله بواشهر شد و مملکت
کرمان بتصرف گرفت و کورتکین بن جستان را بخلافت و
نیابت خویش آنجایگاه بگذاشت و روی بجانب فارس
آورد و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بخوس
بگذاشت و برامید استمداد و استنجاد بنجار رفت و از
حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام
قدر او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت
و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
که سورت شراب عنان تماسک او بسته بود مباسطتی
بیش از قدر خویش آغاز نهاد و در لقطه راند که اگر دانستمی
که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب
قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب

کوربکر کورتکین کورتشیر همه



و کاذب بطرف دیگر التجا ساختی و از جانب دیگر مدد خواستی
خشونت این کلمه مؤثر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند
و ابو علی بن سیمجور بحبس فرستاد و رحل و ثقل و حواشی
و مواشی و ممتلکات او برگرفت و الیسع را بخوارزم رمدی
سخت عارض شد و طاقت مقاسات الم نداشت
از سر ضجرت و ملالت انگشت غرور در حدقهٔ چشم خود
بیرون کشید و جان در سر آن نهاد و اولاد و اعقاب الیاس
بعد از آن صحیفهٔ الیأس برخواندند و کسی از ایشان بحجره
خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت
تا بجوار حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و
آن طرف بعدل و انصاف او آراسته گشت و چون
سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله
حق جوار و قرب دیار ظاهر شد در خطبهٔ کریمهٔ مودت
و رغبت در رهینهٔ محبت بسلطان مفاتحات و مکاتبات
پیش گرفت و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق علو همت
و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد و



وسلطان در مقابلهٔ آن اضعاف آن تقدیم فرمود و اسباب
مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم
شد و مشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت
و توشیح دواعی قربت و تشیید قواعد الفت مساعی مضاهرت
و مواصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان
هر دو پادشاه باتحاد و اشتباک رسانیدند و فواید موافقت
و عواید معاضدت ایشان باهل اسلام و کافهٔ خلق رسید

ذکر وقعت نارایین

سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر
خویش بنشاط حرکت کرد تا غزوی که طراز دیباچهٔ رقعهٔ دیگر
مغازی و مقامات باشد و صحایف ایام بذکر آن متحلی
شود و مثاقیل حسنات بثواب آن گرانبار گردد و اسباب
زلفت و قربت بحضرت کبریا جلّ جلاله و تعالی کبریاؤه
متأکد شود و بانصار حق و اعوان دین که نجوم اسلام و رجوم
شیاطین بودند روی بدیار هند آورد شعر

فی فِتْیَةٍ صَدَأُ الحَدِیدِ حُلِیُّهُمْ   وَخَلُوقُهُمْ عَلَقُ النَجِیعِ الأَحْمَرِ
لا یَأْکُلُ السِّرْحانُ شِلْوَ طَعِینِهِمْ   مِمّا عَلَیْهِ مِنَ القَنَا المُتَکَسِّرِ

صَدَءٌ و صَدَءٌ زنگ آهن و مس وزان

و چون



وچون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و بعد کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برکشاد و زعیم آن مدابر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب بد و زخ فرستاد و زبالهٔ اشیاع او را چون هباء در مهب صبا آواره و متفرق گردانید و سالماً غانماً بدار الملک غزنه آمد و چون ملک هند نکایات رایات سلطان در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب و زبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جزیت و فدیه شد و سخن مربط بر آن تقریر رفت که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد و مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه میفرستد و بر سبیل مناوبت دو هزار مرد بر درگاه قایم میدارد و علی الاستمرار الایام و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا نماید و اعقاب و اولاد او هر آنکس که در دیار هند بصدد ملک و معرض

در ذالهٔ اتباع
آثر م



حکم باشد بر این قضیّت میرود و این سُنت را مطاوع
و متابع میباشد و سلطان از بهر شرف دین و عزت
اسلام بدین مصالحه راضی شد و بتحصیل این اموال و تنجز
این اقوال معتمدان روان کرد و قرار این جزیه در جریده
ابواب المال دیوان مثبت گشت و راه قوافل و تجار
میان خراسان و هندوستان گشاده شد ذکر غزوه
غور سلطان را اندیشه غزوی در دیار غور افتاد و از
تمرد سکان و مکاشره سکان آنجا و در جوار مملکت و
مرکز دایره ولایت خویش متانف شد و از عیث فساد
و کفر و عناد و ثقل ارصاد ایشان بر قوافل و ابنای سبیل
غیرت بر نهاد او مستولی شد و لایق ندید که فرقه که از
دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال
و مناعت مجال با مصاقبت و مقاربت سریر ملک به
بطالت و استطالت دست بر آورند و راه تعدی
و تطاول پیش گیرند عزم تادیب و تعریک ایشان مصمم
کرد و لشکری بسیار از سواره و پیاده بدان حدود کشید

والتونتاش کر

و آلتونتاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب را
که والی طوس بود بمقدمهٔ لشکر روان کرد و ایشان در
طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام
از لشکر غور بحراست آن ثغر موکل بودند و میان
فریقین حربی عظیم واقع شد و جز دستهٔ شمشیر دستگیر نبود
و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب رقاب قرار
نمیگرفت و خناجر جز با خناجر مضاربت نمیکرد خبر
بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک برنشست و بکد
جمع رفت و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور
میکرد و معاقل و موائل ایشان میستد تا همگنان را در
اکناف مخارم و اعطاف آکام آواره گردانید و مجال
سوار و پیاده باز داد و بمستقر زعیم و عظیم ایشان که به
ابن سوری معروف بود در راه وصول ایشان کرد و در
قصبه که بآهنگران معروف است جوانب حصار را فرا
گرفت و او با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر
سلطان صف برکشید و ابواب احتیاط و اسباب



استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق با حکام رسانید
تا روز به نیمه رسید در مغامست حرب و ممارست طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر
سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و
آن مدابیر بدان خدعت مغرور گشته شد و از مواقف
خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت
بفضای صحرا آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر
مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و پسر سوری
اسیر گرفته شد و اموال و اسلحهٔ ایشان کابراً عن کابر
بل کافراً عن کافر بمیراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند
و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح
بزرگوار در جهان سایر گشت سلطان بر جناح نجاح و فرّ اقبال
روی بغزنه آورد و پسر سورتی چون مذلت خویش
در کمند اسار و ربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلای اهل
اسلام بر ودائع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشتری
داشت از آن حسرت فرومکید و جان بمالک دوزخ سپرد

جشن

خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین

در سنه احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور
خصوصاً قحطی و غلائی هایل و بلائی نازل حادث شد که
نطاق طاقت از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عنا تنگ آمد
و کس را از نایافت قوت قوت نماند و دانه دل چون
دانه نار از پوست میخورد و هر حبه که بر ظاهر حیوانی
مید مید بقوت جاذبه در اندرون می کشید تا گل
رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا چون برگ خزان
طراوت فرو ریخت و چشمهای نجلاء در مغاک افتاد
و لبهای شیرین متقلص گشت و معنی ناطقه بر ارغنون
زبان او تار نطق فرو گسست و دندانهای ذرصفت از
تف حرقت باطن زرد شد و رهنها خوش بو از
تاب شعله گرسنگی بوی خلوف بآسمان رسانید و جانها
از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و
دانه گندم بقیمت از دانه مروارید درگذشت و سنبله آسمان بر خوشه سنبله
زمین حسد آورد و انبارهای اهل احتکار چون دل



مادر موسی فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تهی شد
و از نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجائی رسید
که در قرصهٔ فرزنده نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان فرا نمیرسید و
همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زن
و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
برجای سرد میگشتند و بعضی بگیاه و گشت سد رمق
میکردند تا از زرع و ریع اطماع بانقطاع رسید و از وجه
نیز روی در حجاب کشید و استخوانها از مزابل میگرفتند
و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه بکشتی فقرا ابر
تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین
نائرهٔ جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند اما هر کس
که از این قاذورات تناول میکردی برجای بیفتادی
و جان بدادی عتبی آورده است که در آن ایام مردمی
دیدمی که ذرات ساقط اوراث تتبع و تفحص دانها میکردندی
و در آن یکدانه حکمی و متصور نگشتی که جائیکه آدمی با شرف

نقش



نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت
بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
که مادر بچهٔ خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکهٔ جان
بیساختی و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزا و
و اعضای او تبرّجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع
در میربودند و میکشتند و میخوردند و اهل المستنیر از هجوم و شحوم ایشان
شغر و تحرز نمودند چه بیشتر را با اعضا و اجزای آدمی میگداختند
و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بگرفتند و در
خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند
و مادهٔ آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و
گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرات آن نبود که از
محلهای دور دست که از واسطهٔ شهر دور بودی تردد
کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از ائمهٔ
حدیث در پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام ابو الطیب
پرسید که مدتیست که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما
کرده موجب چیست گفت قصهٔ من از غرایب قصص و

ابو الطیب سهل بن
محمد بن سلیمان است



وعجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید
وشرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم که باریتعالی در حق
من فضل عظیم وصنع کریم ارزانی داشت وجان مرا از ورطه
هلاکت خلاص داد شیخ گفت این قصه را ایراد بباید کرد گفت
شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در
گردن من افتاد وحلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد
چنانکه نفس بسته شد واز ضرورت اختناق فراآمدی میساختم و
بروفق جذبه او میرفتم تا مرا در گوشه کشید ناگاه عجوزه از
خانه بیرون دوید وهر دو زانو در انثیین من میکوفت ومن
ازان زخم بیهوش گشتم وبعد ازان زمانی بخنکی آبی که بر
روی من میزدند افاقت یافتم قومی را دیدم پیرامن من نشسته
وبا من بتلطف برآمدند وطریق مخادعت ومصانعت پیش
گرفته وپرده کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند ومرا به
قرائن آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان
در قصد اماکن ومساکن خویش میگذشتند وآن ناپاک که
بقصد من چنگال تیز کرده بود واز هراس ایشان مرا بر آن

حال

وهمه میشناختم

اینها هم حالت خر
ندانستم تا بعد



حال فرد کنذاما شسته و کرسخته بود و من چون اندک رستی یافتم
بخانه رفتم از هول آنجا دشه چست روز حلیف الفراش
شدم تا خدایتعالی فضل کرد و الم آن اعتلال بزوال رسید
و چون آثار خفت و دلائل صحت تمام شد هنگام سحر به
قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بوقت اذان بمه قاعده[۱] رسم
اذان بر مناره رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد
و مقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی دررسید و
آن محنت از من بگردانید و دستار من وقایه جان من
شد و عمامه من در کمند بماند من از بیم نعره زدم
و فریاد برآوردم و نذر کردم که مدت آن فتنه و
ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
و پیش از طلوع آفتاب با سر اطفال روم تا فارغ از خدمت
و عایق از حضرت آنحال بود که حکایت کردم و حاضران
از آن داهیه دهیا و حادثه شنعا تعجب نمودند و از خدایتعالی
عافیت میخواستند و در پناه عافیت و عنایت و رحمت
او گریختند و استاد عبدالملک واعظ از جمله صلحای ائمه

ابو الحسن علی بن

پیش از اهرجاست



بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت
چهار صد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند
تا بتکفین و تدفین قیام نمایم نماز شام جنازیکه با قامت رواتب
سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان من چهار
صد من نان باقی ماند و کس نخرید از آنحالت تعجب کردم
که در امکان اوقات اقوات چون باریتعالی حکمی رانده
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و
قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفتند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید

قد أصبح الناس في غلاءٍ وفي بلاءٍ لذا دلوه من يأخذ البيت ذا حين يود جوعا
أو يشهد الناس يا كلوه وابو محمد عبد الکافي گوید

لا تخرجن من البيوت لحاجةٍ أو غير حاجة
والباب أغلقه عليك موثقاً منه رتاجه
لا يفتنصك الجائعون فيطبخوك بشورباجة

و سلطان بغز مود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک
عمال و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غلها بر بخشیدند و

ایشان را

زاوهی منسوب بزاوه که ولایتی است از ولایات نشابور

شوربا

بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
هلاک و مخلب احتناک بستدند و آن سال با انحلال بآخر رسید
تا غلات سنه اثنتین و اربعمائه در رسید و نایرهٔ آن محنت
منطفی شد و شدت انحلال منتفی گشت و باریتعالی باران
رحمت فرو فرستاد و مزروع و برکت ریع بقرار باز رفت
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك
فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم ذکر
احوال خانیه بعد از معاودت بماوراء النهر
سلطان یمین الدوله و امین المله محمود بعد از کشفه و هزیمت
حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و
برادرش طغانخان تجسس و تفحص فرمود و طغانخان
میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
که با سلطان داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان
رسولان و مکاشفت ایلک خان تبرا میکرد و برتوزد و تورط
او در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن خیانت
بدو میکرد و چون ایلک خان تخبط برادر و دغل و مشاهد



کردد خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور
کردانید که اول مادّه فتنه او که خصم خانگی است منحسم نماید
با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت او روی بولایت او
نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه
بسته بازگشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انوار و انحطاط
نثار و انقطاع سرما چون سبّاک ربیع سیم برف در مسام
زمین بگداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و کرتهٔ
سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک
بسر انتصار رشد و با انصار خویش روی ببرادر نهاد و
از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
رسول در منازعت و مراجعت و حوالت ایشان بیکدیگر
در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از
کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن
مناظره سر بر هم میزدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود
تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیاراستند و بر
آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک بازپیش

کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یَا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوتِیَ قَارُونُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ وصفت آن مجلس آن بود که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند با جامهای ملوّن و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهائی زر مرصع بجواهر ثمین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مُشَهَّر و غواشی مُسَوَّر با اسلحهٔ نفیس مصوّر و عصابات زربفت و معالیق زر مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای زرین و پس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیباهای رومی و عامهٔ لشکر همه زرهها در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر نهادند و رجالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت او بازبسته رسولان را

بار



بار دادند و از جهت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر تجدید مستبشر رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند و ایشانرا بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته بحوضها و طبقهای زرین و سیمین منضد باوانی مرصع و صحنهای فایق و ادوات دایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و انواع وعضاوات آن بمسامیر و شقفهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مثمن و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه نوعی از انواع جواهر پرکرده که پرتو آن نور دیدها را خیره میکرد و همه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسره عجم و قیاصره روم را اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند را مثل آن نفایس دست بهم نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بتلال اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و از شمامات عطر و انواع فواکه در شمار از زر بعاً خفته

وعنا قند را العل بدخشی و چون شراب عنا حمرا دادند قیمتی
بر دستاقان چون لؤلؤ مکنون و در مخزن نشانی مرجان
چون چشم خروس برانگیزه بدور دوستکانی بگردانیدند
و رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و ترتیب
المجلس ماندند و بوقت خویش اجازت خواسته سلطان
ایشان را بتحقیق امانی و انجاز مباغی و تشریفات گرانمایه با دنیاها
بازگردانیدند و دست آنجادله میان هر دو برادر قایم بود تا هم
سلطان میان ایشان بوساطت برخاست و کار ایشان
بتفصیل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام
نهند و بولایت خویش قناعت کرد و تتمه حال ایشان در
موضع خویش گفته شود ان شاء الله تعالی ذکر فتح
قصدار سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
گردانید از سورت صورت این آیت بأسهم
بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم برخواند و معجزه خویش در دو قصه
والقینا بینهم العداوة والبغضاء ظاهر کرده و شجره مناجرت
هر دو برادر بلواقح کرافح بارور شد عزم قصدار مصمم کرد



او مجروح و الی آن بقعه که او را رجا بکس حمل حمل میکند سقوط
شمع محفوظی از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که او را بقطع
ل مقاطعه وسوسه میدهد بصلیل شمشیر هندی در قارورهای
قهر مقید کرداند و مضاعد قلال بمعاقل جبال او که موجب
تردد و سبب تهوّر او گشت بنفحه صور نای و کوس چون
عهن منفوش و هبای منثوث بر باد دهد از غزنه حرکت فرموده
در راه بسبت تا آوازه عزم هرات نهضت فرمود کرد و خبر
قصد رایات او بجانب هرات منتشر شد ناگاه با حشی
بجانب قصد او به والی آن در مورش خواستش از شرق
شعله آفتاب اردو باد مرکب سلطان در حوالی قصر
خویش پیرامن گشت و حرکت مشاهده کرده و بتنها بیرون آمد و
خود را در رکاب حرکت سلطان انداخت و پانزده هزار هزار
درم که از مواجب گذشته بردی متوجه بود بجهت خویش قرار
گرفت و بعضی را بنقد ادا کرد و سلطان با تجملات باقی
بسیستان فرا داشت و پانزده خرطه فیل که او را از بهر
ذخیره ایام و عدّت اوقات اندوخته بود دستبرد و حق افغانت

دم عزت



وضراعت از بسیار اهل بغور عمل با دار رسانید و بتجدید منشور
ایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت
روی بغزنه نهاد والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم

ذکر هر دو شار ابو نصر بن محمد بن اسد و پادشاه محمد

پادشاهان غرشستان را در
اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خاقان ترکان و رای
هند و آن را قیصر رومیان را و ولایت غرشستان را
شار ابو نصر داشت تا پسرش محمد بحد مردی رسید و نقوش
نشانات بمساعدت اصحاب و اتباع بر ملک مستولی شد
و پدر منزوی گشت و ملک بفرزند بازگذاشت و بمطالعه کتب و
مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک
و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او مجمع فضائل و منبع
افاضل بود و دانشوران جهان و محنت زدگان زمان در
درگاه او مقصد آمال و امانی و کعبه مطالب و مساعی ساخته بودند
و از اقطار و اکناف عالم روی بدرگاه او کرده و همه بنجاح مطلوب
و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیمجور چون



عصیان بر ملک نوح آغاز کرد و خواست تا غرشستان را بتدبیر خو
یش گیرد و شار را بمتابعت آرد و هر دو شار دست رد
بر روی او باز نهادند و از جهت آل سامان که بر طاعت ایشان
نشو و نما یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته
بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع و
و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند و ابو
ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و ابنای
دولت بمحاصره ایشان فرستاد و آن لشکر کوههای چند که
مساوی سماء و موازی جوزا بود و در مساحت آن دیار قطع کردند
و از چند مخارم که از سم خیاط و مضیق قماط تنگتر بود و
بگذشتند و با ایشان چند موقف با محاربت و مناصحت
بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند و
و جویهای چون سیل بروی زمین روان کردند و هر دو
شار را از مضیق بمضیق بینداختند تا ایشان بقلعه در اقاصی ولایت
خویش التجا ساختند که در کنف آن اطناب سحاب
کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسسته

شدی



کشتی و ابو القاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب
ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین
بخراسان آمد و ابو علی دل مشغول شد ابو القاسم فقیه را باز
خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بنصرت
ملک نوح برخاستند و انتقام از ابو علی کشیدند و اورا
بکام خود بدیدند و هر دو بولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جمله روزگار گذاشتند تا در عهد سلطان یمین الدوله
و امین الملة و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان از انقیاد نمودند و بطاعت دست بصفقهٔ بیعت
یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مرا برسالت
از برای عقد بیعت شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدم باکرام تلقی کردند و از عتبی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرجستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه مطرز گردانیدند و
بوقت حضور من نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مرو هزیمت
شده بودند برسید هر دو شار را بمدد خوانده ابو نصر نوشتها

بمن فرستاد و رقعه بمن نوشت و التماس کرد تا آن ملطفات
بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف
با اهل مناوات دولت محقق و مقرر گردد و من در جواب رقعه
او نبوشتم بدان حال که بر وفق حدس و فراست من
آمد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بنجارا آمد و ملک
بستد و معظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق
و آواره شدند و بر موجب التماس او آن ملطفات را
بحضرت سلطان فرستادم و حال هر روز شار در خلوص
اعتقاد با شباعی تمام انها کردم بموقع قبول افتاد و مکان ایشان
معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون
گشت و پسر اد شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از
تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات
نامتناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملک و اغترار
بنخوت پادشاهی از او سخنهای نالایق حادث میگشت
که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعریک باشد و از

جانب

ترحیب بمعنی تعظیم
ترحیب بجاء نیز صحیح است



رفتن ارزنودی خراسان و حدود غرشستان

جانب سلطان بر آن هفوات اغضا میرفت و ذلات او
بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و
سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد
و با قشین که مقر عز و مثابهٔ مجد او بود رسید و بر این جمله
مدتی بگذشت تا سلطان را ارادهٔ غزوی افتاد خواست
که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر
گردد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و از حسن
قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در بارهٔ او فرموده
بود توقع کرد دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر
نامقبول و علتهای معلول در میان نهاد و راه تقاعد و
تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان
کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورد و دشمن را
جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و مکاتبه
شاه شار را از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای
اسیق مثالی که باستدعای او صادر شده بود شطری از
ایناس وحشت و ازالت عارضهٔ وحشت و نبذی از استمالت



و تبدی که

و استعطاف ایراد کرد و بخواست که صیغهٔ که درباب او
فرموده بود بیک ذلت باطل کند و غرس نعمتی که در حق
او نشانده بود بیک عثرت از بیخ برآرد و شار از آن ملطفات
نفور شد و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بر روی او باز بست
تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان
امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت
او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو
الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای آنکه او
بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع
یافته بود و ایشان بالشکری چنین تجارب خطوب و بصیر
بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند و چون نهنگ
بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضایق زمین روند
بدان حدود در رفتند و آن نواحی بستدند و پدر بحکم
وقوف بر خواتیم کارها و ممارست بر شدائد ایام و ارتیاض
بتجارب روزگار با مان بنا هیید و زنهار طلبید و در
ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتونتاش گریخت

واز



واز عقوق وتمرد پسر مستنباث شد واز حرکات وسکنات
او تبرا نمود واز معرض عصیان و موقف کفران تجافی جست
وبشفاعت او بحضرت سلطان توسل جست تا خلوص
اعتقاد او در موالات دولت ونصوع سریرت او در
مطاوعت حضرت عرض داد واو را باکرام و احترام تمام
بهراة فرستاد واز حضرت سلطان در قبول معذرت
واحماد طاعت او مثال فرستادند واو را در ضمان
امان گرفتند و پسر در قلعه که در عهد سیمجوریان ملجا ایشان
بود وذکر آن در سابقه کرده آمده است متحصن شد و
خزاین و ممالک و حواشی و مواشی خویش بدانجایگاه
نقل کرد و حاجب آلتونتاش وارسلان جاذب
پیرامن حصار او گرفتند و حواشی حصار بمردان کارزار
و جنگ در پیوست همه شیر گیر قلعه مردان آهن پوش
جمله فصیل در حصن کردان آهنخای و لشکر منجنیقها و عرادات
با یکدیگر جوانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصار به
زمین آوردند و رجاله لشکر چون گوزن بدان دیوارها

سیرت و سریرت

احماد ستودن و پسندیدن و کردن کار پسندیده و پسندیده یافتن کسی را و چیزی را

سلطان



بردویدند و دست بتیغ و تبر اوردند و کرته سرخ در سر

عذبره قلعه کشیدند و شاه شار چون دید که کار از دست

رفته است متغاث گرد و زنهار خواست تا مگر عوادی

آن هول و بوادی آن حول بتضرع و ابتهال بزوال رساند

وآبی بر آتش خشم آن حشم زنند و ندانست که شیر شرزه

چون از حدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز

نگردد و مار گرزه از سر شدت حقد آهنگ زخم کرد بی

تشفی دندان برنکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست

آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او

غارت کردند و زیرا و که جهینه اخبار و حقیبه اسرار بود

بگرفتند و شکنجه برکعبش نهادند تا ودایع و ذخایر و دفاین

بدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال

عرض کردند و بر تحصیل آن سببان بگماشتند و ولایت

غرشستان و معاملات آن نواحی در مجموع ابو الحسن

منیعی بستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند

و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان به

عذبره: مصغر عذبره است معنی منار الداره معنی آنکهان که در وی عذره زدقاقو را نشانه اند

حقد بفتح کینه در دل گرفتن و کسر کینه و حقد بفتح معنی فرصت کینه گرفتن

بودن و منار بدن ابر دبر با یدن خبر از کسانی

استحضار

باستظهار شار مثال رسید و در باب ارفاق و مجانبت
از ارفاق او وصیت رفته بود و چون او را بمعتمد سلطان سپردند
او را با لخت بند که داشت بجانب غزنه بردند و حکایت
کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم گرداند شار را با لخت
بند پیش خویش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام
نماید و شار از سر ضجرت و تحکم و تأنف از بیسالاتی غلام
طیره شد قلم برگرفت و آن نامه آغاز نهاد بر زن او بنوشت
که ای قحبه نابسامان مگر می پنداری که من از تهتک تو در ابواب
فسق دف و تفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافلم
یا نمیدانم که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع مال من در
مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز ۲ میگذاری
با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغولی
و خانه من بر باد دادی و آبروی من بریختی اگر باز آیم سزای
تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه اطناب
تمام بنوشت و سر نامه ببست و بدست غلام بداد چون نامه



بدست غلام بداد چون نامه بدست زن رسید مدهوش شد
و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده است و یا حاسدی
مجال فسادی یافته است خانه بپرداخت و هراسان در گوشه
گریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
صفصف خالی یافت و از کدبانو و از خدمتکاران
خانه نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف
حال بکرد و از کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضایح
و قبایح بر او خواندند غلام فریاد برداشت و بمراعات
دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و استشعار او
مشغول شد و بایمانی بلیغ و تعابی وثیق زن را بخانه آورد و
این اضحوکه را در خدمت سلطان باز گفت شد از مکیدت
و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هر کس شار را
خدمت فرماید ۲ و بطریق مجاهلت معالمت کند سزای او
این باشد و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را بند احشمند و تازیانه تنبیه و مالش
دادند و جائی محبوس کردند و در مواسات و مراعات

او

۲ و با او نه بطریق مجاملت معامله کند



اوقات اوات او صابت فرمودند چنانکه دو سلطان
در آن ابواب از آن پوشیده باشند تا موجب خرابی
و خیانت و عادت او گردد و التماس کرد که یکی
از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستند و در اسباب
او آنقدر که بدان محتاج باشد رد کنند سلطان بفرمودند
تا ملتمس او باسعاف مقرون و مشفع شد و پدر او را از هرات
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و سلطان
ضیاع و املاک ایشان بنواحی خویش از ایشان
بخرید و از عقد شبهت بیرون آورد و بار دیگر ضیاع دیوان
سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان
تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوایج خویش صرف میکنند
و شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی بمراعات
جانب مشار الیه قیام نمود و ولد او را در کنف رعایت
و حمایت خویش میداشت تا بجوار رحمت الهی
پیوست در شهور سنه ست واربعمائه ذکر وقعت نارد
سلطان یمین الدوله و امین الملة چون نواحی هند بگرفت



و در اقاصی آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام بر
بر آن حدود طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی تا بسیج عهد
بدان طرف معجزه آیتی نرسیده و آن عرصه بقاع را
از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار
و امصار بر افروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب
عزیز و درس قرآن مجید و دعوت اذان و
شعار ایمان ظاهر گردانید و خواست که بقایای آن اعمار و
بدست آورد و از اعدای دین و عبده اوثان دمار
بر آورد و منکران توحید باری تعالی را ببرهان قاطع
شمشیر مسخر گرداند و رسم اعتقاد ایشان که در ظلمت
کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند
غزاة جنود و دلگشادان اسود خویش را پیش خواند و هر یکرا
بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید
در این آیه که حَرِّضِ المؤمنینَ علی القتالِ ان یَکُفَّ بَأسَ الذین کفروا
واللهُ اشدُّ بأساً واشدُّ تنکیلاً قبله ابطال و قدوه رجال ساخت
منتظر مدرع عصمت مغفر مغفرت و جنه تقوی و عروه وثقی



عنایت باری تعالی بلشکری از نجوم سما و دیگری از ملاء اعلی
در اواخر خریف سنه اربع و اربعمائه روی بکار نهاد و چون بحد
حدود در رسید برفهای عظیم دید و کوه و هامون را
بپوشانیده و راهها بسته شده و سرمای سخت برخاست
و جاده‌ها مطموس گشت و از سر ضرورت روی از آن نواحی
بتافت و بغزنه آمد و در استکمال آلت و استعدادهای
اعوان دولت جدی بلیغ نمود تا روی بهار رسید و اشتد
و غوغای سرما از بیم خورشید فرونشست و هوا معتدل گشت با
استخاره کرد و چون بحر خضم جوشان و خروشان در حرکت
آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون بنزدیکی دشمن
رسید بتعبیه لشکر مشغول شد و برادر خویش امیر نصر را در میمنه
بداشت و میسره بارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طائی را بمقدمه
در پیش افکند و ارسلان جاذب را در میسره و ابو عبدالله طائی با جمع عرب مقدمه
لشکر ساخت و امیر التونتاش حاجب خاص را با سرخواهی کالیک
خویش در قلب بداشت و ملک هند با حشم خویش از عقب
آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست و بمخرمی منیع ان



دو کوه بلند التجا ساخته منفرد و مدخل آن بغلان کوه پیکر
استوار کرده و باقطار ولایت پیش تغیر نامها دستا دلوا
و پیاده ممالک خود بخواندند و راه مطاولت در پیش نهاد
و مقصد و مقصود او از آن اهمال اهمال اهل اسلام بود تا
مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از آن مقالت
و منازلت روی بتابند چون سلطان بر سر سریرت و غور
مکر و خدیعت او وقوف یافت رجاله و دیلم و عفاریت
افغانیان بر ایشان آغالید تا شیب و فراز ایشان فرا
گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبه قهر ایشان را بخود کشیدند
و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط
حبات ایشان را بمنقار بقار بر میچیدند و بر این صفت
بگذاشتند تا رمه کفار بتمامی مجتمع شدند و معظم حشم کافر دو دیه
بیوت داروغا رهند و ستان هرکجا فاتح تاری و طالب
تاری در ساکن جواری و فاعل چوبی و عامل انگوبی
و سر شنعتی و مایه خدعتی بود در دید و آورد و نیز اهل
جنگ آورده در مصاف و هجمت دشت بکوه داد و

و سدی از هیکل فیلان در حوالی لشکر کشیدند و آتش حرب سوزان
شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم برجوشیدند
و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه
یکدیگر بشکافتند و سرها چون گوی در میدان معرکه
می انداختند و هر که فیلان در نبرد آمدندی لشکر
اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه میدریدند
و آن کافر چون قوت و خبرت ابو عبد الله طائی
در مباشرت حرب و چیرگی او بر سفک دماء و
فتک اولیای خویش بدید با قومی که مشاهیر اتباع
و مساعیر اعداد بودند روی بطائی آورد و از جوانب
ایشان او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند و او نیز
همچون فحل مست سر در مقاتله نهاده و در نصرت
دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت
کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید
کوکبهٔ جماعتی از خواص غلامان بنجدهٔ او فرستاد تا او را
از خواص غلامان بنجدهٔ او فرستاد تا او را از دست بلا بیرون

بستد



ببستند چون غربال جمله جسم سوراخ شده و چون زره همهٔ
تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر پیلی نشاندند تا از
الم جراحت جوارح بیرد و استراحت راحتی یابد و شعلهٔ آتش
حرب بر آن حالت زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بباد نصرت
فرو نشاند و بیک نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرات وجود
آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباءً منثورا گشت
و همهٔ آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و اکناف
کهوف و غلال (سهوب) بشمشیر اسلام بفنا رسانیدند و اموال
و اقیال ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغایب آن غرایب متساوی شدند و بدرجهٔ
استغنا رسیدند و ناحیت نار دین در عرصهٔ اسلام فرود
و این غزو بر جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان
یمین الدوله و امین الملة ثبت افتاد و این صنع لطیف و غزو
منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال او آمد و از بتخانه آنجا سنگی
منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سالست تا بنای آن بتخانه نهاده اند و سلطان

کتابت آن دلالت میکرد که چهل هزار ه

از غایت جهل و غوایت آنقوم تعجب نمود که علمای شریعت
و حکمای هر امت متفق اند که مدت عمر عالم از هفت هزار
سال بیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
و دلائل فناء دنیا است و اخبار بدان وارد و نص
قرآن بدان شاهد است برای العین موجود است و بصیر
بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
حکما استفتاء رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
کردند که شهادت صخور همه افک و زور است و منشاء
او غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و رغایب
نامعدود و نعرتین آمدند و سیاه عدد اسلام در میان عدد
سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر
جمال و حمال و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بنده
بسیار و برده بیشمار وَذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ذکر واقعه تانیسر
بمسامع سلطان انها کردند که بناحیت تانیسر از جنس
فیلان خاص او که صیلمان خوانندی فیلان بسیار زند و



و والی آن بقعه بد کفر و نخوت غالیست و نخوت طغیان و عنود
متعالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام
کاسی در خورد او دهند و از شعلهٔ صولت انصار حق شرری
در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت
آن باسر کافه کفار را عام است و او چون دیگر غوات و
ولات هند در آن مشارک و مساهم و از تیغ حق وجه خلاص
و طریق مناص نیست سلطان آن قصه عزم محقق کرد تا رایت
اسلام بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن
نگون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نمایافته بود
و با رفیق توفیق مترتب شده و با تیغ و سنان الفت گرفته
و بر خون کفار چیره گشته بدان جانب تانیسر روان شد و بیابانها
و ائلی در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای
آن پر بریزد و ستاره در آن فضا راه گم کند جائیکه
جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سا نیفکنده نه از
آب خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق حق تعالی
مدد داد و از آن مخاوف و تناوف بلطف
بطائف



نظایف پیرون افتادند وبدان نواحی رسیدند ودر پیش نهری
صعب‌آب وجوئی پرآب یافتند وکوهی شامخ وزمینی سنگلاخ
وکافر بدان کوه مستظهر گشته وبتحول وطول خویش متبجح
شده لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند واز دو جانب
با اهل شرک جنگ پیوستند وچون روز بجهولت رسید و
شهباز آفتاب چنگ در پرده غیب غراب آویخت
اهل اسلام جمله حمله کردند وهمه را در دهن آن مخارم ریختند
وارباب آن حراب وضراب راه گریز وپرهیز گرفتند
وآن فیلان مزخرف وهیاکل مصفف که جنه واقیه وعده
باقیه ایشان بودند بگذاشتند فیالان سلطان برپی آن
فیلان برفتند وهمه را بامرابط بحضرت آوردند وچندان
خون بریختند که آب آن نهر زخار از خون آن کفار جرار
گلگون وآبرود خانه خونخوار با آن غزارت از حکم طهارت
بیرون شد ومشارب آن بر هر شارب حرام گشت
واگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون
نبردی وهمه آن علوج ببرکت دین اسلام ومعجزه شریعت



محمدی که وعدهٔ لطف باریتعالی بنصرت آن متکفّل است
ونصّ قرآن مجید باظهار کلمهٔ آن ناطق هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
پراکنده وآواره شدند ذکر ابو الفضل بن احمد و خاتمت کار او
وزیر ابو العباس از معارف کتاب ومشاهیر اصحاب
فایق بود ودر آن عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت
موسوم شد ابو العباس صاحب برید بود بمرو و امیر ناصر
الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت وی معلوم شد
وبحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العباس را بخواست
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید وبسمت وزارت او
موسوم باشد و ملک نوح این التماس مبذول داشت و
مثالی با بو العباس روان کرد که بنیشابور رود و بر آن موجب
که ناصر الدین فرماید پیش گیرد واو به نیشابور رفت و سلطان
کدخدائی بدو داد واگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم
احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت
او در کتابت وحسابت وکمال قدر او در اصالت و اصابت

صاحب برید: آنکه از پیش سلطان نامه بجهة اعلام آنچه در آن بلد واقع شده است از احوال و برید رسول مستعجل را گویند که چاپار معروف است و صاحب برید در قدیم منصب بزرگی بوده است که الآن آنرا نامه نویس و وقایع نگار گویند

وعلوّ



و علوّ شان او در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با
طراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش
بی نظیر است و از نکبات ایّام و دهات روزگار کس در گرد
او نرسد امّا بحکم آنکه امیر ناصر الدّین بر پدر او در وزارت نسبت
اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حسّاد بدان رسید که در
دست ناصر الدّین شهید شد و چون کشف حال فرمود پشیمان
گشت و فایده نداشت   فلمّا رأیت انّنی قد قتلته
ندمت علیه ایّ ساعة مندم پس از سر نفرتی که داشت دلش بر
صفای جانب او قرار نگرفتی و چنانکه گفته اند المسیئ نفور در حق
او بدگمان بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر در تفویض
شغل دیوان خویش استبدادی نمیتوانست نمود و بر اختیار او مزیدی
نمیتوانست جست و تقدیر آسمانی و قضایای ربّانی کسوت آن
منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون و محفوظ
میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون
می آمد که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته اند و این مسند جز
از بهر آرایش بمآثر و معالی او ننهاده اند ما یفتح الله للناس



مِن رحمةٍ فلا ممسک لها و سلطان تابع رای و متابع هوای
پدر شد و وزارت بابو العباس داد و او باشارت و استحثاث
دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از
کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات ناواجب
نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آئین
داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول در عهد او
بر مساکن مسکنت بنشستند و بفواقر فقر ممتحن شدند چنانکه از هیچ روزن
دودی بر نمیخاست و از هیچ دیه کس بانگ خروه نمی شنید و
اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و
اقسام مقاطعات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند
و وجوه معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمال سلطنت
بعجز بباقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش
لشکر در اختلاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع
ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
بآسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات



ضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف
و تضییع مؤاخذت کرد و او از سر دالّت و انبساط بجواب موحش
قیام مینمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و به نزدیکی
مکر بهی تجنّبی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت
مبالغه رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تفادی
نمودی و رضای محبس و ارهاق اظهار کردی و معارف ملک
میان او و سلطان توسط کردند که مواقفه التزام شد و بقراری
تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند او بلجاج باز ایستاد
و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل و حبس و از سر
دلال و دلالت بتبرم سخن میگفت و سلطان دهقان ابو اسحق
محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای
اموال نصب کرد و او در سنهٔ احدی و اربعمائه بهرات
رفت و بحسن تقدیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل
کرد و بجاتی نزدیک حملی وافر و مالی بسیار بخزانهٔ معمورهٔ سلطان
فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم
مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح

در دیگری تجنّی مینهاد [2]



واستصلاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل
شود و کار وزیر باقالت نرسد واستقامت گیرد و از سر حدت
مزاج وخشونت طبع بر لجاج اصرار مینمود و باختیار بقلعهٔ غزنه
رفت وبحبس رضا داد و اسباب وتجمل تفصیل کرد و بسلطان
فرستاد سلطان ازین حرکت در خشم شد و او را بجنایت
خرابی ولایت وضعف حال رعیّت مؤاخذه کرد تا بدین
غرامت خطّی بصد هزار دینار باز داد و باداء آن مال مشغول شد
وبعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه ونفاد وُسع وطاقت پیش
گرفت وسلطان بفرمود تا او را بر افلاس داشتند سوگند دادند وخطّی
باباحت خون ازوی باز ستدند که از صامت وناطق وقلیل
وکثیر او را بیاری نیست و دست ازارهاق وتکلیف او
برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهّد او قیام مینمودند
وحال براین جمله میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجّار
ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب وتبت فرا
گرفتند و دران هنگام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات
دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدهٔ حال وکشف کار او مانع

کنند



تجمل مر دار آن ما تجمل است و در بعضی از نسخ داد و تجمل ساقط است و این هم درست در بعضی کتب متعدی این عبارت کثیر الوقوع است چنانکه گفته است فی ضیاع داملد که و تجمله و کراع وانانه

کشت و او در زیر عذابات عذاب و زخم چوب و شکنجه
سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان
حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او تنگدل شد امّا تقدیر آسمانی
کارگر آمده بود و کار بغایت شده در وقت وزارت
او پسرش ابو القاسم محمّد بن الفضل در فضل و فضائل بدرجهٔ
کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده
و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده و ذکر او در اقطار
خراسان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و از
اشعار او بعضی عتبی در اصل کتاب آورده است و حرقت آفت ادب در
او رسید و در نضرت جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی
فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او میگوید شعر

یا عین جودی بدمٍ ساجمٍ ... علی الفتی الحرّ ابی القاسم
قد کاد ان یهلکنی فقده ... لولا التسلّی بابی القاسم

ساجم بمعنی ریزان

و برادر او ابو الحسن علی بن الفضل المعروف بالحجّاج وارث
اعمار و خانهٔ ایشان شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع
و حلمی رزین و ادبی متین جوانی با حصافت کهول و فاضلی



بغایت مقبل و مقبول و همت باس او بغزهٔ سجاحت آراسته
و بلادت حیا او بذلاقت فصاحت متحلی شده و مدتی
ملابست عمل جوزجان کرده و آثار کفایت در مباشرت
آن شغل ظاهر گردانیده و وقتی منشا تبدیر او مفوض بود
و فضا آن بقعه از علو همت او تنک آمده و آثار امانت
و صیانت او در تقلد آن اشغال و توکل آن اعمال ظاهر
شده و بمکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد متجدد گشته

تَسْمُو الرِّجَالُ بِآبَائِهِمْ وَافِيَةً … تَسْمُو الرِّجَالُ بِأَبْنَاءٍ وَتُوْذَانُ
كَمْ مِنْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ ذُرَى شَرَفٍ … كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللهِ عَدْنَانُ

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی رحمه الله

شیخ جلیل ابو القاسم در ایام امارت سلطان بخراسان
منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخزن اسرار است بدو
مفوض[2] و شرف حسب و کمال تجربت و متانت رای
و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم

[2] و کرم نسب



وقلت المشاة او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت
حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان
بدو مفوض شد و عمل نواحی بست در حج و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت
عمل او فرمودند و هر گاه که زمام آن بدست اهتمام
او دادندی در آن آثار کفائت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن بوجهی
جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان
و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان
آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد
و او چون ابر بر جایت همه و بکفایت جمله فرارسیدی
و معجزهٔ مروّت و برهان فتوت او جز بشهادت
مشاهده و بینهٔ عیان مقرر نگردد و وزیر ابو العباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی
و از کفائت حضرت او را در عقد گرفتی
هم سبب و کاء و کیاست او هم از

جه



از جهت قربت سلطان وچون آفتاب وزارت
او در عقده عزلت منکسف شد وسلطان ناراین
نازدین افشاد مهمات دیوان خویشتن بشیخ جلیل سپرد
وبعد اصحاب ودواوین ومستخرجان معاملات
وصیت کرد وتربیت حمول ومواصلت اموال
بحضرت مثال داد واگر اسم وزارت هنوز نبود
اما جملکی امور ملک برای او بقطع میرسیدی ووزر
در پرده عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
وعمال خراسان را بحضرت خواند ومحاسبات باز خواست
رئیس ومرو وشریف ومشروف روی بدرگاه
آوردند وبوقت وصول ایشان سلطان بعزم غزو
ناحیتی بود اتفاق افتاد ناب حشم واتباع خدم را به تسبب بر سر
عمال کرد تا بارهاق هرچه تمامتر وشنیع تر مالهای بسیار
از ایشان حاصل کردند ودر اثنای اینحال سلطان اورا
در منصب حکم بنشاند وبخلعت وزارت مشرف گردانید
ودست او در حل وعقد وحبس واطلاق روان کرد

اتفاق غزو



درد

دروسوی غزو کرد و شیخ جلیل بتهذیب اعمال و توظیف
اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست خرم و کفایت
بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیهال مقرر گردانید و حواشی ممالک را از سوابق
خلل و طوارق زیغ و زلل پاک کرد و ابواسحق صاحب
دیوان را بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست
صدر وزارت چون بدر منیر بتدبیر مصالح سریر ملک
مشغول شد و چون رایات سلطان بدار الملک غزنه
باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و یمن ایالت
وزیر در سلک انتظام منسق و مجتمع بود و احوال مضبوط
و اموال محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان
کرد تا وهنی که بتمادی ایام بحال رعایای آنجا راه
یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته
تدارک کند و کار خراسان از نسقی خوب و آیینی
محبوب نهد و شیخ جلیل ببلخ رسید و رد عبث و هیبت
افراد ظلم را دست بر بست و رایت ظلمه نگونسار



کرد بهر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و باخترال
داستکال فراهم آورده از ایشان بستد بلطف و
عنف و از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی
گران بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخزانهٔ هیچ پادشاهی نرسیده بود و رعایای خراسان
قصّهها بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رقعها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود
و بتحصیل و ترویج آن مال سبّبان فرستاد و از و مالی
بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و
مواشی و اسباب بداد و باقی املاک بفروخت و از عهدهٔ
بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد وزیر ابو العبّاس در
صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم
و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او
مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار
فضل کاسد شده بود و ارباب بلاغت
و براعت را رونق رفته و عالم و

و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوی گشته و
چون مسند وزارت بفضل و فضائل شیخ جلیل آراسته
شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط باوج رسید حق و
کل فضائل و آثار بباد قبول شکفته شد و رخساره فضل
و ادب بمکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتاب
دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده معهود
مناشیر و امثله و مخاطبات تازی نویسند مگر
جائیکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و
عاجز باشد و امثله توقیعات او در اقطار جهان چون
شوارد امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین
عبارات و تزیین اشارات او روان گشت و افاضل
عالم بنظم و نثر در اطراء مدح و شکر عوارف و مواهب
او دیباچه صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در
روضه ایادی او بنوا در آمدند و او خاص و عام را در
کنف رأفت و عطوفت و رحمت گرفت و برکات
عدل و انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و حجر عاطفت

از



امن و کنف امانت بیاسودند و جهان آبادان شد
و دلهائیکه بنکایت رسیده ایام فترت و محنت
بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی
کافی یافت و او بابواب نصایح و انواع مواعظ
سلاطین را بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب
آخرت تحریص و تحریک میکرد تا کار عالم بنظام
رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر
قضیت علم و منهاج بصیرت ممهّد گردد براستمرار
ایام مؤکدتر شود و معالم آن بر تمادی ایام
عالی تر باشد و مبانی آن بر تقضّی ازمان ثابت
و راسخ تر گردد شعر

اذا مرء اسّس بنیانه   علی التقی دامت مبانیه

ومن تعدّی طوره   الا الی الحتف
لم یکن   تناهیه

ذکر خاتمت



ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسر او منوچهر

شمس المعالی با خصائص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصادر
عواقب زشت خوی و سایس بود و از خشونت سطوت
و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه قاعده حلمش
آئین گران سنگی کوه داشت بارقهٔ تیغش درس سبکباری بر
برق خوانده بود و اگرچه در رزانت و قار طود اشم بود
لطمهٔ موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد بکمتر زلّهٔ عقوبات
عنیف کردی و باراقت دماء آفاق ذماء باک نداشتی
و تادیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی
و حبس او جز مطمورهٔ لحد ندانستی و ازین سبب خلقی از
دست او بفغان رسیدند و دلها از و برمید و سینها بحقد
او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق
زلات و نوادر عثرات موجب اجتیاح و استهلاک
باشد چه عصمت از خطا و خطل جز انبیا را نیست و فواید ارواح را
تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نه بندد و نعیم که حاجب

بحر خضم
دریای عظیم و خضم مرد کثیر العطاء

اطم
بمعنی اعلی و اغلب است و منه الطامة

خطل
بمعنی گفتار فاسد و خطا



او بود مرد سلیم الصّدر وبی غائلهٔ و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد و در اظهار برأت ساحت و نقای جیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اثبات بینت آن سیاست بامضاء رساند مبذول نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرت خشونت جانب او قرار دادند و در آن میانه از جرجان بیرون رفته بود بسبب احتدام هواجر هوا معسکر چناشک تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مکاسر مفاسد ایشان بیخبر ناششی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب و مضارب و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایشان باز ایستادند و او را از معرت عدوان آن جماعت نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرد

مراد از اختزال قطع مال از غیر است و بمعنی جنایت در ودیعه هم آمده است اگرچه اقتطاع از رد بسوی مالک باشد

احتدام اشتداد حرارت هواجر جمع هاجره بمعنی نصف النهار در حالت گرمی و بعضی گفته اند نصف النهار فصل تابستان است

بودند میسر نشد بجرجان رفتند و بتغلب و تطاول شهر بدست
گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب استعاض
و تغیظ از جهة حادثهٔ پدر و نفاذ تکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک
آن حال بکنند چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از
دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر با موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت تو را کمر بندیم
و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجائی دیگر
رویم امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید
که اگر با ایشان موافقت نکنم پردهٔ حشمت دریده شود و نایره
فتنه و فساد تیز آید گردد و خانهٔ قدیم از دست برود شمس المعالی
چون اجتماع کلمه ایشان بر عناد و اتفاق همه بر انواع فساد بدانست با
حل و نقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب به بسطام رفت
و منتظر خاتمه کار و مآل حال بنشست و چون لشکر از و خبر یافتند
منوچهر را بر محاربت و ازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و
او از سر ضرورت با ایشان برفت و شهری لشکری دفع
میکرد و آتشی آتشی فرو می نشاندند و چون نزدیک قابوس رسیدند

قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و اشک
از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدوث این واقعهٔ منکر
بثّ الشکوی و نفثة المصدور آغاز بهم کردند و از جانبین حق
پدری و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در
میان نهادند و امیر منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم شمس المعالی
او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید
و گفت غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود
و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال
حیوة و بعد وفات من متعیّن توئی و خاتم ملک بدو سپرد و
مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و حال بران مقرر شد که شمس المعالی
بقلعهٔ جناشک تحویل کند تا جمعی از حواشی و خدم که بمصالح
او قائم بودند و کار ملک و حلّ و عقد بمنوچهر باز گذارد و شمس المعالی
در عماری بقلعهٔ جناشک نقل کرد و منوچهر بگرجان آمد و بضبط امور

بثّ الشکوی
نشر و اذاعت شکایت
نفثة المصدور آه و دم
دم دیده سینه



واستمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل
استمالت و تمنیت و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار
بگذاشت و ایشان از سابقهٔ زلت خویش طمانینه نیافتند
و نفرت همه از عوادی مضرّت و غوائل معرّت قابوس نقصان
نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر
از کار او فارغ کردند چنانکه تمنّای ایشان بود بامن و سکون
رسیدند و بعوث و وفات روح او همداستان شدند و راضی شدند
تا در مفرش فراش او رفتند و ردای زوال از غرّهٔ غرّای او
کشیدند و او را مرده بدیدند و برادر رسیدند. و از صواعق سیف و
سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه
خراسان ساخته بود دفن کردند و حال چه بعد از واقعهٔ او چنان
بود که مهلهل گفته است نُبِّئتُ انّ النّار بعدک اوقِدَت
واستَبَّ بعدک یا کلیبُ المجلسُ و تکلّموا فی
امرِ کلِّ عظیمةٍ لو کنتَ شاهدهم بها لم ینبسوا امیر منوچهر
برقاعده و نظم اتمام ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت بنشست
و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کأن لم



یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

و از دیوان دار الخلافه با پسر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تعزیت
پدر و تهنیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلک المعالی
لقب داد و توفیق باری تعالی و هدایت سعادت او را
مساعد شد و بحبل ولای سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت
و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بحسن
اقبال و اشفاق و ارتدای بردای عنایت او کنف احسان
در ظل حمایت او مسدود گردانید و جمعی از معارف و ثقات
حضرت خویش بپایگاه او فرستاده ببار موفور و لطایف
بذخور و رغائب نامحصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت
و صفای طویت در طاعت حضرت سلطنت اعلام داد
و سلطان آن وسائل و ذرائع بنظر قبول ملاحظه فرمود
و مساعی و مراضی او بایجاب شکر دون داشت و عیار سوالا
او بر محک اختیار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت
خویش خطبه و سکه بالقاب همایون او مطرز گردانند و
ابو محمد حسن بن مهران را بدو بسفارت بدو فرستاد تا ملحق



لایق و نوشتی نام و امیر منوچهر آن مثال را بسمع و طاعت مقابل داشت
و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر منابر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید
و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانه
می رساند و در وقت نهضت سلطان بغزوهٔ نارین از و لشکر
خواست دو هزار سوار از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم که در فراز
چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد و
همه را در تربیت معونت بر مونت سفر و اقامت موجب تکفی
المونه و مزاح العله گردانید و معتمدی از بهر قضای حاجات و
قیام بمهمات ایشان نصب فرمود و چون آثار مساعی او در حضرت
سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متوکد شد و
خلوص ولا از شبهت ریا بیرون آمد ابو سعید جولکی رئیس
جرجان که یگانه روزگار و مقدم اهل فضل و حشمت نسب
و رتبت حسب ستی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصافات و وفاق
بمرائر مواصلت مستحکم گرداند و از کرایم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ
کریمه قیام نماید و در غزارت فضل و فضایل و حمایت نژاد ممتاز

خویشتن



خویشتن بدین مهم بربست و در تحصیل آن مراد و تیسر آن مرتا و ابواب
کفایت تقدیم داشت سلطان را باسعاف سؤل و انجاح مأمول
او سمح العنان یافت و کفایت فلک المعالی بانجاح پیوست و
چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و انچه از
اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان
در اجابت دعوت و انجاز طلبت باز گفت فلک المعالی او را
دیگربار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و رأس
حدیث و علامهٔ روزگار و تجربت یافتهٔ ایام بود با او مرافق
گردانید تا باتمام مهم و ترتیب عقدهٔ مناکحت و توشیح
لحمت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و بتنجز وعد و تاکید عقد نکاح مطالبت
کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت ببست
و کریمه که جگرگوشهٔ او بود و فرزندی که زهرهٔ آسمان سلطنت بفلک المعالی
داد و زهره جز در فلک کله نبندد و دُر و دراری جز در مجاری
افلاک لایق نباشد و جملهٔ ملکات جز در حجرهٔ املاک موافق نیفتد و
در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشارهٔ استبشار و نفایس تحف و

بار

مبارک چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با
حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی از
طریق مخلّت حلی روان کرد که ذکر علوّ همت و غزارت کرم او
درجهان سایر و شایع شد چنانکه از ارکان دولت و ابنای
حضرت کس از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند و
سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام
نمود و افراد قوّاد و آحاد اجناد او را بتشریفات بسی خلعتهای
نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوهٔ
سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت دُرّ صدف ملک
و با قوّت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در مجموع
کتّاب و معلوم افهام حسّاب نگنجیده بود چنانکه روی در
از مقابله آفتاب نورانی گردد و شکم جویبار از عظمت بحر
سیراب شود خزانهٔ فلک المعالی چون دریا مسکن زواهر
جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد و چون کار فلک
المعالی بمظاهرت آن مواصلت و وصلت آن وصلت قوام گرفت



بنا بر کار شکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده
بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل هلاک جمعیت و تفریق
ایشان بگسست و همه را بقتل آورد و پسر خرکاش که حوصلهٔ نفاق
و مایهٔ شقاق بود از میان بگریخت و در جهان آواره شد و ثانی
فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت و کس از وی نشان نیافت
و از جملهٔ خبثات آن شر و جالبان آن ضر ابو القاسم جعدی بود
صاحب جیش شمس المعالی بسر حد ولایت نشست متردد میان
خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صواعق عناد فلک المعالی
چشم از او بینداخت و راه اهمال و امهال پیش گرفت و او را
با غلوطهٔ تغافل و تهاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام
اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص بازگذاشت و راه
خلاص او بربست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و کمیتی
معلوم مقدر است و در مدارک آجال تعجیل و تأجیل نامعتد
ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و مدتی در اقطار
جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد و
او التجا کرد و پنداشت که از فوادح اثقال و قبائح اعمال خویش



با اشتباك عقود و تاكيد عهود و التشاج ذات البين و اتحاد مصالح
جانبين سلامت خواهد یافت و ندانست كه كشنده را بكشند
و سزای بدكردار چون زه گريبان پيراهن وی در آيد و جانی اگرچه
زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و چاه عنا
افتد لاجرم سلطان اورا بگرفت و بند بر نهاد و پیش منوچهر
فرستاد و ابن الرومی این دو بيت از محض حكمت و زبده
موعظت گفته است الخير مصنوع بصاحبه متى فعلت الخير
اعقبكا والشر مفعول بفاعله فمتى فعلت الشر اعطبكا

اعقبك ای خارك و حفظك
اعطبك ای اباد
و اهلك

ذكر دارا بن شمس المعالی دارا بعد از آنكه از جانب ابوعلى در
جانب ملك رضی گرديد ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا
شمس المعالی با سر مملكت خويش آمد او بخدمت پدر از حد
اجانب مستغنی شد و در خدمت پدر بنظر اشفاق و اشبال و
قضيت پدری ملحوظ و محظوظ بود تا او را بطبرستان
فرستاد و آنجايگاه بر جمله طاعت و رعايت مصلحت و قيام
بجواب منازعان مملكت پدر مدتی مقيم بود و پس بسبب تهمتی
كه بدو تحويل افتاد او را بخدمت بخواند و باستراباد بخدمت پدر رسيد



دبراءت ساحت خویش از ان تهمت روشن کردو پدر بقبول معاذیر
واکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش
خواند وازو اندیشناک شد برمرکب برنشست که بحضرت رود
در راه پشیمان شد عنان بکردانید و در مستقر آجام طبرستان
روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آکاه شد
و برپی او سواران روان کرد او مسافتی تمام کذاشته بود
و بر او نرسیدند چون بسرحد خراسان رسید از عواصف باس
و قواصف غیظ پدر امین شد و بحضرت سلطان پیوست و در
خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و با نواع
تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف کشت و از سر غرور جوانی
و خفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل
کرد و بعارضهٔ اعراض متوحش شد و از تغییر رای سلطان مستشعر
کشت و در سر خانهٔ شب راه هرب پیش کرفت و سلطان
اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در کرد مرکب او نرسیدند
بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت قدیم
که میان ایشان بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال

فرستاد و او را بازخواست و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و
تهدید تقدیم فرمود شاه شار از سر اضطرار و خوف وخامت عاقبت
و تبعهٔ مخالفت امر دارا را بابیش سلطان فرستاد و چند مدت در
حبس و شدت روزگار گذاشت و یکنوبت بطریقی نامعقول
از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی
خلاص یافته بود امّا خامی رنج و بقای روزگار غصّه دامن او
بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف
و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضهٔ
وحشت سلطان بزوال رسید و برادو بخشود و او را بحیاتی تازه
و عیشی نو منتعش گردانید و باعتاق و اطلاق او مثال داد و عائدهٔ
احسان و عارفهٔ امتنان درباره او بقرار معهود باز برد ولایت
جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلک المعالی در
اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب
سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانهٔ قدیم او از دست
رفته بود امّا چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در



زمرهٔ ارکان دولت واخوان عشرت ملازم خدمت او میبود ودر
مجالس انس وتماشای شکار واوقات خلوت وهنگام معاقرت
ومعاشرت ازپیش چشم سلطان غایب نشدی تا این
وقت ابوالفوارس بن بهاء الدوله ازکرمان بسبب مخاصمت
برادر پیش تخت سلطان رسید برامید امداد واعانت او
بر مزاحمت برادر شبی دارا وابوالفوارس در خدمت سلطان
مجتمع بودند ودرباب شرف خانه وقدمت خاندان واعراق
نسب مجاراتی میرفت ودارا چند کلمهٔ که لایق خدمت حضرت
وحشمت بساط سلطنت نبود بگفت وچون براو انکار
کردند اصرار نموده بتکرار آن کلمات لجاج ووقاحت بیفزود
وبدان رسید که او را ازمجلس انس دور کردند وتا دیگر روز
به بعضی قلاع محبوس گردانیدند وضیاع واسباب او با
خاص گرفتند تا وزیر درباب او شفیع شد وضیاع واملاک
او درسنه تسع واربعمائة بتصرف وکیلان او سپردند تا در
مصالح او خرج میرفت ذکر مجد الدوله ابن
فخر الدوله فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله بجرجان

ابن ابوالفوارس پسر بهاء الدوله ابن عضد الدوله است شاید آنکه پسر خود عضد الدوله دیگران در پیش گذشت

بردست صاحب نوشته بدو نوشت و در مضمون آن نوشته بود که
مجدوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی بران عطیه باد ا
رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد رزقنی الله عزّ و جلّ
وَلَدًا کنّیتُهُ ابا طالبٍ طلبًا للسلامة فی مدّته و
سمّیتُه رستم لانّه فی اسماءِ نصابه
واَرُومته و چون فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد
لشکر بر امارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فریم بود
معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکّم و تغلّب
در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان او و مادر
مکاوحتها رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجد الدوله
در آمد و ملک ری بر او بگرفت و مناوشات بسیار در میان
ایشان واقع شد بدین سبب اهل دیلم بنفاقت رسیدند و بطاقت
شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع
میشد و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر نصاب
میرسیدند و ضراوت سفها در افساد حال و اتلاف اهل رعیت
زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد و مردم متفرق شدند

و مجد الدوله از احتدام آتش شید و حرارت ایام فتنه و اتقاد شرر شر ملول
شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوق مادر برخاست و
هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطهٔ آن محنت
برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد
و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود
بغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال اسباب
و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مبرات
بران موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف
کرد و ابن فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر
کرد و عرب و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش
که کافلهٔ ملک بود نامه بنوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزهٔ دولت
و حسم فضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام نماید
و ایشان بحکم تقلص عرصهٔ ملک و نقصان بیضهٔ دولت جواب
باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر



ری بتاخت و غارت بگرفت و ناحیتی که بر حدود ولایت او بود بدست
باز گرفت و ارتفاعات آن برمیداشت و بدین سبب راهها بسته شد
و ماده غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش این
شکایت باصفهبد فریم بنوشتند و از وی مدد خواستند و او لشکری
تمام از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از
جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و پسر فولاد را زخمی سخت رسید
بازگشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه
توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
شد و بفلک المعالی نامه بنوشت و از وی مدد خواست تا ری از بهر
او مستخلص کند و خطبه و سکه بنام او برپا دارد و او تا وقتی معین بر سبیل
خدمت مسلم دارد او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرکز
در زیر مشرفیات را شرفی بزرگوار دانستندی و بتجافی از سنان
سمهریات تثریب و تعییر کردندی و مال فراوان بر سبیل مسرت
قضای حق التجاء پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر
بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم
از آن سبب در بلائی عظیم و غلائی شنیع افتادند تا مجد الدوله کار



ملک باضطرار رسیدند و اورا استمالت کردند و صفهان بدو داد
و او بیارامید و دست از عیث و فساد باز داشت و لشکر را با
جادهٔ سداد و رشاد آورد و مادهٔ شطط و خلاف منقطع کردانید
و در سنهٔ سبع و اربعماة باصفهان رفت و شعار دعوت مجد الدوله
در پیش کرفت و نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه
کفته آمده است از بیار وجوسندردی بری آورد و از جوف
تکیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بری
رسید مدت دو سال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود مرجوع
الیه در مهمات دولت و موثوق به در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر
پس لعلتی و سبب زلتی او را بکرفتند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند
و مدتی آنجایکاه محصور و ماسور بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند
و او را بر قاعدهٔ معهود با میان ملک آوردند و درین ایام که مجد الدوله
انزوا کرده بود و از ریاست بدراست کرائیده جشم دیلم
لجام طاعت از سر بر کشیده بودند و دست بتطاول و تعدی
بر آورده و کردن از ربقهٔ طاعت بیرون کرده ایشان را
مانعی و وازعی نبود هر کس هرچه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد



اگر کسی که از سر رافت یا مخافت باری تعالی یا سبب تقوی و خوف
عقبی متحرج گشتی و نصرتا دیب و تعریک همه قیام نمود و جمعی را
بقتل آورد و خلقی را آواره کرد عاقبت همه یدا واحده شدند
و بنصر هجوم کردند پیرامن سرای او فرا گرفتند و او با خواص خویش
یکزبان بمدافعت ایشان بایستاد عاقبت هزیمت شد و بهات
و تجمل خویش بدیشان بازگذاشت و بعد از ان در خناق آن محنت
اضطراب میکرد تا سپری شد ذکر بهاء الدوله و
مآل کار او چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله
رغبت موالات و خطبه مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که
میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود
همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و
رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن تودد
و تحبب موافق می آمد و بحکم کفاءة ملک و علو شرف هر دو خانه
میانه ایشان در توشیح لحمت قربت و تاکید معاقد محبت سخن
میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر مودت
قرار گرفت و نیتها در اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این

هو ابو نصر بن عضد الدوله ابن رکن الدوله

لحمه بود و لحمه دو نسج قرابت

موالات



موالات بمجاهرت رسد واین مصافات بمصاهرت پیوندد و قاضی
ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر
و نباهت و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق
و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس
فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تجبیل محل او بنحو
لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضایل او بود اقدام
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد
وان مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مصیر و
حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود ببغداد مقیم بود و بی مشاورت
و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشتی قاضی را ببغداد فرستادند
تا آن مفاوضه بمسامع او رساند و رضای او درین قضیت حاصل کند
چون قاضی از بغداد بازگردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
و وفات یافته و پسر وی ابو شجاع قایم مقام پدر شده و از
سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان
الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط
مطاوعت نهاده و بحکم آنکه متی طب دران رسالت پدر بود نسبت

که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد اتا قاضی را باکرام تمام باز گردانیدند
و در خلوص اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ
موافقت واقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلی مشبع و
مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحتی ظاهر شد
بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا
آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بمدافعت ایشان
روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد
خدمت سلطان والتجا بظل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو پیغام فرستاد
تا مقدم او مکرم گردانند و در اقامت و مراعات حشم او تکلف
واجب بینند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب دهند و بدو
فرستند امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان
تعجب نمودند و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
در حق هیچ پادشاه و پادشاه زادهٔ این تکلف نکرده است

و در این وقت ابو منصور نصر بن اسحق از جانب امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین در ولایت سیستان نایب بود

مثل



مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است
علی الخصوص از همت و مروت بشر و ذکر آن مساعی و صیت
آن ایادی باقصای جهان شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان
رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت
کرد و با او از زر و سیم و خیل و انعام کرد که در وهم انسان نگنجد
و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاهانه سلطان که دنیا
پیش او چون پشه بی وزن و چون خاک بی وقع بود و بعد از
سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان
او را بخزاین بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد
و ابوسعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود
در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب
الف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیره بنهب
سلب گشته تحملت صهوة اخری شواکلها
من طول ما حملت سبباً سبباً علی الکفل و امیر ابوالفوارس
با آن لشکر بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون دانستند
که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت

خویش بر قاعدهٔ معهود متمکن گشت و ابو سعید بعد از انتظام حال
و استقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند بازگشت و
مدتی بر این بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت
سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او ممهد گردانیده بود کس
تعرض باو نرسانیده تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رأی
او دو دست افتاد امیر ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان
الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان
رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام
بمناظم احوال و قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند روز پیش
او مقیم بود بعد از آن بخیالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که
از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را
گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد، بدین سبب از
همدان ببغداد رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح
داده آید انشاء الله ذکر الملک خان و مآل کار او
الملک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت و از غصه
و حزن متلهف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خود طغان خان



برفود

برقعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب میکرد و بقدر خان اعتاب
میفرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت مینمود و روزگار در تیسیر
مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا ازین غصه بر فراش مرگ
افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و حرص او بطعمهٔ خاک سیر گشت
و همت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد بدبخت
تقدیر زبون شد شعر فهبه رحی تجری لها الیم ماءها و
لیس لها قطب بما اذا یدیرها او تئد ینهض العصفور
کثرة ریشه و یسقط اذ لا ریش فیها
نسورها وفات او در سنه ثلث و اربعمائه بود و برادر
او طغان خان بر ملک ماوراء النهر مستولی شده و با سلطان طریق
مهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرائم برادر
با خلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری
با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد
که در مدت عهد اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان
نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام و
ندانستند که تایید دین محمدی رایت گردن هر طاغی نگونسار کند و سرهر

وفات
من جانب الصین
جیوش لقصد طغان خان



یاغی در خاک انداز و طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوعهٔ اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام از ان ندای هایل و بنای هایل روعی عظیم حادث شد و انداد التیاع و ارتیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در مساجد و معابد دستها بدعا بر داشتند و همتها بر کما شتند و طغان خان بمجاهرت آن جمع روان شد و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراک درجهٔ شهادت مقصور گردانید بر امید وعدهٔ باری تعالی در نصرت دین و اعلای کلمهٔ یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مناقط از لطمهٔ حدود ظباة بر خدود کماة و صدمهٔ خناجر غزاة بر حناجر آن غوات و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواعر عروق و ضرب مناحر حلوق خالی نبودند و خون چون صوب انواء و ذوب انداء میچکید و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در جزاء ایمان

بنای هایل یعنی جای شکسته هایل با فتادن

۲ در قهر دشمنان دین بستند

مناقط جمع نقاط علی خلاف القیاس و ان بمعنی مبرها با نسبت لفظ است لکن استعمال آن شایع است

بر قاروره لفظ که می اندازند در معارک و ملاحم

اوغاد جمع وغد بمعنی مرد دنی و ضعیف العقل و شکم پرست

نواعر جمع ناعر و ناعره بمعنی خشمگین و آنکه نعره کشد میان او از خشم و نواعر عروق رگهای جوشنده بسیار از شدت غضب

بسکر فتح و تمکین و اید متین تا بید میداد و کلمۀ نجوم دین و رجوم شیاطین کلمۀ علیا بسکر دانید تا یکروز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نطاق بگشاد و دور زدو بستگانی طعن و ضرب در میان فریقین بداد و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلف و استنشاق نسیم جنت و اشتیاق لقای منازل رحمت چون فحول هایج و بحور هایج از وقت لمعۀ فلق تا وقت مسقط شفق با طلایع مرکب باری در آمدند و با ملاء اعلی بنیازی هرچه تمامتر همرازی کردند لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از مهب لطف نسیم نصرت بوزید و قرب صدهزار از مردۀ کفار بر فضای آن مصاف بر زمین انداختند سرها وداع تن کرده و جانها بعتاب قالب طالب مفارقت شده و غراب تیغها از جیفه کفار غذای تمام یافتند و ضباع و سباع از خصب آن مراتع بفراخی رسید و قرب صدهزار برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن با ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منثور گرو میبردند بدست اهل اسلام افتاد و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و قطار بیدا نمی گنجید و بقایای آن مدابر بریدند

راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نُجح جسیم بجملگی دیار اسلام
برسید و دلها بدان بیارامید و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی روان
شد و بر عقب این فتح طغان خان را عمر بآخر رسید و روح او در
جمله ارواح شهداء الجنة المأوی رسید و ملک او برادر را تحویل کرد که در
تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور دینی موافق سیرت
و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و همواره بر نماز و طاعت جماعت
و تمهید اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود
و بر قضیت موافقتی که طغان خان را با سلطان بود بر بث وثوق
مصافات بلواحق مواخات و موالات معمور گردانید و در عهد
ایلک خان سلطان عقیله از مخدّرات اولاد او از بهر امیر جلیل
ابو سعید مسعود نامزد کرده بود درین ایام سفیران با تمام آن وصلت
وساطت کردند و عقده آن مناکحت باستحکام رسانیدند و
از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن دُرّ یتیمه برفتند تا
آن ودیعت بمنصهٔ استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر
علمای مشرق و ائمه منطق در خدمت مهد او بسلخ آمدند و آن امانت
بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و منقال بأدا رسانیدند و نفقات

خان ابو منصور الاصم و ورث یگانه از ...

منصه: تختی که از برای عروس می بندند

ابنه



آنکه بیعت تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ
آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تجمیل و تزیین هیچ باقی
نگذاشتند و سلطان از جهة رفع درجت و اعلای مرتبت پسر هرات
باو داد با اموال بسیار و تجمل فراوان و زینت و ساز پادشاهانه
او را در شهور سنه ثمان و اربعمائه روان کرد و او بهراة آمد و آئین
عدل پیش گرفت از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای
آن بقعه را در ریاض امن و جنان امان بداشت ذکر ابو احمد بن
سلطان یمین الدوله و امین الملة خلاصه حال و زبدهٔ
اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته اند شعر
انّ السّریّ اذا سری فبنفسه وابن السّریّ اذا سری اسریهما
او را بخصایص ادب و سبل معالی رتبت آراسته کرده بود و بر
عرق طاهر و محتد زاهر وی فضایل ذات او دلیلی قاطع و برهانی
ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت
مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف رعایت و ثقافت
تربیت سلطان چون زر از تابش آتش صافی عیار
آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خرامیده و

از بدو



دربدو ایفاع بیفاع معالی رسیده و بآداب سیف و سنان مرتاض
گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت بزمان شباب
رسید و طوق شهامت بعارض او محیط شد و سلطان
در قضای حق بنوت و تربیت کار او بر قضیت مروت شرایط
ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه
که بجلالت اصالت و کفایت کفاءت آراسته بود از بهر
او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد و جای آل فریغون که در عزّ
چون افریدون بودند و در همت چون گردون و در سخاوت
چون جیحون و سپهر مهران را بوزارت او معین کرد و او بدان
حدود رفت و بجودی هاطل و عدلی شامل احیای رعایای
آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار گرفت
و همه از خلوص اهوا و صدق ولاء خدمت و طاعت او
پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر
او در تزاید می‌دید در حسن ایثار و لطف اصطناع و تدریج مکانت
و ارتقای مرتبت او میفزود و بمزید رافت و حفاوت و مزایای
اختصاص و قربت مخصوص میگردانید و تتمه حال هر دو برادر

الایفاع مصدر ایفع الغلام اذا شب و [illegible] او قارب الحلم
و الیفاع التل المشرف و ما ارتفع من الارض
منه

در بوم



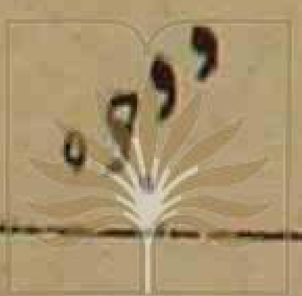
در موضع خویش گفته شود ذکر تاهرتی رسول مصر سلطان
از بد و ادراک و ایناس رشد وقف همت بر غزوات و یار کفار
با نوار سنت و آثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود و بر بحث از علوم
نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت
مستکشف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد
مجد و مشمر و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ
و صحیح و مطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل و
بدائع ملل انکار بلیغ کردی و شرعهٔ شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی
بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده اند
و با صاحب مصر انتما میکنند و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است
باطن کلمهٔ ایشان کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تاویلی
چند می نهند که موجب هدم قواعد دین و دفع معاقد یقین است و
در ابطال معالم شرع و نقض مراسم دین میکوشند و از احکام
شریعت و قضایای طریقت اعراض مینمایند سلطان جاسوسان
بر گماشت و از مواضع مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست
آورد که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان و همه را با نام و نشان

بشناخت در زیر غدبهٔ تعذیب جمعی را بدست باز داد از اماکن و
مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر
درخت کشیدند و سنگسار کردند و طایفهٔ ایشانرا تتبّع کرد تا
همه را نیست گردانید و سیاست فرمود و استاد ابوبکر محمشاد
که شیخ اهل سنّت بود فاضل و بزرگ و متدیّن درین باب
موافق رای سلطان نمود و هرکه بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت
جافی انتماء داشت و از منهاج دین قویم و جادهٔ مستقیم عدول
جسته بود همه را مُثله گردانید و جاه او بسبب این احتساب
و مبالغت درین باب زیادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال
شد و هر قبولی که از سر دین و دیانت و علم و اتقا خیزد در علو شان
و سمو مکان بذروهٔ سماک و قلّهٔ افلاک رسد چنانکه در خبر مأثور
مشهور است که باری تعالی دنیا را فرموده است مَن
خَدَمَنی فاخدِمیه و مَن خَدَمَک فاتعِبیه (فاستخدِمیه) در اثنای این حال مردی
برخاست از دیار عراق که با شجرهٔ علویان انتماء میکرد و
چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود
و نامهٔ مسطور و حملی موفور بحضرت او میرساند و به نشابور بیامد
تا تحت نزول

ببر

وبسبب نسب وصلف مباهات مینمود وادلال مفاخرت میکرد
واو را بنیشابور موقوف کردند وحال او بحضرت سلطان اعلام
دادند واو از سر شطط وتجاهل حرکت کرد وبهراة رفت برعزم غزنه
وسلطان مثال فرمود تا او را بنیشابور آوردند تا علی رؤس
الاشهاد در رسالتی که دارد اداکند تا نزاهت مجلس سلطان
از حوالت قبول سخن او لائح وواضح گردد وغبار تهمتی بر حاشیهٔ
طهارت عرض او ننشیند وچون او را بنیشابور آوردند واز اقوال
واحوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب از صحایف
اهل باطن یافتند مشتمل بر محال واغلوطهٔ چند که سخن مجانین و
اهل برسام از آن پر بنیادتر بود نه از معقول حجتی ونه از منقول
بینتی ونه آنرا محصولی ونه ادلهٔ آنرا مناسبت با مدلولی واستاد
ابوبکر که در هر باب مقتدی بود با او مناظره کرد لفظ او را بر محک
امتحان عیاری نیافت وسخن او را در تحقیق اعتباری ندید واو
در مجادلهٔ مقام خویش بشناخت وبدانست که خود را بدین
سفارت در ورطهٔ هلاک انداخته است ونشانهٔ تیر دمار کرده
او را بحضرت سلطان فرستادند ودر مجلسی خاص با اعیان ائمه وقضات

۲ در غبار این مجادله
مقام خویش را



و وجوه فقها و غزات حاضر کردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی از شاهدان آن مشهد و حاضران آن محفل بود و قصهٔ این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جدّ او وجیه تر و نبیه تر کس نبود و بسیار حال و کثرت مال از همه کذشته و معزّ خلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد و دختر او را از بهر پسر خویش عزیز میخواست و سبب این خطبه آن بود که در سرای خویش رقعهٔ یافت این قطعه بر آن نوشته

اِنْ کُنْتَ مِنْ اٰلِ اَبِیطالِبٍ فَاَخْطِبْ اِلیٰ بَعْضِ بَنِی طاهِرٍ
فَاِنْ رَاَكَ الْقَوْمُ کُفْوًا لَهُمْ فِی باطِنِ الْاَمْرِ وَفِی الظّاهِرِ
فَاَمْ مَنْ سَفَرَ خُوذْ نَبِیْ نَغُضُّ مِنْهُ الْبَطْنَ بِالْاٰخِرِ

و این شاعر مادر او را با خورستان بدان نسبت کرده است که مادر جدّ او محمد بن عبد الله بن میمون خوزیه بود و مسلم از مصاهرت معزّ و مواصلت او بر استنکاف بود و او را کفو نمیشناخت جواب باز داد که از دختران من در حبالهٔ نکاحی است و معزّ بدین سبب او را محبوس کرد و هر چه بدو میشناخت از حطام دنیاوی از و بستد و عاقبت بر دست او هلاک شد و بر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد و او پنهان

بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از حبس بکریخت و در
بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت
و آنجایگاه امیر شد و ابو علی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود
چون طاهر وفات یافت ابو علی در مدینه قائم مقام او شد و
بعد از وفات ابو علی هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند
و حسن را بسبب قصور حال او در ثروت و مکنت در حساب
نیاوردند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
التجا ساخت و چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن
زبان وقیعت در و کشید و او را از انتساب با دوحهٔ رسالت و شجرهٔ
نبوت نفی کرد و اباحت خون او فتوی داد و سلطان حکم تاهرتی
بحسن انداخت حسن او را بکشت و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب
تاهرتی مثالی رسید و بسیاست او و تعصب و تصلب در دین
و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته و چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت دین
سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عذل عذال بسته شد و در
حضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست و بموقع قبول افتاد و مثل تاهرتی چنان بود
که گفته اند وَمَنْ یَشْرَبِ السَّمَّ الذُّعَافَ فَإِنَّهُ حَقِیقٌ بِأَنْیَابِ الْمَنَایَا النَّوَاهِرُ

ذکر مامون بن مامون خوارزمشاه و خاتمت کار او و
رسیدن ملک وی بسلطان یمین الدوله و
امین الملة چون ملک خوارزم از مامون بپسر او ابو الحسن علی
رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را
در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت
و خانها یکی شد تا آخر عهد او و بعد از انقراض عمر او برادر او
مامون بن مامون بجای او بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحه
برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور خضوع در خدمت اعلام
داد و سلطان ملتمس او با یجاب مقرون داشت و حال هر دو
دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا سلطان از او
التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او کنند و در تنجز این حال
رسولی فرستاد و او درین باب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع
خویش مشورت کرد همه ازین تحکم سر بپیچیدند و اباء و التواء و
و نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند ما دام که ملک تو با استقلال
و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ ما کمر
خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها

برون



بیرون کشیم و تورا معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرادایم رسول
با خدمت سلطان آمد و آنچه که مشاهده شنیده بود و معاینه دیده
باز رانده خوارزمیم و اهل در عواقب سخن خویش و جرائی که بر ولی نعمت خود
کرده بودند اندیشه کردند و از خامت این قول قطیع ورد
شنیع هراسان شدند و مقدم همه ینال تگین بود صاحب جیش ایمون
بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی
برقاعده مستمر برسم سلام بخدمت او رفتند ناگاه خبر وفات او
از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
و آنجمع بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و دانستند
که سلطان ازین حادثه منغص شود و انتقام این جریمه بخواهد با
یکدیگر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعهود و مواثیق استظهار
بربستند که اگر از جانب سلطان معرکی رود همه بدّ واحده
باشند و بجوار با قیام نمایند و همانا اینکلمه تلقین اقبال و
دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او
بوسیلت این مخالفت ان مملکت در ممالک او فزاید و با دیگر ولایت
او مضاف گردد و سلطان بالشکری تمام بخوارزم رفت و ینال

ینال تگین بقتل با و بعضی بگفت اند اعوام

ینال تگین

یکتین بر طلیعه او شبیخون برد و ابو عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند
با ایشان بمحاربت بایستادند و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید
با لشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوای صبح
تا استوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان
بر امید ظفر و نصرت پای بفشردند و ندانستند که غدر با خداوندگار
کار قلاده است که یکطرف آن عاجل عار است و یکطرف اجل
نار و خیانت با ولی نعمت موجب وَبال و نکال و داعیهٔ
خسار و اِدبار و چون روز بوقت زوال رسید از صدمهٔ
خیول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند و
در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنجاه
مرد اسیر گشتند و ینال تکین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد
و جان بیرون برد و ندانست که غادر را در ششدرهٔ غدر راه
خلاص بسته است و وجه مخرج و جادهٔ نجات مسدود و دسترسی
بدسگال هر اینه برسد چون در کشتی نشست با یکی از همگنان بسببی
از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان مجادلت کشید



داوینال

داو ینال تکین را بست و مقود کشتی بدست ملاح داد تا او را بلشکر
سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند
و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد او چون دانست
که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران
سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند
و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها فرو بردند و
همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود تا بنوشتند
هذا قبر مامون بغی علیه حشمه واجترأ علی دمه خدمه
فقیض الله له یمین الدولة وامین الملة حتی اقتص له منهم وصلبهم
علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین
و دیگر اسیران را غلها بر گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطمورها باز
داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق کردانید و در
زمرهٔ مستخدمان دولت بدربار هند فرستاد و خوارزم
بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را بتیغ در
آورد و همه را بیخ بر کند و کار ولایت خوارزم با امن و راحت
رسید و ذلک تقدیر العزیز العلیم ذکر فتح مهره

و فتح

وقنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ گشت و آن ولایت
با دیگر ممالک مضاف شد خواست که تا آخر سال لشکر را
آسایشی دهد و اندیشه غزوی مثبت کند که چون بردی بهار
بخند و اندیشه با تمام رساند بجانب ببت حرکت فرمود
چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و
بنقطه اعتدال رسد جهان از زیب و زینت گیرد
و اطراف زمین آرایش یابد چون ببت رسید بمطالعه اعمال
و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب
وصول مقرّ عزّ و مکان ملک میسّر گردانید و از آنجا بگاه تخمیر رای
و تدبیر اندیشه غزوی پیش گیرد و خدای تعالی بر قضیّت میعادی
که در تائید دین و نصرت شریعت محمّدی فرموده است در باب
او آن وعده بانجام رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است
بتحقیق پیوندد و اگر چه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه
دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه
بشعار دعوت حق آراسته شده و سر کفر جز در ضمیر قشمیر نمانده
و تا بدان حدود دریا با نهایی دوردست بود که مرغ در هوای آن

بجنبیدی

التبییت من الامر کمنعظم بالسعی الفکر فیه و تروّی فی تدبیره طرلد

متن شمس فعدل الی ببت کالشمس قد جنب للشمال ثم جاوز نقطة الاعتدال

مهرّه بتشدید الراء از بلاد هند است و مهره بدون تشدید در بعضی از نسخ وارد است با تخفیف نیز ملکی است از بلاد هند



تجنیدی و بابود قصای آن کم شدی و درین ایام قریب بیست هزار
مرد از مطوعهٔ اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده بودند و منتظر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت
زده و جانها در راه احتساب بکف دست گرفته و تنها در بازار
انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم بر من یزید واشته و دواعی
همت و بواعث نهمت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شد
و خواست که با آن حشر بناحیت قنوج رود و آن ناحیتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بران بقعه دست نیافته است
مگر گشتاسب که زعیم ملوک و سر پادشاهان بود و از غزنه تا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت
بران غزو مصمم کرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
مفارقت نمود و با آن جم غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و
حرص شهادت باشداق آن مخاوف و افواه آن تنایف
فرو رفت و از رودهای سیحون و جیلم و چند راهه و ابراهه و
بیت هر زوشتلدر گذر کرد و در حیاطت حفظ و صیانت
حرز باری تعالی ازین غمرات بسلامت برون افتاد و این جمله



رود های عظیم است که سنگهای گران بگرداند و بسر سوار در آید
لطف باری تعالی او را از مضار آن معابر نگاهداشت و هر
کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند
و بیش از اندازهٔ قدرت و استطاعت خدمت میکردند
و بنزدیک قشمیر رسید چنکی بن شمهی که صاحب درب قشمیر بود
بخدمت پیوست چو دانست که با افراط باس و هیبت
شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان
بست و بقلاوزی لشکر بایستاد و در پیش میرفت و وادی
بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعرهٔ خروس غریو
نای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم رجب سنه تسع و
اربعمائه جون با پشت گذاشته بودند و نواحی قلاع و صیاصی
آن بقاع در قبضه مراد کرفته تا بقلعه برنه از ولایت هردب
رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هند چون
بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید از لشکر
که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام



تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شد و از آنجا بقلعهٔ کلجند
رفتند و او از جملهٔ فراعنهٔ شیاطین و رؤس آن ملاعین
بود و عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از
معارضهٔ فحول و ممارست مناصیل و نصول استغنا یافته
و کس را برو قوت تغلب نابوده و صنادید قروم و مشاهیر
ملوک بعجز از وی روی برتافته و بغزت حال و کثرت
مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و
محروس مانده چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او
کرده اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد
و پشت بر بیشه‌ها داد که شعاع آفتاب را در منابت آن راه
نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بر زمین نرسیدی
و سلطان طلائع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشه‌ها انداختند
و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند
و در سر کفار افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را در زمین
انداختند و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای بی

للاطواف جمع طوف و هو قرب ینفخ فیها و یشد بعضها الی بعض کهیئة السطح یرکب علیها



در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران میرسانیدند و قدرت
باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان
نگاه میداشت کَذٰالِکَ سُیُوفُ الهِندِ تَنبُو ظُباتُها وَتَقطَعُ
اَحیاناً مَناطَ اَلقَلائِدِ تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت خدا
و شمشیر اگرچه بباس شدید و حدِ حدید موصوف است مأمور
و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در
آن استشهاد و سعادت میعاد بود و اگر نابی گردد سبب
اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت
تعجب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند و نبوّ اسلحه
و آلات خویش مشاهدت میکردند با یکدیگر میگفتند این طایفه
نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند شمشیرهای ما که صخرهٔ صما میکند از
واز برق خاطف حکایت میکند از مفارق ایشان مفارقت
میکند و از مناکب ایشان تنکب میجوید مگر خذلانی در راه آ
یا ادباری روی نموده است و ندانستند که همه علامت شوخی
طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود
با نفاق خود را در آب انداختند تا کثرت آب و غزارت موج وا

و حامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگرچه مادهٔ حیات و مایه
زندگانیست قدرت باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار تواند
گردانید و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرک شریک شمشیر غزات
و ظهیر طایفهٔ هدات تواند ساخت تا بعضی بتیغ در آمدند و بر
در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک گردیدند
و بدوزخ رسیدند و کلچند خنجر بیرون کشید و زن خویش را بقتل
آورد پس شکم خود را فرو درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش
گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر
انواع غنایم و انفال بسلطان رسید و از آنجا یکاه بشهری رفت
که متعبد اهل هند بود چون آنجا رسید شهری دید از غرایب
مبانی و عجایب معانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت
آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و منقول
ندارد از سنگهای عظیم دیوار برآورده و بر تلی بلند قواعد آن
استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ
بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده ۲ شهر بتخانه از
همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از

۲ و در واسط

تحسین



تحسین و تزیین آن عاجز آید و بغایت تأنق و تنوق آن نرسد و در
نامه‌هایی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرموده بود
که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند و صد هزار هزار
دینار بر آن خرج شود در مدت دویست سال بر دست
استادان چابک دست با تمام نرسد و در جمله صنمها پنج صنم
بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا برافراشته و دو
یاقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
سلطان در بازار عرض یافتی به پنجاه هزار دینار مشتری دیدی
و بر غبت تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پاره یاقوت ازرق آبدار
بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی چهار
هزار چهارصد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد و صنمهای سیمین
صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بر ترازوی دراز باعتبار
موازین و معاییر معلوم نگشتی و سلطان فرمود تا آن بتخانه‌ها را
آتش در زدند و خراب کردند و از آنجایگاه بگذشت بر عزم قنوج
و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت
تا مگر راجیپال رای قنوج چون خفت اعوان سلطان ببیند تاب

که از آنها ترکیب کرده

از زر پنج صنم تمام

زرین بود و هشت هزار و سیصد مثقال بوزن در آمد صنمهای

تصحیف: تغییر لفظ است تا متغیر شود معنی و مراد در اینجا تغییر لفظ قنوج است بسوی لفظ قنوج بقصد تفأل



نماید و پیش از موافقت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه او
مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند
و برفعت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
درین مسافت بهر بقعهٔ که رسید هر قلعهٔ که دید بستد و خراب کرد
و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید
راجپال از پیش برخاست و از آب گنگ گذر کرد این آب
در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خلد
شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را در ان آب پاشند
و آنرا زبدهٔ حسنات و طهرهٔ آثام و سیئات او دانند و از
راههای دور زاهدان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند
و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
قلعهای قنوج را تتبع کرد هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده
و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات
و اکاذیب خویش نسبت آن مبانی بدویست تا سیصد هزار
سال کرده و بران اعتقاد نشو و نمو یافته و عقاید ایشان بران مستقیم
و مستدیم گشته و بتقلید اسلاف دران معابد نیازمند شده و بوقت حاجت

گنگ با هر دو کاف عجمیست نهر عظمی است در هند

[illegible]

پیرامن آن طوف کرده و تضرع و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف
لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده
سلطان در یکروز آن قلاع هفتگانه بستد و غارت کرد
و از انجایگاه بقلعه مُنج که قلعهٔ براهمه میخوانند تاختن کرد اهل آن
قلعه بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که امکان ثبات و
قدرت نجات نیست خود را از شرفهای قلعه بزیر انداختند و
بعضی خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از آنجایگاه بقلعهٔ
آسی رفت و آن قلعه را چندال بهور داشت و او از
متهوران هند بود و مستظهر ببسطت ملک و کثرت جنود و رای
قنوج او را تعرض نمود و بارها قصد ولایت او کرد و بعجز باز
گشت و قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهائی انبوه بود و پیرامن آن خندقی
عمیق کشیده و چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب
سلطان دید دانست که اجل دست بگریبان او یازیده است
و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعهٔ خویش فرا زین گذاشت
و راه گریز گرفت و نجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان
سلاطین بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند و چندال

بایکنز

مُنج: بضم المیم وسکون النون وبالجیم وهی من قلاع الهند

پرستان نیزه‌ها و حدقه شمشیر زوند و جانهای ناپاک خویش ر

آسی: بعد الهمزه فیها الف ثم سین مفتوحه ثم یاء مکسوره والیاء الاخیر ساکنه من دیار الهند وهی علی شط جون کذا ذکر صدر الافاضل

چندال: بفتح جیم عجمی و بهور بفتح بای موحده بروزن سموره چندر بمعنی القمر



وجیندلل همیشه باتباع خویش مغرور بود و ایشان را از کُمات کتایب
وحُماتِ مقانب شناختی چون سورت ابطال و صولت رجال
سلطان مشاهدت کرد بدانست که از مُخرِفهٔ معرفت ملاعب تا
مُخارقهٔ دلیران مغالب بسی راهست و کمان مُجلّحان خون
خوارنه ببازوی مُخلّجان دست کار است و سلطان چون از
جیندال بپرداخت روی بجیندرای نهاد و او صاحب حصنی حصین
بود و بکفت عَطَسَتْ بِاَنفٍ شامخٍ وتناولتْ بیدای الثریّا قاعداً
غیر قائمٍ هرگز مقودِ انقیاد بکس نداده بود و جز تعزّز و تجبّر شعار
و میان او و بروجپال کرّات مناوشات رفته و حربهای عظیم قایم
گشته و خلقی بسیار از جانبین بفنا رسیده و دست مغالبت
میان ایشان قایم مانده و از سر ضرورت حقنِ دما و صونِ ذما
بموادعت و مصالحت رسیده و عاقبت بروجپال دختر او
نکاح پسر خویش بهیپال آورد از بهر حسم مادهٔ خصومت و استدامت
ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا آن وصلت باتمام رسد
و اسباب مشارکت در انواع نعمت ممهّد گردد و ذات البین
متّحد شود چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد

عوض

[illegible]

و هو اخر
بیت قیل فی العرب
البیت فی مدح خازم بن
خزیمة الوالی علی خراسان
من جهة المهدی و فی تاریخ
الولاة قال و من جید
ما مدح به خازم قول الباهلی
یعنی هذا البیت

بروجپال
بفتح بای موحده و ضم رای
مهمله و جیم عجمی اسم [illegible]
هندی است

بهیمپال کذا
بفتح بای موحده و کسر های
هوز و سکون تحتانی
و میم و الف و لام



در عوض مالی و اسبابی که بر دست لشکر پدرش تلف شده بود ازو مطالبت
کرد و بروجپال از انخالت عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره
ندانست و در اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود
رسید و معاقل و حصون دیار هند بر دست او زیر و زبر کرد و
بروجپال از نهیب سلطان بیکی از متعززان اقصای هند التجا
ساخت و جان بیرون برد و چند رای بوثوق مناعت قلعه و
حصانت حصین و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعد
کار شد بهیمپال کس بدو فرستاد و گفت محمود نه از جنس اکابر هنود است
که با او بر رقعه محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او
ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بهامون آورده است
و بسی قوت از قوت تو متین تر زبون کرده است هزیمت ازو
غنیمت باید شناخت و از انصار و اعوان او در راه نفار و فرار
باید طلبید این نصیحت قبول کرد و اثقال و اقبال و غنایم و
خزاین خویش جمله در هم بست و بکوهی که با ثور بمناطحه میکوشید
و بیشه که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجا کرد و پرده
توریت در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که بکدام

جانب

و اما
بروجپال فلنج بوجه
الشعر ربن بحصانة المعاقل
وخذونة المداخل و
خشونة الموقل جمع
موقل وهو الملتجی

بهوخدنو
بفتح بای موحده
و ضم ها و سکون واو
و جیم مفتوحه و ذال
معجمه مکسوره و تحتانی
ساکن از انجهای ملوک
هندست او را حکام
الهنود نامیده اند



جانب رحلت کرد و بجا افتاد و غرض بیهمال از نصیحت در تهریب و
تهذیب جیپند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف
کلمهٔ ایمان بیمتر سید و می اندیشید که چون اعمام و اقارب
حبالهٔ اسلام و استسلام بسته شود چون سلطان برسید
آن قلعه بستد با موال و غنایم آن متفرد شد و لشکر او از خصب
آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند و سلطان از این
فتح با فوات مقصود کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح
راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار پی
او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیست
و پنجم شعبان در او رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص و
اقتناص او تحریض داد و آن مخاذیل رخت خویش بر نهادند
تا کرو قایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
بدان التفات ننمودند و جز بعبدهٔ نار و عندهٔ کفار و تشفی بدرک
ثار راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان میرفتند و
میکشتند و ساز و سلاح میستدند و بعضی از فیلان ایشان
بدست آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند و شمار آ

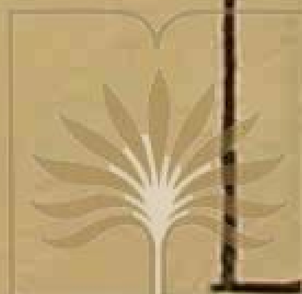
من
ونفی القوم ایلیه ...
الا لاحفتی ....
شعبان ...



خدای آورد نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوا-
کرم او شکر میگفت که حصول آن اقبال که جز باستعمال
حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام
او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد اسلام
نهد قل للامیر عبدت حتی قد اتاک الفیل عبدا سبحان من جمع
المحاسن عنده [٢] و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس
و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار حاصل شد و کثرت برده
بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیاد
نشد و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت
آن از مشرق باقصای مغرب رسید ذکر مسجد جامع غزنه
چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نا محصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مشارع
و شوارع غزنه بر ایشان تنگ آید و ماکل و مطاعم آن نواحی
بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و
عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرائر و احرار زیادت شد و

[٢] قربا و بعدا لو مس
اعطاف النجوم جرین
فی التربیع سعدا او
سار فی افق السماء
لا انبتت زهرا و وردا

آدم



و مردم سپید چهره در میان ایشان کم گشت و سلطان از رغبت افتاد که
انفال آن اغفال در وجه برّی واقی و حسنهٔ باقی صرف کند و
بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصهٔ اختیار
کنند چه جامع قدیم بر وفق روزگار سابق و قدر خفت مردم
بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و از بلاد معمور
و دیار مشهور دور دست افتاده و چون سلطان ازین غزو
بازگشت بقطع و توسیع عرصهٔ جامع تعیین رفته بود و تاسیس و
و تربیع آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممهد شده
بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان
بریختند و استادان حاذق و عملهٔ چابک ترتیب دادند و از
ثقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد بر ایشان گماشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل
و مرمّهٔ خلل مطالبت مینمود و چون کفّهٔ آفتاب بر قلّهٔ افق
مغرب نشستی تراز و فراپیش کردی و از عهدهٔ اجرت ایشان
بیرون آمدی و همه گران بار د و اجر جزیل و ثواب جمیل با
مساکن خویش رفتندی یکی منقود از خزاین سلطان و یکی موعود

الاغفال
جمع غفل و هو من الابل ما لم یوسم و رجل غفل لم تسمه التجارب

زمعات
بلاد یعنی زوائد و فضول بلاد بود باین معنی که خود تبعها جائی نبود بلکه مانند زنمه که زائده پشت سم گوسفند است تابع و متعلق بلدی و جائی بجای دیگر بوده است
منه

متن
فیمسون بین اجرین عاجل علی السلطان منقود و آجل علی الرحمن موعود

از خزانهٔ

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند
در رزانت و رصانت متقارب و در ثخانت و متانت متناسب
و در کمال اعتدال نباتیت و در استقامت قامت بنهایت
همانا رحم زمین آن در شهار از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از
برای روزی محتوم تربیت میداد و از جاهای دور دست
سنگهای مرمر فرادست آوردند مربع و مسدس همه روشن
و املس و طاقها بقدر مد بصر بر کشیدند که تدویر آن از مقوس
فلک حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبانی آن ناموس
میرفت و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بهار
و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره میگشت
و عقل در آن حیران میماند و تذهیب و تزویق آن بجائی رسانیدند
که صنعت صناع رصافه با ضافت تصنع و تنوق نقاشان
آن روزگار در مقابله آن ناچیز شد و در تزئین و تمویه آن برخاف
زریاب اختصار نکردند بلکه شقشهای زر از قدود و نهود و اجسام
اصنام و ابدان اوثان فرو میریختند بر درها و دیوارها
می‌بستند و سلطان بتخانه از برای متعبد خویش ترتیب فرموده در

یکه حیز متعبه

الزریاب
بکسر الزای قال جار الله
العلامه هو ماء الذهب
فارسیة معربة عن
زر آب

الزئبق
کالزاول ومنه الزوبق
للتزویق للتزیین والتحسین
لانه یجعل مع الذهب
فیمطلی به فیدخل فی النار
فیطیر الزادق ویبقی الذهب
ثم قیل لکل منقش
ومزین مزوق

الرصافة
کسحابه بلد بالشام ومحله
ببغداد وبلد بالبصرة و
بلد بالاندلس وبلد
بافریقیه وقلعه
الاسمعیلیه

نهود
یعنی جمع نهد جمع ثدی
معرب پستان



ترمیم بنا و توسیع فنا و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تأنق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند
و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر درکشیدند و بلاجورد
تکمیل کردند و از حسن تدوین و تزیین بجائی رسانید که هر کس
میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و میگفت ای آنکه
مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده دعوی کرده که مثل
آن بنیادی ممکن نگردد و جنس آن عمارت صورت نبندد
بیا و مسجد غزنه مشاهده کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن
خویش را بکلمهٔ استثنا استدراک کنی و بدانی که حسن صفتیست
از اوصاف او و ابداع عبارتیست از صنعت الطاف او
و در پیش اینخانه مقصوره بود که در شبهای اعیاد و جمعات سه
هزار غلام در وی باداء فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در
مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب
تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما
و ائمه فقها و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل هم مشغول

الازار، اسفل الحائط تشبیها بازار الانسان وهو ما یستر النصف الاسفل ... ازار الحائط ما یزید ... من اسفله کالازار ش

یعنی که وی مثل آن ممکن نباشد الا مسجد غزنه کلمهٔ الا و هر چه بدان معنی باشد کلمهٔ استثناء و حرف استدراکست



شدندو از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف
میگشت و مشاهرات و میاومات ایشان رایج میرسید
از سرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از
مطمح البصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در
اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر ادای فرایض
بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و آحاد کبراء
حظیرهٔ مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن
جز بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصهٔ غزنه در ایام دولت
سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد
عالم درگذشت و از جملهٔ زوائد مبانی آن هزار محوطه بود از
جهة مرابط فیلان که در هر یک سرائی فسیح و خطهٔ وسیع میبایست
از جهة فیالان و مرتبان طعام و کافلان حوایج و خدای تعالی را در
تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم وافی مدرج و مضمر است
وهو علی ما یشاء قدیر ذکر افغانیان چون وقدهٔ هواجر و
غرهٔ ظهائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوایف
افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند

بودند



بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب
حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختی
کند و آشیانهٔ ایشان برباد دهد و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند
از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جای دیگر و عزم مقصدی
بغیر آن برآورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان
بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق گردانید
صَرعَی اِلَی صَرعَی کَاَنَّ جُلُودَهُم طُلِیَت بِهَا الشَّیَانُ وَالعُلاَّمُ و با غزنه
آمد و رای او متردد که بقیت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن
زمستان بغزنه بیاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و
کنود از دیار و مساکن هنود براندازد و بقایای اسیاف را که
در اقصای آن نواحی سلسله میجنبانید متلاشی گرداند غزت
اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و
شمشیر ماضی او بنام نیام راضی نشد و مردم غرار باس و
نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار گرفت و روی
بجانب هند تافت با مردانی که شهوات صهوات خیول بود
و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول و کلذا معرکه

غیرت

ویلدل

الشیان
کریان دم الاخوین
و العلام بضم العین
و تشدید اللام
الخبازی

متن
و ثنی عنانه نحو الهند
فی رجال یرون شهی
الشهوات صهوات
الخیول و قصوی اللذات
ملاقات الفحول

ومیدان وبنفشه زار شرع وسنان وریاض مغاید سیوف وحیاض
موارد حتوف وسمیر کواکب وعبیر غبار مواکب وبا درفیق و شب
یار شفیق وسمیری همسر از ومشرقی هم آواز ازان بیابانها
بگذشت وآن مخایض ومغاویر بازپس گذاشت واز انقالب
آن مدابیر از نهیب حشم وآسیب لشکر او عز یو بر خاست ونفیر
بآسمان رسید وسلطان هر که ازان مدابیر میگردید وامان
می آورد او را امان میداد وهر که سر از چنبر حکم او می پیچید
سر می انداخت وولایت میغارتید تا چندان غنایم جمع کرد که
آب وآتش نخوردی ودر عقد حساب وضبط کتاب نیامدی
تا بآبی رسید که براهب معروف بود آبی بسیار ومدخلی
دشخوار که مخایض آن سوار وپیاده فرو میبرد ودر مغایر آن خورد
وبزرگ غرق میگشت پرو چال آنجایگاه مستعد کار نشسته و
وبغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام
بایستد ونگذارد که کسی از آب بگذرد وحین الکز شب
در پرده ظلمت راه فرار پیش گیرد چون سلطان بر مکیدت او
وقوف یافت ومقصد ومقصود او بشناخت غلامان خویش را

مشرفی
وشمشیر منسوب بسوی مشارف که موضعی است از شام در ان شمشیر خوب ساخته
سمهری
نیزه منسوب بسوی سمهر یعنی نیزه اسمر اللون

الخضخاض
ضرب من القطران ای ان اغلظ ذلک الماء متغیر بالسواد والنتن کالقطران

بنوبند وخیکها ترتیب داد وبفرمود تا باد بر خیکها فرو دمند وبرخیکها نشینند واز آب بگذرند هشت کس از ممالیک او پیش دویدند وخیکها بخود بر بستند وخود را بر روی آب انداختند وحکم او را امتثال نمودند چون پرچال ایشان بر روی آب بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد وحق تعالی از بهر تحقیق قول وتصدیق وعد نبی موید بنصر وتمکین ۲ رسول امین
در آن کلمه که فرموده است زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ وعزمی ثابت بر جای بایستادند وبزخم تیر اطراف واخفاف آن فیلان بر هم دوختند ومردان را بزمین آوردند وبر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از لطف سخن سلطان وحرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند بعضی بخیکها بگذشتند وبعضی در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت بیرون شدند والمی وخللی بر ساحل افتادند وبر پشت اسبان نشستند والله اکبر زدند وآن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند وبرخی



اسیر گرفتند و دویست و هشتاد فیل از فیلان او بمقود قهر و تمکین
قسر بمرابط سلطان آوردند و کافر بهزیمت برفت و اموال و
خزاین بگذاشت (نخست) و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملابست
دروع و مغافر از قرآن مجید فال گرفته بود این آیت بر آمده
عَسَی رَبُّکُم اَن یُهلِکَ عَدُوَّکُم وَیَستَخلِفَکُم فِی الاَرضِ فَیَنظُرَ کَیفَ
تَعمَلُونَ چون وعده حق بانجاز رسید و خدای تعالی نصرت
ارزانی داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تایید وفا
کرد و در احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف افزود و
بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد اقبال و دولت
و اعداد پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر میشد و آنچه در
سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او ر اِجْ تر
وزاج راست ۲

ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد و قاضی ابو العلا صاعد بن محمد و آنچه میان ایشان رفت

استاد ابو بکر
محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر اکرام
منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او

ه ر
مغاطاة

۲ ولدار الآخرة خیر ولنعم دار المتقین

محمشاد
بفتح میم و سکون حاء مهمله و میم مفتوح و شین معجمه و الف و دال مهمله



اخیار عباد و اقطاب زهاد بود و او در منهاج پدر در تدرّع لباس تقوی
و تورّع از زخارف دنیا و تزیّنت معتقد و تشیّت متمسّک
او میرفت و امیر ناصر الدین سبکتگین چون تعفّف و تقشّف
اصحاب و ترهّب و تزهّد احزاب او میدید اعمال و افعالِ
ایشان با حماد می پیوست و در ایشان اعتقاد نیک می بست
و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طایفهٔ کرامیه را
که به تبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق
بازار ایشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان گفت
الفقه فقه ابی حنیفة وحده والدین دین محمد بن کرام ان الذین
اراهم لم یؤمنوا بمحمد بن کرام غیر کرام و چون لشکر ترک بخراسان
رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد
ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلوّ او تعصّب سلطان و غلبهٔ
اتباع او نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان او را با خویشتن
ببردند تا فرصت خلاص یافت و بنیشابور آمد و اینحال با وایل
و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و منافسات کربت او موجب اختصاص و قربت او

گشت

تشقف
اظهار ضعف هیأت
و دهن حال

ابو عبد الله
محمد بن کرام بتشدید
الراء الراس فرقهٔ الکرامیه
و مذهبهم نقیض مذهب الباطنیة
فی اثبات جهة الفوق و
اعتقاد ظواهر الآیات
و الاخبار دون العدول
الی التاویل و فی القاموس
محمد بن کرام کشداد امام
الکرامیة القائلین بان معبودهم
مستقر علی العرش و انه جوهر
تعالی الله عن ذلک

گشت و در اثنای اینحال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت
ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل
اهل باطن و الحاد متّهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال
و تقدیم نکال این طایفه فرمودن و استاد ابوبکر بتصویب رأی
و تشحید عزم او درین مهم و اعانت او در اهانت اینطایفه و
حسم آفت و استیصال شأفت ایشان برک کردن ایستاد
و جمعی را بدین علت هلاک کرد و تمییز میان برئ و مجرم بر جانب
و بحق و باطل خلقی بقتل رسیدند و مردم از خوف آن حالت
روی باستاد ابی بکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و هیبت او
در دل خاص و عام متمکّن گشت و او را در زیّ تصوّف ریاستی
بتمکین و حکمی با علا علیّین راست شد و اتباع او عامهٔ مردم را زکو
گرفتند و بر ایشان کیسها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند
و هر کس که در معرض توقع ایشان دفع میداد یا منعی میکرد او را بالحاد
و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدتی برینحال بگذشت که کس را
مکنت اطفای آن فتنه و قدرت تغیر آنقاعده نتوانست بود
و هر اینه روزگار بتغیر احوال و تبدیل ابدال متکفّل است و کار زمانه



اوقات و ایام و ساعات و هر کس که بتصاریف ایام و نوایب
زمان صبر کند بسی گردنکشانرا اسیر مقود مذلت و مهانت
بیند و بسیار اسیرانرا در کنف امن و راحت یابد و اتفاق
افتاد که قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد در سنهٔ ثنتین و
اربعمائه عزم حج مصمم کرد و از مشاهیر ائمهٔ عالم و کبار اخیار
امم بود فاضلی جزل و بازلی فحل ایام عمر نفیس خویش بر
درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
فضل از اقران و اکفای روزگار قصب السبق ربوده
و بلطف نفس و نزاهت عرض و تکفف از مطاعم و مطامع
مشهور و مذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی
نموده و در تقلید و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک
و التماس سلاطین نهاده و چون بمدینة السلام رسید از
موقف خلافت و منصب امامت در توقیر و توفیر حرمت و
اکرام جانب او مبالغت رفت و بوقت معاودت او از
حرم مکه بردست او نوشته بسلطان اصدار فرمودند و در
مهمات ملک بر زبان او پیغامها دادند و چون بخدمت سلطان

مقود: بالهنگ که امروز اورا دستک جلو گویند

الجزل: کریم العطا و عاقل اصیل الرای گویند
البازل: براخت الرای یعنی نیک تجربه کرده

سبق: هم بوزن فلس و هم بروزن فرس جایز است زیرا که سبق بسکون یا بمعنی مسابقه پیش دستی و سبق بفتح یا بمعنی مالی است که گرو کان میگذارند و هر آن اسپ که سابق آید و در مسابقه و تاختن از اغراو بود و قصب السبق در صورت سکون یا بمعنی آن نی است که در مسابقه و اسپ تازی منصوب میدارند و در صورت فتح یا بمعنی آن نی است که منصوب است و گرو کان در سر آن است و مالک



رسید و آن تحمیلات را ادراک کرد استاد ابوبکر در حضرت بود
سخن کرامیان بمیان افتاد و اعتقاد ایشان در تجسیم و تشبیه
اغالیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و منزلت قدم ایشان در
اغترار بظواهر نصوص برای سلطان معروض شد ازین احوال
و مقالات تألف نمود و استاد ابوبکر را حاضر کرد و از کیفیت
عقاید اصحاب او استکشاف فرمود و او ازین مذاهب تبرا
نمود و بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان
برخاست و سلطان بفرمود تا بنواب و عمال در باب
اصحاب او مثال نافذ گشت و روس ایشانرا بگرفتند و
هر کس که از تبدیع و قول شنیع خود را تبرا کرد مطلق کردانیدند
و مجالس تدریس و منابر تذکیر بر قاعده معهود مسلم داشتند و
هر کس که بر عمایت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی از
شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس
معزول کردانیدند و راه فضول و مقاصد (مفاسد) فضول او بربستند و
خانه او بروی زندان کردند و سلطان قاضی ابو العلا را بنواخت
و بخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف کردانیدند و حق وفادت او

از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت وتاکید معاقد حشمت او آرسانیدند وهردو امام را برای ناموس شریعت عز او بتمکینی تمام تسییل کردند وغیظ وغصه بتجسیم وحالت تشبیه در سینهٔ استاد ابوبکر موج میزد وفرصت مکافات ومکنت مجازات نگه میداشت وبانواع مکائد متسکت بمساحث تا محضری باعتزال او بنبشت وبخطوط وشهادات جمعی که در شعب هوای او قدم میزدند وبمساعدت وموافقت او میگرائیدند مشحون کرد ایند وبطریقی از جهة تقبیح صورت واستیفاد حال او بسلطان رسانیدند تیر تدبیر او بر واسطهٔ غرض آمد نشست وسلطان در خشم شد وقاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کرد وبحث حقیقت حال ایشان مثال داد وازان تصویر د ترد ید استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل اکید وشوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم وهم از جهة کمال ورع وتقوی ومنصب تدریس ومرتب فتوای دار الملک غزنه بدو آراسته بود وچون علم علم او مرتفع گشت ودرجهٔ او در ابواب فتوی وتقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض

گردید چون قاضی ابو العلا و استاد ابو بکر را حاضر کردند و در
محفلی خاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت
و از شهود طلب اداء شهادت کردند استاد ابو بکر
دانست که آن قاعده واهی است و بنای آن حوالت
بر تباهی و اصرار بران مقالت موجب خجالت گفت تعارض
ما هر دو در معرض علم و تنافس بر درجهٔ جاه ما را بدین وحشت
رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من
اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصهٔ مناقشه سخن
راندیم هم او ازین حوالت متبرّاست و هم من ازان تهمت
متبرّا و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابو بکر
کردند و بعضی لئام احتشام ببند اختند و عصابهٔ تعصب به
پیشانی باز بستند و مکاشفات عنیف و مشافهات موحش
رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنهٔ قوی و
حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضات آن مجادله
بر وجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت الواقعه
بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت وقت

۲ اداء شهادت طلب

بگذشت



نگاه داشت و در برائت ساحت قاضی ابو العلا تقریر خصایص تقوی
و ورع او مبالغت نمود و سلطان بر تلافی و تدارک غضاضت
و مهانت که ازان نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد سلطان
سخن او بی غرض شناخت خصمان قاضی ابو العلا را باستخفاف
استخفاف
از بارگاه خویش براند و قاضی ابو العلا بحرمتی هر چه تمامتر در
خانه خود بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب
نمود و بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که
بقیهٔ عمر ازان عزیزترست که در اقاویل محال و خدمت فضول
آمال و غصهٔ قیل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را ابو الحسن و
ابو سعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضای حقوق و قیام
بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بمطالعهٔ علوم و بحث
از مسائل نظر و قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش
حظی وافر یافت و کار ابو بکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و
فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از
حد اعتدال درگذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان
روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان بدین



بران اقاویل اغضا مینمود واز ابطال سوابق صنایع وهدم قواعد
عوارف محترز نمیشد ونمیخواست که اسباب حرمتی که از روی
احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گردد و قاعدهٔ که
بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود تا
کار از حد بگذشت ومفاسد آنقوم بنهایت رسید ریاست
نیشابور بابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود واو
مردی بود بزرگ زاده واسلاف او در ایام آل سامان
بثروت تمام وحرمت موفور مشهور بودند وپدر او در بدو کار
سلطان وایام امارت جیوشش بخدمت سلطان رسید
وبمعاشرت ومنادمت او مخصوص شد وبسبب مناسبت شباب
در زمرهٔ اتراب واصحاب او منتظم گشت وعمر با او وفا نکرد و
بجوانی فرو شد وپسر او بحکم قرابتی که با امیر ابونصر احمد بن میکال داشت
با اخلاق او متخلق گشته واز انوار مآثر ومفاخر او بهرهٔ تمام
یافته وبعد همت وعزت نفس وشرف ذات او اقتدا جسته
چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت ولباقت وظرافت
ولطافت او برای سلطان عرض کردند او را پیش تخت دعوت



مجلس معاشرت بنشاند و او اوّل نظر در چشم سلطان نیک آمد
و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر
کشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست
او آن بود که طایفهٔ که بعلت تزهّد و تعبّد استیلا یافته بودند و
عزت جاه خویش قرین عزّ دین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشانرا محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشانرا احتراق ممکن
نگردد همه را حد خویش نشاند و معرّت و مضرّت ایشانرا منقطع
گرداند و از طمع مناصب سنی و تعرّض مطامع دنیاوی دست
بربندد و چون بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی و از دقایق
کفایت او مستفید شدی و نیشابور بهیبت و سیاست او
بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا نیفتاد و کسیرا
در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه
و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول
دامن در چیدند و اگر او در اطفای آن جمره و تسکین فتنهٔ آن

زاد ز زیاد بن ابیه ... پدر عبید الله



نا ثور و مساعی مشکور نمود همه از اثر برکت همت و نتیجه هیبت سلطان بود
که کوه از سیاست او بتزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از
قعر دریا بر خاستی و هجوم سحاب اگرچه سبب نصرت ریاحین است
و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین عقل داند که مسبب
همه قادری است که مجادیح انواء نفحه از نوافح رحمت او ست
و قاهری که مصابیح سما شعله از لوافح نقمت او و مستحق حمد
منشی السحاب و مستوجب ثنا باری الشهاب است نه
نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعت مشائخ را متبع گرد
و هرچه در ایام فتنه برشوت گرفته بودند از ایشان بستد و
هر یک را در حبسی باز داشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی بدهد
روی درهم درگوشه پنهان بنشست و او بحکم آنکه سلطان
نخواست که او را از زیادت تعرضی رساند و بمطالبات مالی با
او خطابی رود چشم از وی بینداخت تا در خانه بعبادت
مشغول میباشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوای عوام
خوی باز کند و جمعی سادات را که پای از دایره رشاد
و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جاده مستقیم

روی درکشید و در گوشه پنهان بنشسته بود

اورد



آورد و با همه مقرر کرد که توفر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت
سلطان و سلوک طریق استبداد و تکفف از ابواب شطط
و فساد مقصور است همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح
و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای
سلطان بابو نصر منصور بن راشد داد که خویش او بود و بحضرت
سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تبجیل قدر و تمشیت
کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید و معارف کبار و مشاهیر
احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود
و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان او
مینمایند و حکم و اشارت او را گوش میدارند و هر کس که سر از
اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف بالش میداد
تا همه ریاست او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند
و در مدتی نزدیک کار او بمراتب رسید و ریاستی متمشی شد که
در بلاد خراسان بدان رونق و آئین کس نکرده بود دیگر ابو عبد الله
عصمی آبعری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و
سخاوتی بافراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هرچه تمامتر

داشت ۴۴۴ [illegible]

گرفت



گردش ومیان بیوه زنان وارباب نعمت وجاه سوئی باضعاف
ظاهر گشت ودر تعزز وتغلب بسته شد وبر اهل بازار ومحترفه
محتسبی امین گماشت تا در اعتبار موازین ومکاییل احتساب بلیغ
میکرد وراه تظاهر تخمر وزمر ومحظورات شرع بربست وعوام از
تحامل فضول در ابواب تعامل دست بداشتند وشوارع
بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود واز آثار غبار
وتزاحم امطار متسوفه واهل معاملات متاذی میشدند ودر عهد
ریاست او بفرمود تا سر بازارها[۲] بتعریشات پاکیزه وتسقیفات
رایق سر بپوشیدند وهر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب
باز گذاشتند وقرب صد هزار دینار از طیب نفس واهتزاز
بعموم عدل پادشاه ونشاط مباهات ومبارات بر عمارات
بازارها خرج کردند وچنان معمور شد که چشم از تصاویر
وتعاریج آن سیر گشتی ودر واسطه سمکی (نیشابور) تا سماک وفلکی
تامن بر افلاک ظاهر شد وآثار کفایت رئیس (ابو علی) وکیفیت
حال شهر ورعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
باحماد وارتضا مقرون شد ذکر امیر صاحب الجیش

ابو المظفر

۲ فراهم آوردند در مدت دو ماه سراسر بازارها ۴



ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین

چون سلطان ملک خراسان بگرفت وامیر نصر بقضاء حق وکبر سن وقیام بلوازم طاعت برادر وفا نمود واز امیر اسمعیل دامن در کشید وبشرایط تباعت واستمرار بر قضیت عبودیت واعلا بفرایض خدمت وتقدیم آثار مناصحت ومخالصت قیام کرد سلطان جای خویش در امارت لشکر وایالت نیشابور بدو داد وحقوق خدمت او بتفویض آن منصب باد ارسانید واو چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده ومساعی پسندیده تقدیم داشت ودر دفع منتصر وکفایت کار او بر آن موجب که شرح داده آمده است جد بلیغ بجای آورد وعوادی فتنه ودواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت ویمن کفایت او منقطع شد وبعد از آن اورا بخدمت خواند وبمشاهدت وی استیناس نمود واو در سفر وحضر ملازمت خدمت میکرد ودر مواقف حروب ومغازی کفار از سر صدق اخوت وصفای مرافقت قرابت جانرا وقایهٔ ذات وفدای نفس شریف او میساخت وامیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله متمسک بود وبر تربیت

منتصر ابو ابراهیم ... آل سامان ...



اصحاب و تمشیت کار متحفه متبرک و در جوار قاضی ابو العلا صاعد بن
محمد مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف
کرد و ضیاع و عقار فراوان بران وقف فرمود و آن بقعه
ازو ذکری باقی و صدقهٔ جاری ماند و فواید و عوائد آن خیر
بعامهٔ علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نفایس
عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت
عمر یک کلمه موحش کس ازوی نشنیده بود و بر هیچ خلق جور
و جفا نا کرده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی
فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش
عاطل گذاشت و عتبی رساله در مرثیهٔ او انشا کرده است
در اصل کتاب مسطور است تمت الترجمه

بسمه تبارک و تعالی راجی رحمت و ملتجی مغفرت
باری وسعت رحمته و علت کلمته جبیب الدین محمد بن علی الاصغر
الجرفادقانی عرف الله مثواه و احسن ماواه ترجمهٔ آن
رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشا کرده
در آخر این کتاب ثبت آورده اید که مقبول اصحاب اداب و



و مطبوع اولی الالباب آید و علی الله الاعتماد عتبی میگوید
آن رساله را با بشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
ثبت کردم زیرا که در طی آن مرثیه نامه تقریر جمله خصال آن زبدهٔ
رجال مندرج و مندمج است و رساله ناظر بدین ترجمه و بیان نسبت
واحیرتا از حالت سفری که ره سپرشش را نه از ذهاب
اثر است و نه از ایاب خبر و واطاقتا از حسرت متواتری
که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن و نه در دیده غراری
متصور بلی و حقا آن سفریست که باز گشت ندارد و نعم و صدقا
این حسرتیست که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب
همیگذارد آه از غنودن این امیر جلیل که جان جهانیان بفدای
او روا بودی بر بستر خاک بی ندیم و همراز و خود خداوند کشور
و امیر لشکر بود صاحب الجیش درة الشرف فخر غوث الکرام والکفاة
سر و شمار را ای خداوندان سیادت و سیاست
و اعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون کرام
چشم امم و چشمه کرم آزادگان زمان و یاوران سلطان
که سوگواری کنید و بر این رزیت جهانیان را آگاهی دهید

واب قلیل



نگرندانید که رکن دولت منهدم و حدّ مملکت منثلم گردید و عقد فضل
منفصم و سلسلهٔ سوار کرم منقصم و روضهٔ مکارم پژمرده و
دوحهٔ معارف افسرده کوکب مجدت آفل و ظل عاطفت الهی
زایل دریای فضائل غائر و کوه فواضل منشعب و منکسر
این چه خطب و خطر بود که نازل گردید و چه نصر و ظفر که راحل گشت
خدایرا این امیر جلیل شهاب ابن اثیر و بحر ابن صبیر و حبر ابن
نحریر و عنبر بن عبیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین نباشد که
دین را سور و یا خود سواد است و ملک را مرخ و یا عفار و عزت را — عزت را
رکن و یا عزار و مجد را نور یا عرار بلی دریای ادب که از زلال
وی عفات و طلاب لبریز جام و شیرین کام بودند غائر و ناضب
و قبلهٔ علم که ارباب حوائج و اصحاب مناهج از هر فج — راه
عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسعی آمدندی
غابر و غایب و دوحهٔ جود و افضال که نیازمندان از اوراق
عواطف او بانصیب گشته افسرده گردید و از هم فرو ریخت
و تربت روضهٔ کرم و نوال که در خدمت وی خردمندان



همواره مقیم و مستفید آمدندی با خستگی در آمیخت کریمهٔ بروشریفهٔ
کرم که در محاسن شیم یکتا بود و یافع و ولید در حجر و حجرهٔ وی بهره
غذا و دوا بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده
و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از شوی
خویش بیزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب
جلالت و شهامت که اهل دین و اصحاب رشاد همواره
راجی و منتظر لمعان برق و سیلان و دق او بودند و احزاب
جحود و عناد متوحش و خایف صواعق سواقط وی از سمای مُتُوحّش
ولاماء رحمت منقشع و از فضای بسطت منکشف فلا نار و لا خوف و لا
رجاء آه گریبان روزگار ازین حادثه چاک و سد سیلاب
حوادث در این بلیه منبثق و یکسان با خاک و بناء عزت منقوض
و لواء مجدت منخفض اشک دیده انام مسفوح و چشم شخص اسلام منخفض
مقروح و مجروح و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکه گامی در این
ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی با غراق جنان بر
کشد که از آن هر دیده گریان و هر اشک ناروان روان گردد
و هر رخساره خراشیده و هر گریبان چاک و هر سینه ملطوم و هر



پهلو شکسته و در افتاده بر خاک فلو غیر المنون اتاه اهوی الیه
اخوه بالبیض البواتر یمین الدولة الملک المرجی صباح الدین مصباح
المفاخر ولکن القضاء له مضاء یذل لعز مضربه المناخر

ای آنانکه در صحبت من یگانه واز القب
دیگری بری و بیگانه مباشید دامن جمع آورید و همت بر گمارید
و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیت ابناء ی الیماء نصر و قولا لقبره
سقتک الغوادی مربعا مربعا فیا قبر نصر انت اول حفرة
من الارض خطت للسماحة مضجعا و یا قبر نصر
کیف واریت جوده وقد کان منه البر والبحر مترعا
بلی قد وسعت الجود والجود میت ولو کان حیا
ضقت حتی تصدعا بکی الجود لما مات نصر و لو یدع
لعینیه لما ان بکی الجود مدمعا فتی عیش فی معروفه بعد
موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا ولما مضی نصر
مضی الجود وانقضی واصبح عرنین السماحة اجدعا
ازانجا که روا بود مر قضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را الغضب کیرد

وابو یحیی را



وابو یحیی را رسید آنکه روان او را بروان برکیرد مرا هم سزد و شاید که
این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معن زائده انتحال
کنم و بغصب در مرثیهٔ امیر نصر برخوانم با آنکه نصر کجا و معن کجا نصر
برادر است ملک شرق و سایس جمهور خلق را که تکیه کاه او
فرق فرقدین است و سیر کاه او بر جناح نسرین سلطان زمان
یمین الدوله و امین الملّه که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملک
مستبدّ که از قروم دیار ترک و روم است این امیر ماضی در
جملهٔ خصال بی قرین بود و یکانه روی زمین سادات و بزرگان معن را در سما
همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی
نتوان آورد معن خود از نوال منصور[۲] سلطان زمان خویش
بهره مند کردید و پایه و مایه از و یافت آنذم که منصور در غز و روم
ایستاد و شورش جنک برپا شد و سیافی در معرکه بقصد او
حمله آورد معن او را بوجه نیکو کردند نمود و کار خصم او بساخت
منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهوده او در گذشت
و ویرا اکرام بداشت و با منصب و منزلت ارجمند بر ساخت
و او را شرمسار کرد و ابن نباتان در آن قدر از عطا که او را بود

۲ [illegible]

بحال

بکمال جود و فضل سخاء خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در
تواریخ مشهور و امیر نصر عزت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار
دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر درگه دیگری نشتافت
وجود مبارک خود را ذلیل عزت و اسیر شوکت و رهین
منت بیگانه نساخت و ثنا و ستاکوی او در بزم بذل مواهب
و در رزم قرع کتایب حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری
اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان
و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان پرورش
یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت
احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام سحر الوری بطرد
العنان و سن العلی بحد السنان روزگار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و
محاضر و منابر میگذاشت چون شرائط سلم ثغور برجای بودی
و بر ملازمت مغافر و بواتر میگذرانید چون وقایع حراب و
ضراب سر بر زدی فنوبا فی جحیم الغضب و نوبا فی نعیم الادب
نوبا بین ظلال السیوف و نوبا بین معانی الحروف رنق
وجود او در محاملات دین و مجازات متمردین نصال نیزه و تیر و

الصاب



نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس احتبا و تحقیق حکمت
دین و شریعت سید المرسلین از حکم شوکت و هیبت او
در دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین ویران
و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان خونهای جاری
از نواع عروق و جویهای بسته از مفاجر فتنه خرق و بثوق که
ولید و سحبان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع
حکیمان آموزگار در کاس الفت ندما و کاسه صحبت ادبای گردو
که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوای
کعب غزال در اعزال و همانا بر ذکر آن اداب استاد
خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاگرد وی بر نشر ان فضایل
منشور گشته ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف
عاکف و واصف دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین یکی
مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جزیل وی هر دو منزه

از لغو و تاثیم و محلی بخالص تبر تفضل و تکریم لا لغو فیها و لا تاثیم
الا قیلا صوابا و حدیثا کخالص التبر مذابا
روزگار غیور بر کریمه تر و احسان بمنافست برخواست و بر عقیله کرم
و امتنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر
بمجاهرت گستاخ
و ابرار و معاندت اولی الخطر و الاحرار از پای در آورد و بر زمین
بر آورد یمین را از جود و جبین وی را از سجود معطل گذاشت و
زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعداء اهل
گردانید چه سعیها که در انعاش و استقامت او بتقدیم آمد با جانی
که وقایه ذات و فدای صفات او اضعاف جثمان وی از جواهر
آبدار و عقایل ذواهر نادار و کیسهای پر از درهم و دینار
بر مساکین و فقرا و ایتام و ایامی بر بخشید و طمع در تمکن و ابلال
و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرایع و وسایل
بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود
بمسافت و محاسدت برک کردن بایستاد تا طایر روح
پاک او را بسنک حادثه حرض از آشیانه تن آواره ساخت
و نفس شریف وی را که بتناول نعم آخرت و طعام کریم جنت

مشتاق

مشتاق بودی اکل خاک واکل نبات الارض کردانید بوقتی که اعضای بدن
چون اغصان ربیعی بکمال نضارت وطراوت وقوت ناطقه در
نهایت طلاقت وذلاقت واندام بالجمله جمیل وموزون واستوار
وقوا برادای حقوق دین وشریعت وحفظ عهود ومواثیق دولت
برقرار وبصری در عزت وکامکاری واثق وامیدوار
وهمیدون درین رزیت از اهل سرای امارت وسلطنت
وموالی حضرت واعیان ولایت چه اشکها که مسفوک وچه سترها
که مهتوک وچه سرها که محلوق وچه گریبانها که مشقوق وچه سینها
که مکلوم وچه رخسارها که ملطوم تحیا لجد ثان نسوة ال المصیر
بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا آنکه در پوشید
ردای ردی ودر آمد در عماری بلا ونعش ودر تنایع اکتاف
رجال بدانسان که نفس او در توارد اصناف ظلماء امال آسمان
درین داهیه عظما از تراکم غبار از بسکه از صعید تراب بجنبش
شد بد خاک برسرها رسید غبری گردید وزمین دران حادثه
کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم
مصیبت زدگان فروریخت غرقی گشت وگوشها دران غوغا از ناله و

ورد وجوههن البیض سودا

پاشیده

فریاد



و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موفور و دیدها در آن
ماتم سرا از شعاع موی و نقض غدایر گیسوی ولدان و جواری
مخطوف و مفتور رخسار مخدرات محصنات مکشوف نظار
و گروه گروه دران انجمن محشور باسم تعزیت و رسم اعتبار با
دیدهای بدریای اشک اندر و جویهای روان ازان متواتر
و ستارکان سرای امارت و جواری سرادق سلطنت
بانتظار وصول شب که چون در رسد و بیگانه در حوالی سرای
و خانه نماند صدا بشیون بر آورند و عویل و یل از سینهٔ
سوزان بدانسان که توان برکشند و دسته دسته بران مصاب
نوحه سرائی کنند و شب خود جامهٔ حداد بر سر دارد و
گریبان چاک از دو طرف در بر و قد احسن من قال لقد
بَکَتِ اللَّیالی فی دُجاها لِموتِ القَرمِ مِصباحِ الأنامِ فأشخاصُ
النجومِ الزُّهرِ بِما تَجَسَّمَ مِن مَدامِعِها السِّجامِ
و هر که در محضر آن رزیت آمدی و یا از موقف وداع بدر آمدی
با دل دردناک و جان اندوهناک همی گفتی مَن کانَ مَسروراً
بِموتِ امیرِنا فلیأتِ نِسوَتَهُ بِوَجهِ نَهارِ یَجِدِ النِّساءَ حَواسِرَ



يَنْدِبْنَهُ بِالصُّبْحِ قَبْلَ تَبَلُّجِ الْأَسْحَارِ يَخْمُشْنَ حُرَّ وُجُوهِهِنَّ
عَلٰى فَتًى عَفِّ الشَّمَائِلِ طَيِّبِ الْأَخْبَارِ قَدْ كُنَّ يَخْبَأْنَ
الْوُجُوهَ تَسَتُّرًا فَالْيَوْمَ حِيْنَ بَرَزْنَ لِلنُّظَّارِ
هَا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ

آه از ورد این شئوب مرگ که دلهای جهانیان را شعوب اندوه و سوکواری ساخت و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی بر کشاد و نفوس همگنان را در کربت آمیخت و اشک حسرت بر رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت چهرها را چون صفحهٔ کتاب کتاب دیگرگون نمود و پشتها را چون قلم حساب بندار بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و علا زیر فرضهٔ وحشت و بلا یگانه و تنها فرو شد لَمْ يُغْنِ عَنْهُ جُودُهُ وَلَمْ تَجِدْ عَلَيْهِ جُنُودُهُ وَلَمْ تُقَاتِلْ عَنْهُ قُبُولُهُ وَلَمْ تُنَاضِلْ مِنْهُ مُرْدُهُ وَكُهُولُهُ جز آنکه شمال مآثر او چون شمیم کباء مجامر او در فضای کیهان ساری و ایان است و گردن احرار بر سریر تربت او مایل و سرنگون چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی نابط و موهون فَلَيْسَ نَسِيمُ الْمِسْكِ رِيحَ حَنُوطِهِ

تَجِدْ
تُجَدِّدُ لَهُ

وَلٰكِنَّهُ ذالَتِ الثَّناءُ الْخَلَفُ وَلَيْسَ صَبْرُ النَّعْشِ ما
تَسْمَعُونَهُ وَلٰكِنَّهُ اَصْلابُ قَوْمٍ تَقَصَّفای طالبان نعمت و آملان
عطیت چگونه رود حال شما و تا چه سان کنند بشما آمال شما که رشته
رجاء شما شکسته و رشته حرمت و وسیلت شما از هم گسسته
اینک بود که با شما هر بام و شام دران آستان که دستهای
نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب
آن بوسه ساز برسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت
ایستاده و افتاده بودیم چه آستان که چون کعبه نجاکپای کریمان
آن تمسک سزا و بمواقف و ارکان آن تمسک روا و همین
دم است که گویا بیابانیست خالی از هر ثاوی و انیس و
ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس فَلا بابٌ وَلا بَوّابٌ
وَلا حِجابٌ وَلا حُجّابٌ و هی برسید که اَیْنَ الْاَمِیرُ و
اَیْنَ الْحاجِبُ وَالْوَزِیرُ وَاَیْنَ الْمُنادِمُ وَالسَّمِیرُ
و از هر که بداند خبر گیرید که وَما هٰذِهِ الْوَحْشَةُ الْمُسْتَثارَةُ
وَالظُّلْمَةُ السّاجِیَةُ السّاجِیَةُ
وَالْغُمَّةُ الشّاجِیَةُ همدون گویند

بیم لفظ



امیر نصر رخت بربست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت
و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و
اعتذار از طول مدت همیخواهد بگوید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
و سلام و تحیت و اکرام کند باب او مهمل و ثواب او معدوم و
حجاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل بماند هان این نه
رکوبیست که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آنرا ایابی اگر بحقیقت
معاد آنرا خواهی یوم المعاد است و هرگاه براستی مرجع آنرا طلبی
یوم التناد است نمی بینید که عروش و بارگاه و دواوین
او مهدوم و مهدود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر
مقطوع و مخضود خیول نامدارش با سروج مقلوبه همه مهلوبه و زنان
ایامی همه جامهٔ حداد در بر و بفجع و شیون اندر و ولدان یتامی
یکسر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانستید که قضاء حق
واقع و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بتوجع و تاسفی هرچه تمامتر
و تفجع و تلهفی هرچه بیشتر فراهم آمدند و بجهة اقامت رسم ماتم
در جوار ماتم سرای خاص مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار
کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از

همه ابنای سفلی و آباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق
و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی همداستان
شدندی نخستین بعتاب حجاب در آمدند و بشکوی و رسم
نوحت و ندبت سخن بدانسوی کشتند که از چه رهگذر است
که لباس حداد در بر کرفته اید و زینت و جمال خود را فرو
هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلهف و متاسف یا قوم لیس
بیاض الثوب زینتکم وقد فجعتم بمولی کله کرم ردوا علیکم
فضل لبستکم ان الحداد علی المفقود ملتزم و آنگاه روی
سخن بردرگاه رب الارباب آوردند و بمرثیت و ندبت در
مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعاری چند
عذب البیان و رطب اللسان گشتند یا دهر
دونک ما فعلت فقد غدا بک کل ما تخشی
الرجال سلیما من ذا الذی ترجو و فاتک بعدما غادرت
نصرا فی التراب رهیما من کان اعذب شیمة
و سجیة والذ مکرمة و اطیب خیما و من العجائب



وَالعَجائِبُ جَمَّةٌ اَن لا تُلامَ وَقَد غَدَوتَ مُلَيِّما يادَهر
مالَكَ طولُ وَقتِكَ تَرتَعي روضَ المَعاني بارِضاً وَجَميماً
يا دَهرُ مالكَ وَالكِرامَ اُولِي النُّهى ماذا يَضُرُّكَ لَو تَرَكتَ كَريماً

امیر نصر اگر بزیارت واداء تحیت روح پدر را مسرور کرد و
سوزش دل او را در مفارقت خویش ببرد ملاقات و ملاطفات
مدانات شافی شد و زنگ سینه وی را در هجر و مباعدت
خود برزدود برادر کامکار را از مثوی و مواسات خویش
محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح
و مساء مغموم ساخت و بضیافت خانهٔ عقارب
نواهش و حیات لواحس شتافت لکن سلطان را چه چاره که
شمشیر قضا نافذ و سریع الامضا است و حکم سما را
چه توان کرد که طوعاً او کرهاً واقع و مجری و مِن قَبلِهِ
ما قَد اُصیبَ نَبِیُّنا اَبُو القاسِمِ النُّورِ المُبینِ بِقاسِمِ وَ
خَبَّرَ قَیسٌ بِالجَلِیَّةِ فی ابنِهِ فَلَم یَتَغَیَّر وَجهُ قَیسِ
بنِ عاصِمِ وَقالَ عَلِیٌّ فِی التَّعازی لِاَشعَثٍ وَ
خافَ عَلَیهِ بَعضَ تِلکَ المَآثِمِ خُلِقنا



وجا لا للتجلد والاسى　وثنت الغوانى للبكا والماتم

خیر نه بیند شخص مرگ که در نبرد فنا سخت استوار است و در کفاح کفی وهم آورد خود بیک محکم و پایدار همانا که شیبی است که بدندان بخیرد چرا که سفر رس سبا زرد و شاهینی است که بچنگ اندر نیاورد گرانکه مجروح و نشیس گرداند و هر آینه ملک وار محجب و شهریار متغلب و فقیر مستضعف و زیردست متقشف در برا و یکسان الا

تعس هذا الموت کیف ارتقى الى　حمى قصره العالى المنیع الجوانب　فمر على تلک القنابل والقنا　وجاز على تلک القواضب　عجبت له والموت لیس بمعجب　وفیه اذا فکرت کل العجائب　لعمرى لقد جراه حین غزا　على نهاب النفوس واغتیال الکتائب　وفهمه فتح الحصون وانها　سوامى المرا فى سامیات المراتب　وبصره بالفتک فى غزواته　ورمى الرزایا وافتراص المصائب　فکر علیه بشدة اللیث وانتحى　کطوف فحول السوء حول القرا شوار

نقواضى ۲



عجب

اعجب وقایع و اغرب شوائع در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی بردالله حضرته و نورّ غرته در بستر و فراش با حصول اسباب معاش و انتعاش بحتف انف جان تسلیم کرد و در اخطار نفس خویش در مقاحم حتوف و اعراض شهادت در ملاحم حروب و معارض اسنه و سیوف بسلامت بر آمد چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اندم که اجل او بسر رسیدن در بستر و سر بالین بسلامت آهی کشید و میگفت تا خود را بشناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین نزدیک در ممارست حروب و معالجت خطوب چندان ابودم و نه چندان بیاسودم تا بدان رسید که در بدن من بقدر مغرز سوزنی نماند مگر آنکه در او اثر ضربتی است و نشان طعنی و بعز شهادت نرسیدم و اینک مردم چون مردن حمار و الحکم لله الواحد القهار و خالد نه دانست اینکه سیف الله مقتول شمشیر با سوا و مقهور سنان و تیر اعدا نگردد و همچنین قتل جوان نمیرسد مگر از خلل جور و خصال ستم و چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت

حتف انف مرگ در بستر



لاجرم از برای وی احمد انواع منایا و احسن اقسام رزایا مقدر ساخت

چنانکه ابن الرومی درین معنی تجوید سخن نموده و رخسار بیان را بزین

و مزین ساخته اِنْ لَمْ یَکُنْ ظَفَرُ الهَیجا مَنِیَّتَهُ ... فَاَکْرَمُ

النَّبْتِ بذوی غَیْرَ مُخْتَضَدِ ... اَمَا تَرَی الغَرْسَ لا تَذْوِی

کَرائِمُهُ ... اِلّا عَلی سُوقِها فی آخِرِ الاَبَدِ ... لِمَنِیَّةُ السَّیْفِ

قَوْمٌ یُشَرَّفُونَ بِها ... لَیْسُوا مِنَ المَجْدِ فی غایاتِها البُعُدَ

عِزُّ الحَیاةِ وَعِزُّ المَوْتِ مَا اجْتَمَعا ... اَسْنَی

وَاَبْقَی لِبَیْتِ العِزِّ ذِی العُمُدِ ... مَوْتُ السَّلامَةِ

لِلْاِنْسانِ تَغْلِبُهُ ... وَاِنَّمَا القَتْلَةُ الشَّنْعاءُ لِلْاَسَدِ

لَمْ یَعْمَلِ السَّیْفَ ظُلْماً فی ضَرائِبِهِ ... فَلَمْ یُسَلَّطْ عَلَیْهِ کَفُّ ذی قَوَدٍ بجان خود سوگند

میخورم که زینت امیر و ندبت بر او مشاطرت است میان عموم

برایا جز آنکه قاضی ابو العلا صاعد بن محمد و سایر اشیاع

این امیر ماضی را قسط اوفر است از احزان و نصیب اکبر است

از اشجان زیرا که او عرف الله تربته از برای ایشان ظل

ممدود و شرب مورود و کهف مقصود و لواء معقود بودی

اگر نه آن بودی که شد ثلمه این مصائب دخلة این اکتاب و نوائب

ظفر الهیجا ای ظفرة الهی

الشّنعاء ط

بوجود



بوجود شریف ملک شرق وسید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله
و امین الملة عمرش پاینده وبهاء وسنایش تا ابد تابنده
که در بقای او عوض از هر شاجب وخلف از هر عازب و عاریست
میسر ومعین آمدی هر اینه مر اطناب ذکر مصیبت این شهاب
مضی و اسهاب شرح رزیت این نقاب المنعی عمر بسر آوردی
الا آنکه نعمت حق سبحانه وبحمده در باز ماندهٔ امیر ماضی سابغ ذیل وفیة
اللباس است ونامیة الغراس وناضرة الاکناف وحافلة
الاخلاف خدای تعالی فضل عظیم وصنع جسیم ولطف کریم
خود را شامل حال وکافل روزگار خیر آثار او فرماید ومهیا فرماید
از برای وی در این عزا راحجهٔ صبر جمیل را چنانکه در غزا فاتحه نصر
جلیل را او چندان مواهب ورغائب در سلک ملک او
آورد که حصر آن در حوصلهٔ وهم نگنجد ورحمت ربانی بر روان
امیر ماضی تبرد ضریحه وتقدس روحه وریحه وعوض گرامت
فرماید مشایخ کبار وسادات ابرار را درین مصیبت
عظما وداهیه کبری ثوابی چندان که در معرض فضل
موجب حفظ دین ودر موقف عدل سبب ثقل موازین گردد





